

کتاب نافع طب الکفا و سیه
۱۳

۱۲۷۲

۲۷۶۱

کتاب

۱۲۷۲

فخيرة الختام

كتاب نافع الطب بالفارسية



۴۷۶

مردود به السجدة الحنيفة سلطان عالم اعظم والامام المعظم
مالك الشرق النور حاد المجر من السراى السلطان
السلطان الفارسي محمود و صاحبها سر عالم طالع
وسلم والله سبحانه اوردوا فيه من الفقه حريج راده
المفسر امام المجر من السراى عولها



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله رب العالمين والصلاة والسلام على رسول رب
العالمين وعلى آله واصحابه اجمعين **اما بعد** اين كتاب
مفصل و مفيد و اختيارات و ذخيره خرمي شاهي
و كتوب مشهور قانون بوعلي و طيب الشفاء و غير
كتب المشهور موجب قريني كتب بقرط معتبر معين
الطيب و جملة اين كتاب مستعمل نظر كريم و اختيار
كرديم جمله مفيد و مستعمل كلام ميراث نوشتم اين
كتاب را نافع الطيب نام نهاديم و بالله التوفيق
جو بكم اهالان نظر كنند كه چندين رحمت كيشديم تا كه باكار
ماند ارسطو طاليس مي كويد كه چون سفر كرديم در

ساحل بحر

در ساحل بحر رفتيم و عياديدم در دريا ماهي بسيار خورد چون در
خود ثقل مشاهده كرد منقارش آب دريا را در خود سخت چند
مجلس كار كرد و از ان حقت يافت من علم حقه از ان مرغ
در يافتيم و فرس حكيم مي كويد كه مار الزكزي مقام كرامت در
مستان زير زمين چشمها تا يك مي كند چون در نهار پيو
مي آيد رازيانه را مي يابد چشم بآن مي مالد روشن مي كند زانچ آب
رازيانه نور بصر را زيادت مي كند از ان دانستند برستور چون
در چشم مي شوي بنباتي چشم خوراي ملك و عافيت مي يابد چون
آن دارو را در چشم استعمال كردند بهترين دارو چشم
آنرا يافتند از ان سبب آن دارو را در آمل خطاطيف مي كويد
و لفظ خطاطيف جمع است و فردش خطاطف مي كويد و پيازي
خطاطف را پرستو مي كويد و اما اينچ دارو را بقياس نيز
ميدانند طريق معرفت آن نيز پنج قسمت قسم اول سرعت است

یعنی هر چه در مده زود حلاک گردد و هر خلطی که در مده غالب
 یابد آن کرد آنرا سریع الاستحاله میگویند دوم سرعت جوهر است
 یعنی هر چه در مده زود سخت گردد و از مده دیر رود آنرا سریع
 اجمود میگویند سوم چاشنیهاست چهارم بویهاست پنجم
 رنگهاست یعنی در دارو چون دودار و یا فیتیر که هر دو در مده
 هر خلطی که غالب است بان خلط میکردند و میخواهند بدانند در آن
 دودار و کدامین روز تر میکردن بان خلط یا خور کدامین گرمتر است
 و یا گرمی نزدیک است می باید که بتخلخل و تکاثف و قوام هر دو نظر
 کنیم هر چه تکاثف کمتر است و قوامش ارق آن حرارت نزدیک
 است و چون دودار و در غلظ و وقت و کثافت و لطافت برابر
 باشند هر کدامین که روز تر جامد گردد در مده آن سردی نزدیک است
 از آن دیگر و اما مفردات چاشنیها هشت است اول در سیرت
 یعنی چرب دوم شیرین سوم شور چهارم تلخ پنجم حریف

یعنی تیز ششم ترش هفتم قابض هشتم عفصر یعنی همچون
 چاشنی طاز و قسمی دیگر هست که آنرا لغه میگویند آنرا طعم نیست
 و می باید دانستن که از این چاشنیها که گفته شد بعضی گرم است و
 بعضی سرد است و بعضی معتدل است یعنی میان گرمی و سردی است
 و همچنان هر چاشنی از لطافت و کثافت و اعتدال خالی نیست
 پس واجب شد که در صورت انواع چاشنیها اینها را بنماییم تا فایده بیشتر
 حاصل گردد و صورت اینست

۱	اگر لطیف است آنرا حریف میگویند یعنی تیز اگر کثیف است تلخ است اگر میان کثافت و لطافت باشد شور است
۲	اگر لطیف است ترش است اگر کثیف است عفصر است اگر میان کثیف و لطیف است قابض است
۳	اگر لطیف است چرب است اگر کثیف است شیری نیست اگر میان کثیف و لطیف است تغیر است

و می باید دانستن که شیر بز و چرب در اعتدال متحد اند اعنی هر دو
میان گرمی و سردی اند و در لطافت و کثافت مختلفند و تلخ و تر
و شور و گرمی متحد اند و در لطافت و کثافت مختلفند چنانکه
عفص و شیر بز و تلخ متحد در کثافت و مختلفند در حرارت و می باید
دانستن که هر چه تر شست سرد تر است از قابض نزد من ضعیف
زیرا که بواسطه لطافتی که دارد سردی و غوص می کند در تن بر وجهی که
از انچنان غوص قابض قاصد است هر چه طعم ماز دارد از قابض و از ترش
سرد تر است هر چه حریف است اعنی زیاده ای که از تلخ گرم تر است
و هر چه تلخ از شور گرم تر است و هر چه شور است از شیرین گرم تر است
هر دارویی که طعمش کم از وی مانند مناسب زمین است و طبیبان
آنها را ارضی میگویند و هر دارویی که ترش است آن آب مناسب است
آنها را آبی میگویند و هر دارو که زیاده ای از شیرین آنرا مناسب است
بآتش است آنرا آری میگویند و هر دارویی که قابض است آنرا مناسبتش

هر باب هم خاکست و هر دارویی که شیرین است آنرا مناسبش
خاک و هواست و هر چه تلخ است آنرا مناسبش خاک و آب است
و آب نیز پس ازین تقریر لطیف معلوم شد که چاشنیها را بسایط
و مرکبات بده است بسایطش چهار بود است اول عفص
دوم ترش سوم چرب چهارم حریف مرکباتش نیز چهار بود است
اول شیرین دوم تلخ سوم قابض چهارم شور و شیرین مرکبت
از عفص و دهم و تلخ مرکبت از عفص و حریف و قابض
مرکبت از عفص و حامض و شور مرکبت از عفص و ترش
و حریف و وقت می باشد که دو چاشنی مختلف در یک چیز
مجموع میگردند همچون شیرینی و تیزی در انگبین و همچون قابض
و ترشی در به و همچون شیرینی و تلخی که در غار یقونست باید نباشد
بلکفیتی زیادت بر جزوی دیگر و هر دارویی که بگویند گرم است
در درجه اول معنیش آنست که دو جزویش گرم و یک جزویش

سردست و چون بگویند که گرمست در درجه دوم معنیش آنست که
چهار جزویش گرمست و یک جزویش سردست و چون بگویند که
گرمست در درجه سوم معنیش آنست که هشت جزویش گرمست
و یک جزویش سردست و چون بگویند که گرمست در درجه چهارم
معنیش آنست که شانزده جزویش گرمست و یک جزویش سردست
و اما افعال داروها و احوال آنرا می باید دانستن زیرا که
دارو را صفات وقت می باشد که بحسب ذات می باشد و کما
می باشد که بحسب افعال می باشد و اما آنچه بحسب ذات است
لطیف و کثیف و جامد و سایل و لاج و هشی و چاشنی
و بوست و اما بحسب افعال بعضی مفتح و بعضی ملطف
و بعضی محلل و بعضی مقطع و بعضی ملین و بعضی جلا
و بعضی غشال و بعضی محشّن و بعضی جاذب و بعضی هاضم
و بعضی منضج و بعضی منفتح و بعضی طارد الراح و بعضی لاذع

و بعضی

و بعضی محمّر و بعضی محکک و بعضی مقرح و بعضی محرق
و بعضی اکال و بعضی کاوی و بعضی محقن و بعضی مکثف
و بعضی مغری و بعضی مجلس و بعضی مزلق و بعضی مضیق
و بعضی مستدل و بعضی صلب و بعضی عاصر و بعضی دافع
و بعضی رادع و بعضی مخدّر و بعضی مفتح و بعضی مقوی
و بعضی قاتل و بعضی زهر و بعضی تریاق و بعضی بازهر
و بعضی ملحم و بعضی موثّق و بعضی منقّی و بعضی رویانده
کوشت و بعضی دامک و بعضی قاشق و بعضی مشهل و بعضی
مقّی و بعضی مدبر بول و بعضی مدبر عرق و بعضی مدبر لحم
و بعضی منقّش و بعضی مسقط و بعضی مفتت الحصاة و بعضی
زاید اللبن و بعضی قاطع اللبن و بعضی عاقل و بعضی حابس
و بعضی ماسک بول و بعضی مولد منی اما لطیف آنست که
چون حرارت غریزی بدن در وی اثر کند هضم شود هضمی زیان

اینجا بحثها را غامض است و اشتغال بان از مقصود مانعست پس
ترکش اولی **کثیف** عکس لطیفست **سایب** دارو بیست که
سخت سهل اگر باشد هر وضع از اوضاع **جامد** عکس
سایست در فعل **لزوج** هر دارو بیست که قابل امتداد است و
جزوهایش از یکدیگر جدا نمی گردند **هش** هر دارو بیست که قابل
الامتداد است و اجزایش از یکدیگر زود جدا شوند باندک شبیهی
ملطف دارو بیست که قوام خلط را رقیق میکند همچون بابونج و
زفا و حاشا **محلل** دارو بیست که خلط را پراکنده می کند و از اینجا
که جمع شده است بیرون میکند جزوی را بعد از جزوی همچون
روغن زیتون که کهن باشد و روغن ترب **مقطع** دارو بیست
که میکند در اجزاء خلط و چنان میکند که میان اجزاء آن اتصال
نمی ماند الا بیرون نمی آید همچون مقل و چند بادستر که آنرا با آبی
خرمیان میگویند و بشرکت قند قیر میگویند **مفتح** دارو بیست که

ماده را

ماده را حرکت می آورد در مجرا تا با مجرایها قهرمانند همچون قطرات آب
و آن که با هیست بعینه بکفرس می ماند بر سنگ می روید **ملین**
دارو بیست که سختی اندامها را زایل کند و بیست که مانند آن
مختلفست اگر سبب سختی خشکیست داروی می کشند آنرا نرم
میکند اگر سردیست گرمی بلعند آنرا نرم میکنند الغرض هر
داروی که صلاحیت را نرم کننده است ملین است **جالی** دارو بیست
که از سطح اندامها خلط را پاک کند و دهنها و مسام را از رطوبت
لزوج غلیظ پاک کند **غسال** دارو بیست که آنرا رطوبت سیالست
که روانست در دهنها و مسام و بر می کند آن رطوبت غلیظه
لزوج را که در آنست چون آب جو فرو میان جالی و غسال آنست که
جالی هر چه میکند بقوت فاعلی خود میکند و غسال هر چه میکند
بقوت منفعلی میکند **مخشن** هر دارو بیست که روی هر عضوی را
مختلف الاجزا میگرداند و بخود جلا میدهد سطح عضوی که در

اصل در شست و اطلس این دارو را فواید است از داروی عالی **جانب**
 هر دارو نیست که تحریک میکند خلط را و بیرون می آورد بسط عضو
 و آن بد آورده تا بحاصی آن دارو است همچون مشکطرا مشیخ
 و یا بکرم گردانیدن دارو و عضورا از تحلیل که بعد از تخنیر حاصل
 میگردند پس باید که منجذب گردد از آن خلط که تا بد آنج حال
 شد تواند بود **هاضم** دارو نیست که میگرداند غذا را و خلط را نیکو میکند
 آنچنان خلط که جز ویدنی تواند بود **منضج** هر دارو نیست که
 معتدل میگرداند قوام خلط را اگر غلیظ است رقیق میکند و اگر
 رقیق است غلیظ میکند میباید دانستن که خلط متغیر می شود
 بسه نوع اول آنست که متغیر میگردند تغیر نیک و مطلوب و آن
 تغیر را هضم میگویند دوم آنست که متغیر گردند تغیر بد و آنرا
 عفونت میگویند و اما میان این میان تغیر نیک و تغیر بد و آن
 نضج میگویند نضج از دارو می آید که منع کند حرارت غیر را

از حل شدن همچون حلب و تخم کتان هر چه گرم است نضج آن
 بذات و هر چه سرد است نضج آن بعرض است **منفع** دارو نیست
 که در جوهر آن رطوبت است غلیظ که چون حرارت غیر از تن آن
 اثر کند باز گردد و آن باز حل نگردد همچون عدس و لوبیا
 و اصل اینست درین فصل که هر چه قوی تر در آمیزش با بدن
 بیشتر است باز شدن آن دور تر **طارد الریاح** و آن دارو نیست
 که چون حرارت غیر از در افعال خود تقصیر کند و تدارک آن
 تقصیر کند و آن همچون شد است **لاذع** و آن دارو نیست که
 متصل است و متفرق میگرداند علاحش بسیار است و وضعش متعاقب است
محمّر هر دارو نیست که اندام را گرم میکند و هر خونی که لطیفست
 آنرا بظاهری می کشد بسبب آن عضو سرخ می شود **محرک**
 هر دارو نیست که اخلاط بد را که تیر است بظاهری می کشد
 بسبب آن حله حاصل می شود همچون انجیره که آنرا با آب گرم و سرخ کردن

میکویند **مُقرَح** هر دارو بیست که فانی میگردد اندر طوبیت نیکو را که میآید
چون آید از دست بسبب آن حرارت و قرح حاصل میگردد
همچون بلاد **مُحرق** دارو بیست که حل میکند تری اخلاط را و میبرد
خاکستر آن خلط را نیز زیرا که چون تری خلط می رود و خشک میگردد
چون خاکستر میشود همچون فریون اینست قول جالینوس **مُحرق**
محمد زکریا میگوید در دست آنست که تری را میبرد و رادیت را
بر جامی گذارد و در آن رادیت شان **مُحرق** نیست و وجه
قولست و قول جالینوس بطلمست **اَکَال** دارو بیست که چنان
کند تحلیل که جوهر لجم را بکشد همچون زنگار **کاوت** دارو
که پوست را میسوزاند و خشک میکند و راه آمدن طوبیت آن
موضع می بندد و آن همچون زاجست **مُعَفَن** نیز همچون **مُقرَح**
الادرفنا و طوبیت همچون **مُقرَح** نیست و آن همچون زنجبیلست
مُکَفَف دارو بیست که قوام خلط را غلیظ تر کند از آنچه بود **مُغَرَّت**

دارو بیست

دارو بیست که دهن مجاری را ببندد **مُکَس** دارو بیست که کسترانند
میشود بر روی عضو و بسبب آن دارو در آن عضو روی غریب ظاهر
گردد **مُزَلَق** دارو بیست که تر میکند اندام خشک که در روی چیزی
ماند و از اخلاط بسبب خشکی **مُقَبَض** دارو بیست که در اجزای اندام
تکاثف و اجتماع کند **مُضِيق** دارو بیست که دهن را جمع میکند
و گذرها را تنگ کند از قبضی که در دست **مُسَدِّد** نیز همچون
مغریبت **مُصَلِّب** دارو بیست که ماده را منع کند از حل شدن
از برای آنکه منجمد میگردد و چون یخ **عَامِر** دارو بیست که از غایت
تقبیض و جمع کردن دهن عروق که در دست ضعیف میکند
طوبیت را یعنی میافشاند از آن سبب افشرد و خلط **دافع**
دارو بیست که زایل میکند اذهارا از ظاهر و باطن بدفع قوت
رادع دارو بیست که اندام را سرد میکند و قوت میبرد و باز میدارد
ماده را از آن عضو که آن ماده بدان عضو می آمد **مُحْدَم** آنست که

حس عضو باطل می کند از غایت برودت که در ویست همچون بخ
و افیون **منقح** هر داروست که منع کند از نضح و هضم از غایت
سردی که در ویست **مقوی** هر داروست که معتدل می گرداند
عضو را بار صحو حیوانی آن عضو را زیادت می کند بسبب آن زیادت
در افعال خود قوی باشد و آفات را نیز بسبب آن قوت بخود
قبول نکند همچون تریاق **قتال** داروست که بدر می کند مزاج را
از اعتدال بردهی که مزاج از اعتدال سخت دور باشد **سرم** داروست
که مزاج رطوبت را بفساد دهد از غایت دوری که میان مزاج آن
دارو و روحست **تریاق و بازهر** داروست که گاه دارد قوت
غریزی و بسبب صحت روحست و دفع کند مضرت زهر است
هر زهر و تریاق می سازد مضرت الا مضرت تریاق کمتر است از
مضرت زهر از آن مضرتست که تند تر است از زیان می کند **علم**
داروست که با همدی آورده و طرف جراحات را **موسخ** داروست

که در

9
که تری جراحات را زیادت می کند و منع می کند جراحات را از خشک
شدن **منقی** داروست که چرک را از جراحات برد **مال** کند از چرک
المنبت **للمر** داروست که خوراک که بجراحات می رود صافی می کند
بعد از آن آن خوراک گوشت می کند بتجفیف **دامل** داروست که
جلاد هند جزوهار پوست را که بفساد رفته است و آن درو آجلیست
بر ریه و بر صرا **مسهل** داروست که جذب اخلاط کند بکوت
مدت و در وقت بعد از آن دفع کند **مقی** داروست که اخلاط را می کشد
بعد از آن بیرون می کند بقی **مدتر بول** داروست که کوره را گرم
می کند بعد از آن کوره را قوی می گرداند بکشدن بول که آنرا بسیار
گویند که با خاصیتش باطل می گرداند یا خوردنی شکی ضعیف
می گرداند جایقوست می گویند مونی در طبع خود اطلاق دارند
آنها کو فتر اطلاق را بیل شد و مد شد و هر دارو که لطیفست
قواش روز باطل می گرداند و گفته اند که همین بسالی روز

و داروی لطیف همچون ازهار و جشائش است و اما میوه ها و تخمها
 که روغن دارند بکهن شدن قوتشان باطل نمی گردد و اما بیهار
 بقا بسیار می باشد از برای آنکه جرمش کثیف است و طیبیان
 میگویند که قوت دار صینی بی سال و اما پنجاه سال ماند
 را قوت پنجاه شصت سال می ماند محمود را نیز پنجاه سال الا
 چون بریان کنند روزی روز وادویه را در وقت انتظار جمع کنند
 و از عفونت و کرم گرفتن نگاه دارند و داروی معدنی پاک
 کنند از جزو آمیخته بان آنکه بکار برند و حیوان را که استعمال خوا
 کرد می باید که صحیح المزاج باشد و زخم نیز کنند و وقت باشد
 خفه نیز کنند و از حیوان مرده و رنجور اجتناب باید
اندر آموختن علم طب و فضیلتها آن و
جای ارزشها بدانند آموختن علم طب فریضه است زیرا
 که فاضلترین علمهاست زیرا که قوام تمدن استی مردم است

و نیز

و نیز در تعالی عزتشان شریف تر از مردم جانوری می باشد و است چنان
 در کلام قدیم خویش اندر صفت مردم ستایش خویش یاد کرده است
عَبَّارَكَ اللَّهُ أَحْسَنَ الْخَالِقِينَ وَجَاءَ دِكْرُهُ فَمَا يَذْكُرُ لَقَدْ خَلَقْنَا
الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ و چون علت اندر وی پیدا شود از دارو
 ناکثر باشد که دارو نیز با همام این در است تبارک و تعالی و در خبر چنانست
 که پیغمبری از جمله پیغمبران صلوات الله علیه بر بیمار شد و را گفتند
 ترا معالجت باید کرد و گفت من معالجت نکردم که آنکس که مرا بیمار کن
 داد شفا مرا و دهد و در زمان فرستاد ملک تعالی عزتشان بدو
 و حق کرد که دارو که سبب معالجت شد هم بفروان ماست
 تو معالجت کن و جهد بجای آر که شفا بر منست و چون وقت
 باشد من شفا فرستم و نیز قول پیغمبر است صلی الله علیه و سلم
 که گفت تَدَاوُوا فَإِنَّ الْبِرَّ أَتْرَكَ الْأَرْكَانَ الدَّوَاءُ وَفِي رِوَايَةٍ
 مَا أَنْزَلَ اللَّهُ مِنْ دَاءٍ إِلَّا أَنْزَلَ لَهُ دَوَاءً إِلَّا السَّامُ كَفَتْ عَنْهَا

یا موسی ابطل کل شیء کلک علی منی اوردی
 هذا المنافع فی هذه العنایت

ایامون

تن خویش را دارو کنید که هیچ دردی خدای عزوجل نفرستاد الا که
داروی آن بیدار کرده که هر یک که جمله مردم و خلافت را از و ناگزیر است
و نیز هر قول رسول است صلی الله علیه و سلم لِكُلِّ دَارٍ دَوَاءٌ فَإِذَا
أَصِيبَ الدَّاءُ دَوَّاهُ بِإِذْنِ اللَّهِ أَثَرُهُ كَقْتِ هَرْدٍ بِلَا كَقْتِ تَعَالَى
بیدار دزد آنرا دارو نیز بیدار کرد چون آن دارو بدان درجشانی
بهی شود بفغان خدای عزوجل و نیز هر خبر است از عبد الله
بن عباس رضی الله عنهما گفت عِلْمُ الطَّبِّ شِفَاءٌ لِكُلِّ دَارٍ كَمَا
أَنَّ الْقُرْآنَ شِفَاءٌ لِمَا فِي الصُّدُورِ مِنَ الشُّكُوكِ وَالشُّبُهَاتِ كَقْتِ
علم طب شفا و درمان همه در دماغ است چنانکه قرآن مجید شفا
و درمان همه چیزهاست که در سینها و از شبهه ها و گمانها و آنچه
بدین ماند و بدانکه علم طب از حکما و یونان بیدار آمد بعد از ایشان
باهل هند و اهل روم رسید و علم اهل هند باریک تر است و رنج
بیشتر باید بر آن تعلیم آن طریق که ایشان نهاده اند و علم اهل

روم

روم آسان تر و مفهوم تر است و طبایع ایشان بطبایع ما موافقت است
و نزدیکی است و پادشاهان و بزرگان اهل دولت را واجب است که
بخشک دانا و معتمد را از خویشتر جدا ندارند و با خود و برادر است
و نزدیک دارند تا اگر روزی رنج تن و بیماری فراز آید محتاج نباشد
بطلب کردن طبیب زیرا که آدمی همیشه قوی تند رست نباشد
و نیز پادشاهان را رسم و عادت چنانست که مال هزینه کنند سلاح
خانها سازند تا اگر روزی ایشان را خصمی یا دشمنی بیدار آید در
سلاح خانها باز کنند و سلاح بلسکر قسمت کنند و لشکر را جواب
باز دهند و اگر پادشاه را هیچ دشمن نبود آن سلاح خانها
معطل بماند که هیچ کار باز نیاید پس چنانکه آن سلاح
خانها را نگاه میدارند طبیب را اینی بحال تند رستی نگاه باید داشتن
از بهر روزی که بزد و محتاج باشند و آن بخشک باید که درین
علم زیر کواستاد و دانا و در کتابها و بسیار بر استاد خوانند باشد

و نیز بختش افتاده باشد و ناصح و راست گوی بود و کاهل و متکبر
نباشد و کسی که در ویش بود طمع ندید تا از محالیتش بجا و صلاح آید
و اگر خلاف این بود که یاد کرده شد آن صواب تر باشد که او را بر شی
بیمار نبرند و طبیعی نغز نمایند و بقول او محالیت بیمار نکنند زیرا که مثال
تن مردم چون شارسختانی بود و طبیعت پادشاه تن باشد
و مثال مایه علت همچون دشمنی بود که درین شارسختان حرا آید
تا نگرانی کند و مثال دار و طبیعت را همچون سلاح باشد هنگام
رزم و مثال بجشک همچون سلاح داری بود باید که سلاح دار در کار
سواری جلد و زور و دانا باشد و رستم و آیین رزم نیک دانند
تا پادشاه را بوقت رزم چنانکه اگر دشمنی از دور باشد و پادشاه
سلاح خواهد سلاح دور را تیر و گمان بدو دهد و اگر دشمن نزدیکتر
آید نیز بدو دهد و اگر دشمن پادشاه در اویرد شمشیر بدو
دهد و اگر خلاف این دهد و ترتیب علم رزم نگاه ندارد دشمن
بهر.

۱۸
پادشاه چیره گردد و وظیفه یابد پس مثال بجشک همچون لخت
که اگر زور و دانا بود و دار و بیمار بترتیب و نظام دهد چنانکه
بوقت درویشی مهمل نباید دادن در وقت قی دهد و چون شاربها
باید دادن کشکاب ندهد و چون کشکاب باید دادن مزور
ندهد و هر چیزی که بیمار دهد بوقت و نظام دهد و در خورد
وقت و طبیعت و لایق دفع مایه علت او دهد که اگر خلاف این
دهد و ترتیب هر چیزی که بعلم نگاه ندارد طبیعت سست و عاجز
گردد و مایه علت چیره شود و او را هرگز نتواند پس سبب هلاک
بیمار جهد و نادانی بود و چون بجشک معتمد و دانا باشد چنان
باید که پادشاه اقتدار برای او کند و قوتش نگاه دارد و چون
پادشاه طعام خورد باید که بجشک پیش روی باشد و نگاه می کند
بدان طعام را که پیش روی آرند تا اگر طعامی باشد که پادشاه را
از آن گزندک خواهد رسیدن بگوید تا از آن طعام بخورد زیرا که پادشاه را

دشمنان بسیار باشند از زنان و فرزندان و خدمتکاران و نیز باشد
که زنان پادشاه را چیزی دهند از هر آنک تا او را دوست دارد و
پادشاه را از آن بیرون ببرد و طعامها را که در روز هر روز آنرا ملاک
باشد چنانکه اگر بیخ بزره باشد زردی آب بروی پیدا شود
و اگر زهر اندر شراب باشد و علامتها بود چنانکه در چشم و
چون آب خون نماید و بر شبه رنگها و سیاه اندر وی بدید آید
و اگر زهر بر گل بود بر کهایش شکافته و بزرده شود و اگر
زهر بر جامه باشد جامه اندر وقت تیره و چرکین بیند مگر که جامه
برنگ سیاه بود وی را دشوار توان دانستن و زهر وی را
داروی بدیدار است چنانکه سبب و علامت و علاج هر یکی در
آخر کتاب نخستین یاد کرده شود و چنانکه پادشاه
بجشک را عزیز و گرامی دارد که اندر **دشمنان** بجشک نزدیک
و ثقیه است که دیگر در میان چنان نزدیک و محتمل نباشد یکی در نزدیکی

دوم در حال سوم در اهل و عیال اما در نزدیکی آنست که اگر چه
در پیش پادشاه طعامها سازند دلش بر خوردن آن طعام نامعتمد
بود و اندر آن طعام دلش بیعتن نباشد باید که چیزی که بجشک
بوی دهد پی بند که چیست بک نامن از وی بستاند و بخورد
و اما ثقیه اندر حال آنست که هر چند پادشاه بخند بود و بکس
چیزی ندهد هر چه بجشک حکم کند و بخت داروها بستاند
چون بیمار باشد از رحمت امید شد و شکی دلش احتمال کند که
آنچه بجشک خواهد بدهد و چون درست کرد از شادی
سلامت و عافیت بجشک کرمانها بسیار کند و اما ثقیف اندر
اهل و عیال آنست که بجشک عجب در پیش ایشان روز
و ایشان نیز گستاخی پیش بجشک آیند و دست خویش بر دست
او دهند و باشد که از تن اندامی بود معلول که بناچار و نا
و هر عیبی که دارند از پنهان نکنند و ستر احوال خویش با وی بگویند

پس واجبست بر حکیم حمت داشتن پادشاه و بزرگان را و اشرار ایشان
پوشیده داشتن که اگر بخلاف این کند بر خویشانش زهار
خورده بود و حکیم باید که عاقل و دانا و مستور و سبک دست
و مبارک پای بود که از بخشکان بهری سبک دست و مبارک تخت
باشد و بهری گران دست و شوم پای باشد و اگر چه در علم
این صنعت استاد و دانا باشد و چنان دان که اگر خشک
سبک دست دار و بیمار دهد او را نافع باشد و اگر گران دست
بود هر چند معالجت بیشتر کند و دارو بیشتر دهد راحت دیرتر
یابد و اگر چه درین صنعت استاد باشد تا این قدر نیک تأمل
کند و فحصر کند **در دانستن علم طب و قسمتهایش**
بدانک بسیار کس آنست که اسم طبیعی بر خود نهاده است که
اگر از وی سوال کنند که معنی طب چیست جواب باز نتواند داد
از آن سبب که ندانند زیرا که علم این صنعت بر استادان خوانده

نامش

باشد و اگر خوانده باشد معنیش را فحصر نکرده باشد یا فراموش کرده
بود و محال بود که کسی خویشانش را مشغول کند و از اصل و فرع آن کار خبر
ندارد و از دانش چنان واجب کند که اگر کسی صنعتی یا چیزی
بنام همی خواند معنی آن چیز بداند و وجه آن کار و پیشه بشناسد
اکنون آن مقدار که متعلم را کفایت بود از علم این صنعت بآغاز
کتاب باز کنیم تا کتاب دراز نگردد که مقصود ما درین علم اختصار
کلامست و اما حد طب و تفسیرش را استادان این صنعت
را خلافت **دیو حانس و یوحنا** گویند طب علم نیست بحال
نگاه داشتن مردم و بحال بیماری و بحالی که مردم نه تندرست
باشند و نه بیمار و بدین حال کسی بود که از بیماری برخاسته
باشد و هنوز بنده سستی خرسیده باشد **فولس و پشادوق**
گفتند که طب صنعت نیست که مصلحت تن مردم اندر آن باشد
و اما بر قول **بقراط و جالینوس** دو چیز است یکی علم و دیگر

عمل و عیش از دو گونه باشد یکی تدبیر نگاه داشتن تند رفتی
و تدبیر باز آوردن تند رفتی تن مردم و نیز تدبیر کسی که از بیماری
بر خاسته باشد و بتند رفتی خرسیده باشد **دوم** علم استکال است
و آن در کوشش و پیوست و استخوان مردم چون بریدن و خون
وداغ کردن و استخوان شکسته باز بستن و استخوان که از جگه
بیرون آمده باشند باز بجای بردن و عیش برشته قسمت
یکی علم طبایع است و آن دو قسم را پس ازین یاد کنیم ایشان
الله تعالی و **علم طبایع** بر شش قسم است **اول** علم طبایع
و شناختن طایفه وجود و چیزها که بحشکان آنها استقصات خوانند
دوم شناختن آمیختن استقصات است تا یکدیگر که اهل این صفت
انرا مزاج گویند **سوم** شناختن آمیزشها و تناسل بحشکان آنها
اخلاط خوانند **چهارم** شناختن نهاد اندامها و تن مردم و شرح
آن فعل و قوت هر یکی **پنجم** شناختن قوتهاست یعنی قوت

طبیعی

طبیعی و قوت حیوانی و قوت نفسانی **ششم** شناختن
افعال قوتهاست و اما صنعت بحشکی از قول گروهی از
استادان این صنعت بر پنج قسمت **اول** شناختن عفاقر
و نیز شناختن داروهای که بحشکان بکار دارند در زایل کردن
بیماریها از بیرون تن مردم چون ضامدها و طلاها و کمادها
و آنچه بدین مانند **دوم** صنعت دستکاری چون بریدن چیزی
از اندام و شکافتن و داغ کردن و رک زدن و حجامت کردن
و مانند این چنانکه پیش ازین یاد کرده شد **سوم** تدبیر خوردنیها
و شربتها که بدو استقامت مزاج و اعتدال طبعها بود تا اندیشه
تمام محاصل شود **چهارم** معالجت کردن بیمار و عارفی آرد شکم
بر انداختن یا شکم سخت کنند یا تن کرم کنند یا سرد کنند یا تری
فزایند یا خشکی کنند **پنجم** نشانهها و دلیلهای که بحشکان بدان
علت را بشناسند تا معالجت کردن هر یک آسان گردد و شرح

این حدیثی پس ازین موضعش یاد کرده آید ان شاء الله تعالی
حد استقصات بدانک در حد استقصات بحسب کما ترا
خلافت روضه اندر و ما خسر هر سه حکیم گویند که استقصا
چیز نیست بخانه در میان نه فعلها بلکه او فعلی کنان راه قوت نه
از راه فعل و نیز **جالیوس** و گروهی دیگر از بحسب کما گفتند استقصا
آنست که چیزی که از اول نامیختن او چیزی که کرد و یا آخر چیزی که بود
باز کرد و **اما بقراط و محمد زکریا و ابن سینا** و گروهی دیگر از حکما
چیز گفتند که استقصات مایه ارکان بود یعنی آتش و باد
و خاک و آب که چیزها از آمیختن ایشان موجود آید بقوت نه
بفعل و از ایشان دو سبک اند اول آتش دوم باد و در کمال
یکی خاک و دوم آب و خاک اندر میان نه است بر کردار نقطه دایره
بر کار و آب پیرامش محیط است و باد پیرامن آب و آتش پیرام
این جمله از آمیزش قوت ایشان موجودات عالم بوجود آمدن و امر

حق تعالی و اندرین معنی حجت آرند و گویند هر چه در عالم کون
و فساد موجود است از سه چیز خالی نبود تا از حیوانات باشد یا از
معادن یا از نباتات و مظاهر همه بیتم که مایه این جمله از آمیزش
قوت استقصات است زیرا که وجود آمدن نبات نیست الا
بر مین و آب نباشد و ناممکن باشد که نبات بغایت کمال برسد
بی آتش و هوا چنانکه اگر کسی تخم در زمین باشد و آبش نهد
امتا رها نکند که با ذریه و بحد و آفتاب بروی تابد تا بدان
تخم اگر چه بروید مایه از وی حاصل نیاید پس چون باد بروی
جهد و آفتاب بروی تابد تمام بروید و برسد و پس این دلیلست
بر آنکه مایه وجود نبات از قوت استقصاتست با مری تبارک
و تعالی و اما حیوان را قوام و قوت و زندگانی سبب غذا بود
و اصل غذا از نباتات و اصل نباتات از قوت استقصاتست پس
ظاهر شد که اصل حیوان نیز هم از آمیزش قوت استقصاتست

و همچنین معادن را سبب هر از قوت استقصا است بروز کارش
و گرمی آفتاب ترها از وی بکشد و در اینخته و سخت گرداند تا
جوهرش بغایت رسد و نیز بجایگاه که آفتاب بروی نتابد نباتات
و حیوان اندر انجا موجود نباشد پس پیدا گشت که اصل نباتات
و حیوان و معادن از سبب کمیزش قوت استقصا است با هم یکی
تبارک و تعالی آفرینش ایشان بمقدار مختلف بود هر جنسی از خود
طبع و ترکیب خویش حق سبحانه و تعالی ایشانرا بقدرت و حکمت
سبب موجودات عالم کون و فساد کرده است چنانکه در کلام قدیر
خویش یاد کرده است مِنْ كُلِّ شَيْءٍ سَبَبًا فَاتَّبَعْ سَبَبًا وَ نَزَلَ سَوًى
مِکُوْنُ صَلًى اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمْ لِكُلِّ شَيْءٍ سَبَبٌ وَ مقصود از یاد
کردن شرح استقصات آنست تا کتاب را از قول حکما و این صفت
خالی نباشد که آن وقت ناقص بودی **اندر دانستن**
مزاج و طبیعت بدانکه مزاج نه اند چهار از وی

مفردست

مفردست **اول** کثرم **دوم** سرد **سوم** تر **چهارم** خشک
و چهار دیگر هر یک **اول** کثرم و **دوم** گرم و **خشک** **سوم**
سرد و **تر** **چهارم** سرد و **خشک** **فهر** معتدل که اواصل تند است
جمله حیوانات و اشتقاق مزاج از آمیزش قوت استقصا است
که با یکدیگر آمیخته شوند بقوت نه بفعل و چنان دان که
آمیزش ایشان برد و وجه است **اول** مساوی **دوم** مختلف
است آمیزش مساوی آنست که در وجود جسمی از قوت این چهار
استقصات جزوی نه هر آمیخته شود چنانکه بقیاسی یکدیگر
فروفت و کمی ندانند آن جسم معتدل بود آمیزش مختلف آنست
که چون در وجود جسمی از قوت چهار استقصات جزو بیشنی بقیاس
بیشتر از آن سه جزو دیگر بود مزاج آن جسم گرم باشد و اگر جزوی
بیشتر بود مزاج آن جسم خشک باشد و اگر جزو آتشی و بازی
این هر دو یکدیگر بیشتر باشند مزاج آن جسم گرم و تر باشد

و اگر در وی و خاکی این هر دو هم بیشتر باشند مزاج آن جسم
سرد و تر باشد و اگر در وی و خاکی این هر دو هم بیشتر
باشند مزاج آن جسم سرد و خشک باشد و اختلاف طبع مزاج بر
قیاس مقدار امیرشها و قوت استقصا است و مثالش باز نمانیم
تا متعلم زودتر فهم کند و در یادش باشد اگر زنگر و سپیداج
و ملا و زرنج از هر یکی مهره راست بستانند و همه را خرد بستانند
و بهم ریامیزند رنگش بخلاف این جمله رنگها باشد پس اگر
مقدار برخی بکاهد و بر مقدار برخی زیادت کند رنگشان مختلف
گردد بر مقدار فروزد و کاستن وی برین رنگها که یاد کرده شد
و بدانکه مزاج معتدل بغایت در اجسام مردم موجود نباشد لکن
مزاج بود که بلعقل نزدیکتر باشد و بقیاس عقل از جمله حیوانات
مزاج مردم معتدلتر بود و از جمله پوست تن مردم پوست کف
دست معتدلتر باشد و از جمله پوست کف دست پوست سی

انگشتان

انگشتان معتدلتر بود و از جمله اندامها تن مردم پوست تن
مردم معتدلتر باشد و بحقیقت علم آمیزتن استقصا است و در قوتش
خدای عز و جل دانند که خالق هر کمالست و قهار و الجلال اما
طبیعت را چنین گفته اند استادان این صناعت که از سه چیز
بیرون نیست یا گوهر چیزهاست و چیزها بدو یافته شود یا
قوت نیست تدبیر کننده همه جانوران چیزیت که از آمیزش او
چیزها اندر وجود آید **در شش اختن آمیزشها و تن و**
طبع و منفعتشان بدانکه آمیزشها و تن را بچشکان
اخلاط خوانند و ایشان چهار اند **اول** خونیست **دوم** بلغمیست
سوم صفراست **چهارم** سودا است اما **طبع خون** گرم و ترست
چون طبع باد و جایگاهش در تن مردم جگر باشد و **طبع بلغم**
سرد و ترست چون طبع آب و جایگاهش در تن مردم شش
بود **طبع صفرا** گرم و خشکست چون طبع آتش و جایگاهش

در تن مردم زهه باشد **و طبع سرد** اسر و خشکت جز طبع
خاک و جایگاهش در تن مردم سبز باشد و چنان دان که هر یکی
از این امیزشها بر دو وجهست **یکی** طبیعی و در تن مردم معتدل
مزاج بود **دوم** غیر طبیعی و در تن مردم نامعتدل مزاج بود اما
خون که طبیعی باشد علامتش آنست که قوامش معتدل باشد یعنی نه
سبب بود و نه تنگ و بگونه سختی سرخ باشد و طعمش شیرین بود
و بوی گنداز و ک نیاید و چون از تن بیرون آید زود سبب شود و خون
که بدین صفت بود دلیل کند بر تندستی و پرورش تن و قوت
اندامها و شخی روت و پاکیزگی گونه تن مردم و خون که غیر
طبیعی بود از هفت گونه باشد **اول** آنک سبب و تیره بود که
کند بر گرمی و خشکی جگر **دوم** که سخت تنگ باشد دلیل کند بر گرمی
و سردی جگر **سوم** بگونه سیاه بام بود دلیل کند بر آنک جگر سخت
سرد شده باشد **چهارم** که بگونه زرد بام باشد و طعمش بتلخی

زند

زند دلیل کند بچیرگی صفر **پنجم** که بوی گند دارد دلیل کند بر
پوسیدگی خون **ششم** که میل بشوری دارد دلیل کند بر آمیختن
بلغم شور با وی **هفتم** که بر سرفه آن دلیل کند بر گرمی مزاج و باد آلود
مختلف که اندر تن بود **و اما** بلغم که طبیعی بود علامتش آنست که
بقوام و طبع معتدل بود زیرا که او از طعامیست که در صعد نیم خسته
شده باشد و بلغم که بدین صفت بود اندام را پیوسته نرم دارد
تا حرکت و ریاضت مردم را زیان دارد و هرگاه که غذا مردم از
وقت حرکت در یا خالی افتد که طعام نیابد صعد این بلغم را بجای
غذا بکار برد و از وی خون صافی فرایند از آنک بلغم طعامیست
ناگذاشته و بلغم که غیر طبیعی بود از چهار گونه باشد **یکی** ترش و او
بقیاس از بلغمها و دیگر سرد تر و خشک تر بود دلیل کند بر ناگذاشته
طعام و سردی صعد و احشای **دوم** که شور بود و او بقیاس از
بلغمها و دیگر گرم تر و خشک تر باشد دلیل کند بر تندستی و خشکی و خارش
اندام

شوم که شیرین بود بکرمی و رنگی فروزان بلغمی دیگر دلیل کند بر
 چربی خون و گرمی حشا **چهارم** ز جاهی بود که مانند آبکینه
 گذاخته باشد و او سردی و وسطی تر از جمله اصناف بلغم باشد
 دلیل کند بر سردی معد و احشا و قولنج **و اما** صفی ای که طبیعی
 بود علاقتش آنست که لطیف بود و بگونه شیخ بام و روشنی باشد و
 بطعم تلخ بود و صفی ای که برین صفت باشد معد را گرم دارد
 و بر گوارش طعام یاری دهد و روکافی از فضولها و شرکها در
 جمع آمده باشد پاک دارد و در زیرک و ذکا مردم بیفزاید و در
 سبک دارد و خوراک لطیف و تنک گرداند تا از زکات و آستان
 گذرد و صفی ای که غیر طبیعی باشد هم چهار گونه باشد **اول** آنک
 بگونه زرد باشد و سببش آنست که ترها با صفرا آمیخته باشد
 و او اگر می کمتر از صفرا طبیعی باشد دلیل کند بر گرمی حشا
 طعام و ضعف اندامها **دوم** که خونی چون زرد خایه بود و سببش

آنست که

آنست که ترها و بلغمی سطحی با صفرا طبیعی آمیخته شود و او بکرمی
 کمتر از جمله اصناف صفرا بود دلیل کند بر تب سطحی و سستی
 احشا **شوم** که بگونه گندنا بود و صفرا بی که بدین صفت بود
 بیشتر اندام معد بود و سبب وجودش از خوردن ترها بود دلیل
 کند بر ضعف معد و جگر و علتها و صعب **چهارم** که بگونه
 میخون زنگار بود و صفرا بی که بدین صفت بود سخت بد باشد
 دلیل کند که کمیز شهادت معد سخت گشته بود و نشان ملاک باشد
و اما سودایی که طبیعی بود علاقتش آنست که طعمش میل ترشی
 دارد و قولنج سطحی باشد و بگونه سیاه بام بود مانند ثفل خون
 که اندک پایه تریکی دارد و سودایی که بدین صفت بود معد را
 بارز و طعام آرد و اندیشه روشن کند و در میان کارها صعب
 دلیلی دارد و غذا را استخوانها را از وی باشد و خوراک اندامها
 تن باز دارد تا هر اندامی نصیب خویش از خون بر دارد و سودایی

که غیر طبیعی بود از آنکه کینه باشد **اول** آن بود که سودای طبیعی
سخته گردد و او نیز بود و میل بگریز از د و طعمش ترش بود و
فرق میان این و میان آن سودا و طبیعی آنست که برین سودا امکس
نشینند از تیزی و ناخوشی وی و بران سودا و طبیعی بنشینند دلیل
کند بر تباهی مزاج و دُنبها و ریشها و بسیار **دوم** آن بود که سودا
سخته گردد و بگونه سیاه و تابند بود همچون قیر و بوی ترش دارد
و او نیز گرم تر و تیز تر از جمله اصناف سودا بود دلیل کند بر علتها
صعب هلاک کنند چون جذام و سرطان و طاعون و بیماریها که علاج
نپذیرد **سوم** که بگونه باد بجان بزیتری و گرمی یکمتر از آن
دو صنف دیگر بود که یاد کرده شد دلیل کند بر آماشها و علتها
که در اندامها دیواند اینست آن چهار قسمت طبایع که از علم طبایع
گفته آمد و آن دو قسمت دیگر یعنی قوت قسمتها و افعالها
اندر اندامها و آفرینش تن از پس گفته آید **الحمد لله تعالی**

در چشم

در شناختن مردم و آفرینش روی بدانکه میان
بخشکان و خدانندگان طبایع و فلاسفه خلاف نیست که مردم از تن
چهار ماده مرکبست یعنی از آتش و باد و آب و خاک و اما از احمد
لله و منه و مینه درشت شده است و اعتقاد است که ملک عز
و جل آفریدگار این چهار است و هنوز حرف کاف هنوز نرسیده
بوده و جهان محصل شد و او از حکمت و لطف خویش حق تعالی
مردم را از این چهار چیز بیافزید و هر چهار را ضد و مخالف یکدیگر کرد
و از نفس این چهار را در تن مردم هیچ موجود نیست پس خدای
تا این چهار ضد را بحکمت و لطافت خویش با یکدیگر سازگار کرد
و ایشانرا آلت گردانید اندر وجود آمدن چیزها و ازین تعالی همه
خلق زمین را بیافزید و جمله حیوانات را حاجتمند غذا کرد و غذا را هر
چیز بفضل خویش بیافزید پس چون غذا بخورند هر چه اندر غذا
لطافت بود افزایش تن ایشان کردند و هر چه از وی کثیف

و با بکار و فضله بود آن افزایش تر طبیعت او را از خوشتن دفع
 کند چندی رویت برخی ثقیلی و برخی بآب دهن و برخی بآب پشت
 که او نیز هم از فضله هاست که طبیعت و براد دفع کند هکاه که غلبه
 کیزد و افزون شود پس چیز غالب شد طبیعت مردم را طلب کند پس
 استفراغ کردنش و اندازان دوعرض بود **اول** آنکه فضولی که جمع
 آمده باشد از تن بیرون کند **دوم** آنکه حیوانی دیگر از او بوجد آید
 با مرحق تعالی آن لذتی که مردم یا بند از جهت راحت طبع بود
 چنان دانند که هر دوعرض او را بحاصل آید از آن استفراغ که او را
 بیفتاد از آنکه این از تعالی این نطفه را بزهدان زنان از هوشناش
 که است و اندر ترکیب هیچ اندامی از اندامها مردم چندان
 عجایب نیست که اندر ترکیب زهدان زنان و اندر بوزن کوچک
 نه ماه اندر آنجا و چنان از آن زهدان با فریش بر مثال میثانه
 بود و جرم او نبی سخت باشد همچون جرم میثانه و نبی جایگاهش

در زیر میثانه بود او گردنی دارد در از نوکر در قصبه مردم چنانکه
 سرش با فرج زن پیوسته باشد و دهانی از نوکر در او می آید و در طبقه
 است طبقه درونی بدو قسمت بود چنانکه مثل است که طبقه بیرونی
 کسی از وی جدا کند در یک زهدان دوزهدان دیگر موجود بیند
 یکی بر جانب راست و یکی بر جانب چپ و اگر کسی از هر امتحان
 و آزمایش زهدان چهار پای کشته را باز کند اینک هتیم و پراقیق کرد
 و حکمت درین است که اگر دوزهدان در وی بوجد آید بر یکی را غذا
 جدا گانه باشد و فرزند زینه در زهدان بیشتر از جانب راست باشد
 و ماده بر جانب چپ پس هرگاه که مردم باز صحبت کند دهن
 زهدان زن باز شود تا آب مرد را بدهن بکشد بعد از آن دهن
 بر هم نهاد چنانکه بدان هنگام سر میلی بستم اندر و نشود و آن
 آب نطفه اندر زهدان مانند آب زن با وی آمیخته گردد و هر دو
 آب در زهدان زن باز شود و استادان این صنعت چنان گفته اند که

اگر وقت جماع قوت میل نطفه بر زهدان از سوی راست بود فرزند
که در وجود آید بیشتر نر باشد و اگر بخلاف این بود فرزند بیشتر که وجود
آید ماده باشد و اگر نطفه بسیار و قوی باشد میلش از هر دو
یکسان بود و فرزند وجود آید و منفعت هم آمیختن آب مرد و زن
آنست که آب زن غذا را آب مرد باشد و نیز از جهت آنکه آب مرد
سطحی باشد و بطبع گرم بود و آب زن تنگ باشد و بطبع سرد بود
و سطری آب مرد نامکن بود که در حمله زهدان پس باز شود و نیز
از آن سبب باشد که بطبع گرمست طایفه فرزند تپا که اند پس بدین
دو سبب باب زن محتاجست تا معتدل شود و آب مرد چون گرم
و سطری بود فرزند نر آید و اگر تنگ و سرد بود فرزند ماده آید و اگر
آب مرد بیشتر و قوی تر آید از آب زن فرزند پسر ماند و اگر آب
زن قوی تر و غالب تر آید فرزند مادر ماند و اگر هر دو آب بر یکدیگر
غالب باشد فرزند وجود آید پسر ماند و نه مادر و طبع آب نطفه

آنست

آنست که هر چه در زهدان از خون حیض بیاید و برایشه گردانند
و اگر چه آن نطفه اندکی بود هم بر سان شیر طایفه هر چند شیر بیاید
ببندد و آن خون که در زهدان بسته گردد و از استیازی علقه خوانند
آنکه هفت روز از این عز و جل از کم و لطف خویش قوت
آن طبیعت در اینجا وجود آید تا از این خون بسته یعنی نطفه
و خون حیض نقش صورت اندامها و فرزند نگارند چنانکه هر چه
در اندام فرزند برنگ سپید باشد چون استخوان و مغز و رگ و تن
و مانندش جمله را از آب نطفه کاشته بود و اندامها و دیگر برنگ
سپید نباشد چون گوشت و چکر و شیر و گرده و آنچه بدین ماند
جمله را از خون حیض کاشته بود مگر در آن که مایه او از خون شیر ^{نست}
و این قوت را که صفت یاد کرده شد بچشکان قوت مصوره
گویند و نخستین چیزی در آفرینش مردم در او مغز و شیره و چکر
باشد پس چون چهل روز بر وی بگذرد آن علقه مضغه گردد

یعنی گوشت پان فرم بعد از آن استخوان دروت ببندد و گوشت و رگ
و تری و اندام سببند آید چون چشم و دهان و دست و پای و اندامها
دیگر و پوست بر اندامها برود چون بروی چهار ماه و ده روز بگذرد
جان در تن او شود چنانکه در محکم کتاب خویش یاد کرده است
و گفته **قَدْ خَلَقْنَا النُّطْفَةَ عَلَقَةً فَخَلَقْنَا الْعَلَقَةَ مُضْغَةً فَخَلَقْنَا**
الْمُضْغَةَ عِظَامًا فَكَسَوْنَا الْعِظَامَ لَحْمًا ثُمَّ أُنشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ
فَبَارَكِ اللَّهُ أَحْسَنَ الْخَالِقِينَ و چون جان در تن وی شد
تا بوقت ولادت غذا و خون حیز باشد و بالینضوی از آن باشد
و آن چیزها که مادر در خوردن جگر آنرا خون کرد اند و از آن خون
جگر در زهدان می فرستد تا فرزند از وی همی خورد چون وقت
ولادت بود در زهدان مادر بر کرد سر از زیر آرد و پاهای بالا کند
و از مادر جدا شود و از آن سه تار یک بیرون آید یعنی از مشیمه
و زهدان شکم بامریای تعالی اتمامت زمان صورت فرزند و حرکت

و تمام شدنش مختلفست زیرا که چون فرزند هفت ماه زاده شود
او پسر بود صورت وی بسی روز بزرگ باشد و حرکتش بیست و پنج روز
و تمام شدنش بعد و هفتاد روز و اگر دختر زاده شود صورتش
بسی و پنج روز بزرگ باشد و حرکتش هفتاد روز و تمام شدنش بیست و پنج
روز و اگر فرزند بیته ماه زاده شود او پسر بود صورتش چهل
روز بزرگ باشد و حرکتش هشتاد روز و تمام شدنش بیست و پنج
روز و اگر دختر زاده شود صورتش چهل و پنج روز بزرگ باشد
و حرکتش بنود روز و تمام شدنش بیست و هفتاد روز و اگر فرزند
بدن ماه زاده شود او پسر بود صورتش چهل و پنج روز بزرگ باشد
و حرکتش بنود روز و تمام شدنش بعد و هفتاد روز و اگر دختر
زاده شود صورتش بیست و پنج روز بزرگ باشد و حرکتش بعد و هفتاد روز و تمام
شدنش بیست و پنج روز و تمام و اگر فرزند بیست و هفت ماه زاده شود البته
زید و سببش آنست که چون فرزند در شکم مادر هفت ماهه شد

حرکت آید و حرکت کرد و آهنگ بیرون آمدن کند اگر فرزند قوی
باشد زاده شود و بزرگ زید اگر در آن هفت ستاره مخیره برکت
گرددین باشد و اگر ضعیف بود و بیرون آمدن نتواند پس ازین
گردینض و حرکت رنجور شود و ضعیف می شود چون بی این هشت
ماه نزدیک از پس ضعف و رنجوری تن و بی از هر آنک خداوند در
ماه هشتم زحل باشد و زحل ستاره نحس و خاکی بود و بی خانه
هشتم بحساب نجوم خانه مرکب باشد و اگر فرزند بی ماه زاده شود
بزرگ زید اگر بدین دو ماه مستی و رنج تن از وی زایل گردد
و بی قوی باشد و بی خداوند این ماه مستی است بود پس اگر
وقت زادن خداوند طالع این کودک در برج مرکب بود یا طالع
برج خاکی بود و اندر سیاه دو ستاره نحس افتد فرزند در ده زاید
ازین سبب که یازده دریم و چون فرزند از مادر جدا شود بانک
دارد و بگوید حکما این صنعت را اندر بانک و گریستن کودک و

قولست

قولست گروهی گفته اند که از آن بود که از جای خویش جدا ماند و این
از کمال حکمت و قدرت این دشت جلد و علاقه کودک در چنین جایگاه
تنگ و تاریک نه ماه بدارد پس چون از آنجا بیرون آید هم از هر آن
جایگاه بگریزد و اگر کسی را یک روز مانند چنان جایگاهی تنگ و تاریک
نه ماه باز دارد زنده ماند پس دلیل بر کثرت ازین بود و بر یگانگی
قادر خداوند تبارک و تعالی دیگر دلیل آنست که هرگاه که از
زندان خارج می شود و اگر آنکشتی از اعضا روی کر بود از اعضا
ناقص باشد همه خلق جهان آنرا راست نتوانند کرد و اکنون صفت
اندامها و ترتیب هر یکی باز می گویم تا توحید حق تعالی آنست شود
و آنچه اندر باب جشکی کار آید شناخته شود و ابتدا ترتیب آن
استخوان کنیم که اندک ترکیب استخوان بسیار حکمت و عجایبست
ترکیب استخوان اندامها بدانکه استخوانها
تن مردم بجای ستونست و بنا را و مردم با استخوان بی پایند و اول

استخوان که ببندد استخوان کاسه سی بود و از جمله استخوانها رتن
اوست و قوی تر بود و اندر خاک نیز دیرتر پوشد و حکمت در آنک
این در سجانه و تعالی و براسحت تر آفریده است آنست که جایگاه
لندام شریفست تا آفتها از آن اندام باز دارد و این از آن سبب بود
که شکلش گرد آفرید زیرا که هر چه گرد بود از آفتها رسته باشد
از اشکال مربع مثلث و دیگران بهر آنکه تا مغز اندر و بسیار کجند
و این حکمت در آفرینش وی آنست که اگر کوی کردار است بیشتر
بان است بیگانه پیوسته و درخته چنانکه بهیچ حال پیوندها
از یکدیگر جدا نشود و از این پیوندها غرض سه چیز است **اول**
آنکه چون بخارها لطیف از معدن بر سر شود از زیر این پیوندها
تحلیل شود پس از آن بخارها را سطوح و مضبوطها از جعبه
از سوراخها و بینی و کام بریزد تا مردم از در سوراخها و صعب
این باشند **دوم** آنکه اگر یکپارچه را از وی آفتی برزند پارهها دیگر

بجای

بجای باشد **سوم** آنکه استخوان پیش سر نرم تر از استخوان پس سر
باشد و در یک استخوان نرمی و سختی ناممکن بود و ازین پنج حسن
که اندر رتن مردمست چهار آنست که اندر سر است **یکی** حسن چشم
یعنی بینایی **دوم** حسن گوش یعنی شنوایی **سوم** حسن بینی یعنی
بویایی **چهارم** حسن زبان یعنی چاشنی و آن یک حسن دیگر که بماند
اندر کف دست یعنی کیرائی و استخوان دندان بالین یا استخوان
سر بند محکم پیوسته است و شانزده دندان اندر وی حرکت
از جمله اش جهان بند و جهان خایند و جهان شکنند و دیگر استخوان
که بعدش ببندد استخوان زنج باشد و او دوپاره است و در
کنار از وی با کاسه سی بند محکم پیوسته و شانزده دندان
بندان ساز که یاد کردیم اندر و ساخته و آسیای تن مردم دندانها
مردم باشند و همه آسیای سنگ بالین کرد و هر آسیای مردم را
که سنگ یرین کرد و همه آسیای سنگ از بالا بر دیگر است

و در انداختن از بالا یکدیگر راست نباشد زیرا که در انداختن از زیر برقیق
باریکتر از انداختن از بالا است و اگر برابر راست بود بزرگی هیچ کاری
نمی توانست کرد و انداختن از هر اندامی همچنین حکمت است تا بدایت
و اعتقاد کنی که باری سبحانه و تعالی حکمت و توانا و بی همتا پس
از استخوان زنج مهره کردن بند و او هفت مهره است که بقیق
بالای و یک چهار انگشت بود و حکمت در آنکه از در سبحانه تعالی
و بر یکپار نیافریده است آنست که مهره گردن تا کاسه سر پیوسته
و چشم اندر سر است اگر استخوان سر یکپار بودی مردم از چپ و راست
و از پیش و از پس نمی توانستی نگرستن و سوی آسمان نمی توانستی نگرستن
مگر خیزش را بقفا می کردند و در میان این مهرها سوراخ نامر
پشت طاق بند و فرو گذرند و با اندامها شود و اگر مردم را
گردن بودی آواز نداشتی زیرا که هر جانوری که گردن نباشد
آواز ندارد چنانکه ماهی و خرچنگ و آخ بدین طند مهره پشت

دوازدهمین

دوازدهمین و این مهرها بزرگتر و قوی تر از مهرهای گردن باشد
و سوراخشان تنگ تر از سوراخ مهره گردن بود و مهره هیکاه
پنجست و این مهرها بزرگتر و قوی تر از مهرهای پشت باشد و سوراخ
ایشان نیز تنگ تر از سوراخ مهرهای پشت بود و این جمله به
بیست و چهار مهره اند بپندی محکم یا یکدیگر سخت محکم بسته و
پیوسته و اندر میان هر بندی یک طریقت است تا آن بند را می دارند
تا خشک نشود که اگر خشک شود مردم چون چوب راست نکند
رکوع و سجود نمی توانند کرد و اندر مهره دو سوراخ است یکی از
جانب راست و یکی از جانب چپ و از هر سوراخ لختی از پشت
ماند بیرون آمده باشد و بزرگاری که در و بدان اندام فرو شود
که اندر سوراخ باشد و مهر پشت طاق اندر این مهرها پشت
سخت تر گردد و استخوان پهلوی بیست و چهارمین مهری از وی
کوتاه و باریک تر از چهارده آنست که یک سرشان به مهره پشت پیوسته است

در دیگر سرشان با سخا از سینه و ده استخوان آنست که یک سرشان
نهمی و پشت پیوسته است و دیگر سرشان هیچ استخوان پیوسته
نیست و این دگر و جل این استخوانها را خنده می دارند و کز آفرین چون
کمانی از زهر آنک این استخوانها آلت شکم را همچون اما نیست بدان
وقت که بر زمین نهاده آید نهنگام خواب و اما آنکه کرد بدیایم کرد
چیزی اندر وی بیشتر که چون تن بر زمین نهاده بود خواب
المر زمین بهر یک از وی می شد و در دهر را از وی المر نشد و اشکال
استخوانها را حیوانات خاصه از مردم از چند گوشت نهی از وی
گرد است و بهر یک نیم گرد و بهر یک دراز است و بهر یک کوتاه و بهر یک
سطح و بهر یک باریک و بهر یک پهن و این دگر و جل را در آفرینش هر یکی
حکمتی بن کس است که اگر منفعت جمده را یاد کنیم کتاب دراز کرد
و خوانده و آموخته را ملال فراید اما این قدر که یاد کردیم متعلم را
کفایت بود **باب در شکر شکی و آنرا بتازی دوار گویند**
و آن

۸
و آن چنان باشد که مردم خیال می دارند که چیزها بر وی میگذرد و پیش
خاطالت غلط که در دماغ بر هم نشینند و یا در رگها و دماغ و چون
دماغ گرم شود از بلغم را و یا از میکر داند و آن را در دماغ میگرداند
و روح دماغ بنی بهم میگرداند و ازین سبب دوار حاصل می شود
علامتش بسیاری خواب و گندی حواس و کثرت خیر و سپیدی قارون
و پی کی آن و دوام آواز گوش **علاجش** آنست که شربت سازند
از اینستون و بادرنوبه و کاوریان از هر یکی دو درم و از کنکبین
عسلی دو درم **غذا** نخود آب بامیان حب قیسم و تن را پاک کند
بخت ایارج و غرغم کنند بآب عسل که جو شایده باشند در وی
بوغ و خردل و فلفل و یا سودا و سیت **علامتش** و سواست
و دوست داشتن خلوت و بسیاری خاموشی و اندیشه و تار یکی چشم
و خوی **علاجش** جلاست از بادرنوبه دو درم و از عرق
سوس دو درم با ده درم **غذا** نخود آب یا ماش یا شنبلیله با دام

و تن و طاع را پاک کنند از خلط سوداوی و صفت افیمونی و با مطبوخ
افیمونی و چینی با گرم و خوش بوی بپزند و غرغره کنند بخرغره مذکور
در دوار بلغمی و یا صفر و سیست **علاجش** سوزش است در سینه و تن
دهان و در حلق و زرد زایل شدن دوار و درین چیزها دارد
علاجش قیامت و پاک کردن سوزش مطبوخ هلیله و یا بخت
بفشد و شربت از تخم کاشنی و درم و از عرق سوس و درم و ده
در تخم کر **عزل** ماس و یا جواب و چینی با رشی بوی کند و بچکان و بنویس
و بر کاس و یا از خون باشد **علاجش** سخی روی و شیرینی دهان
و گزانی شکر و گرمیش و آمدن اشک در وقت دوار **علاجش** فصد
فیقال و حمامت کردن ساق و آشامیدن جلاب از ترهندی و درم
و کره و درم و یا آب انار یا شکر و وقتها باشد و از پیدایش سبب
صعف دل و کفکی و سقوط اشتها چنان حاصلست تا قهقار
علاجش در کافور و گزانی بتراب به سبب و بدو و المسک
و غذاها

۷۹
و غذاها و نیکو **صفت** **ترکیب مغزینی بدانک**
سه اندام را در تن مردم بچشکان آنرا اعضا و ریشه خوانند از آنک
افعال ایشان بی رگست می فعتشان در تن مردم بسیار است **اول**
دلست که او پادشاه تن بود **دوم** مغز سر و او وزیر دلست **سوم** حکمت
و او طبایع و قسام تن بود و بدانک معدن مغز در سینه است بیشتر از
بسی چشم بود زیرا که چشم دیده باز نیست و سبب روشنایی چشم
از مغزینی بود و این هر دو حق تعالی بی افرازا اند اما در دیگر از هر آن
آفریده است تا مردم چیزی را که از دور بینند بدانند که اگر در آن چیز
خیی بود بدان پیوند و اگر شتر بود از دور می بیند و چنان دان که
طبع مغزینی و تنی است و او در میان دوی ده بزرگاشه سینه است
چنانک یک ده از این و بیرون بود دیگر درون اما بی ده بیرون
که بزرگاشه سینه بود پیوسته نیست بلکه از جدا بود تا از مغز آفتا
باز دارد و درین ده تا آنجا که سوادخ بینی بود بسیار سوراخها

بر مثال سوراخها بالونه و در زیر این سوراخها دو استخوان دیگرست
که اندر وسط سوراخها و در هر یک بالونه لکن برخی از این سوراخها را
بوجود نمی گذارند این سوراخها از مغز سر دورند از جهت آنکه تا بوقت
نفس کشیدن از بینی هوا سر مغز را نماند و اما سوراخ
کام چنانست که اندر پس کام سوراخی که در اندر زیر بطن
میانه مغز آمده است و یاد استخوان که مانند بالونه اندر پیش
است و منفعت درو آنست که چون مردم دهان بسته دارند نفس
از وی بر آید و فرو شود بخفتگی و بیماری و وجود رگها و جنده
که در مغز اند ازین سوراخ بیرون باشد و سوراخ دوم که درون این
سوراخ بود و چنان از آن که مغز پس سه قسمت بود اما با یکدیگر پیوند
محکم پیوسته باشد و بجسکان و برابطن و اللطاف خوانند و اندرین
بطنهای وی رگها و سرخ بود که برخی از این رگها جنده و برخی
آرامیده بود چنانکه یاد کردیم **اما بطن اول** که او بجانب پیشانی

بود از آن دو بطن دیگر بزرگتر است و او معدن دیدار چشم بود و
سبب روشنایی و تاریکی چشم ازین بطن بود و در میان وی
ازین بطن باز دیده چشم پیوسته است و نور چشم از میان این پها بدین
در آید و یقین دان که اندر تن مردم هیچ تی را میان وی نباشد
مگر این دو بطن پس کرا این بطن را آفتی شدند و شناختی چشم
بناه شود **بطن دوم** که پیوسته این بطنست معدن هوش
و عقل بود پس هرگاه که این بطن را آفتی شدند عقل مردم زایل
شود و صرع و تشنج و لغو بدید آید **بطن سوم** معدن حفظ
و ذکر است یعنی نگاه داشتن و یاد کردن صفت چیزها را مردم بدین
بطن توانند نگاه آوردن و او میانه جمده پها بود و بینی که چکر
از آن دو بطن دیگر بود که صفت آن یاد کرده شد پس هرگاه که
این بطن را آفتی شدند پها و جمده تن ضعیف گردد و دست شل
و مردم فراموش کار گردند چنانکه هیچ گونه چیزی یاد نتوانند

داشتن و شکل سر و قسمة هایش و پرد هایش و روی میان قی
 که یاد کرده است جمله را در فصل صفت نفاذ چشم بصورت باز نمایم
 تا بر خواننده آسان شود **اندر یاد کردن در اجزاء است**
و تشریح دماغ اجزاء ذاتی از سر هویست پس بیست
 پس گوشت پس مخ دماغ پس عشاء صلب پس عشاء رقیق که
 آنرا مشیمی گویند پس کوه دماغ و تجویفها از آنج اندر تجویفها
 آنست پس عشاء که اندر زیر دماغست پس شبکه که در آخر باب
 دوم از جزو جهام ازین کتاب یاد کرده آمد است پس تجویف که
 قاعده دماغست باید دانست که دماغ مردم از پیش سر تا پیش
 از حراز اید و بخش نهاد است و هر بخشی از عشاء و تجویفها جدا
 و هر دو بخش هم تن یکدیگرند و جذای هر بخشی اندر پیش دماغ ظاهر است
 و منفعت اینک بدو بخش است آنست که اگر اندر یک بخش سده
 یا افتری دیگر افتد آن رفت جمیع دماغ را نابا شد چنانکه اندر بابها

گفته

گذشت معلوم شدست و مزاج دماغ سرد و تر است اما سردی از
 بهر آنست که تا سبب حرکتها عصبها که از وی رسته است بسبب
 حرارتها که از حرکتها تولید کند حرارتی فرونی بدویاز گردد و تا محل
 حاسنها که از ادراک محسوسات پیوسته اثرها می پذیرد منفعل
 میشود و محل قوتها مختله و فکر و تدبیر که پیوسته اندر حرکت
 بسبب پیوستگی انفعال و حرکت نسوزد مشغول نشود و تا مدد دماغ
 که پیوسته از دل که معدن حرارتست بدماغ بر میشود اندر دور که
 از دل بدماغ پیوسته است حرارت او شکسته شود و معتدل گردد
 و تاز بهر آنست تا بسبب این حرکتها خشکی اندر وی بدید نیاید و
 چربست و نرم اما چرب از بهر آنست تا عصبها که از وی رسته است
 علق باشد و علق را بپا نی اندر شهر من بچاک گویند و بچاک چوبی
 باشد که از کشیدن لبش کند و نکشد و نرمست از بهر آنکه تا روز
 محسوسات ادراک کند و اثرها را از وی نشیند و جزو

پیش از دماغ نرم و شست از بهر آنکه عصبها حق بیشتر از وی
رستست خاصه عصب سمع و بصر و جزو پیشین صلب تر است
از بهر آنکه عصبها حرکت بیشتری از وی رستست مبداء عصبها
حرکت ناچار صلب تر باید از بهر آنکه عصبها حرکت قوی تر باید که
باشد و میان جزو پیشین دماغ و جزو پیشین حجاب لطیف تعبیه
کرده شده است تا جزو نرم از جزو صلب جدا باشد و تارها که
بدماغ فروز آید اعصابی از حجاب کند و اندر زیر حجاب و آخرین دماغ
معصوم است و این معصوم تجویف است برسان تر که که خون از
اورده بدماغ اندر آید بخشت اندر وی گرد آید تا مارج دماغ گیرد
و آنجا شاخهاست از اورده آن خون اندر شاخها بگذرد و اندر
دماغ بر آید شود و بجز دماغ مانده گردد و اندر دور جمع
شود چنانکه بگوید آید و اندر پیش دماغ همچون سرپستان در فرو رفتن
بیرون آمدست آنرا طبیبان بتازی الکلمات خوانند و حاست

جوهر

بویض بدین حالتان باشد و دو غشا اندر جمله دماغ پوشیده است
یکی رفیق تر است و ماسه طاعت و دیگر صغیر تر است و ماسه
خفست تاهر دو غشا میان حرم دماغ و استخوان خف حجاب باشد
از بهر آنکه دماغ را حرکت انبساط و انقباضست بدانند حال این
انبساط ماسه خف گردد و هرگاه که جوهر دماغ زیادت شود
و هرگاه که حرم آواز بلند کند و یا خشمک بر حرکت انبساط
زیادت گردد و جوهر دماغ ماسه خف گردد و از کانی تار و نخال
این دو غشا را حجاب ساخت تلجوهر دماغ که نرم و نازکست و تر است
با خف که استخوان صلب و خشکست ماسه نکرده و از آسیب آن
دور باشد و دو غشا از بهر آن گردد که یک غشا هم ملاقات جوهر
دماغ و هم ملاقات خف را نشایستی حکمت چنان اقتضا کرد که
یک غشا که ملاقات خف را شاید صلب تر باشد و دیگر که ملاقات
جوهر دماغ را شاید رفیق تر باشد و این هر دو غشا با آنکه وقایع در غده

چون تکیه کاهی اندکی تشنگی و تعلق آورد و شی این که بدماغ اندر آید
بدو باشد و همچون سیه اند که در کفار بر نهاد خوش راست بداند
و عشا صلب که عمارت قحطت بر عشا رقیق که اندر زراوست
نهاد و افتاده نیست و گراخی آن روی نیست لکن از وی جداست
و آزاد و اندر دماغ رهاست که از راه در ز قحف فرو آمده است و اندر
هر دو عشا بگذشته پیوستن هر دو عشا بیکدیگر بدین جایگاه که در هر
رکهاست و از عشا صفیو شاخها و باریک رستست و تشنگی عشا
بقحف بدان شاخهاست تا گراخی او از دیگر عشا بر داشته باشند و باقی
این شاخها از در ز قحف بیرون آمده است و ظاهر قحف از وی عشا
یافته شدست و اندر قحف پوشیده و اندر درازی دماغ سه بخش
و طبیبان آنرا بطول دماغ گویند و هر یک اندر نهاد و بخش است
چنانکه یاد کرده آمد و تجویف نخستین را یار است اندر آنکه هم
از راه بینی هوارا بدو بر کشد و فاصله دماغ بطول از وی بیرون

آید

آید و روح حساسه از وی بر اعضا بخش کرده شود و بخش هر عضوی
از وی بدان عضو می رسد و کارها را قوت مصوره اندر وی بدید آید
و تجویف باز پسین کو چکتر است و مبدأ حرکتها بخش باز پسین است و روح
محکم از وی بر دیگر اعضا بخش کرده شود و بخش هر عضوی از وی
بدان عضو می رسد و کار قوت حافظه اندر وی بدید آید و جزو
پیشین دماغ بزرگتر است میانه کو چکتر و باز پسین از هر دو کو چکتر
بند و سج تا بنداری نخاع از وی رستست دنبال او است و تجویف
میانه چون منفذ نیست که از تجویف نخستین به تجویف باز پسین
می رود و تجویف میانه چون دهلیز نیست میان هر دو هوارا
که اندر تجویفهاست طبیبان روح گویند و اجزاء روح که اندر
تجویف نخستین است اجزاء روح که اندر تجویف باز پسین است
است و جمیع محسوسات که ادراک لغت از حیر و نخستین بحر و باز
پسین رسد و اندر وی مانند صورت چیزها که یاد آید از حیر و باز پسین

جزو نخستین باز آید بدین سبب هر سه تجویف اندر هم کشاد است
 و شکل این تجویف میانین گرد است و آسمانه او چون از چیست بلین
 سبب او را از حی گویند و مجمع البطنین نیز گویند و از هر آنک
 محل ادراک محسوسات جزو پیشین است از دماغ و محل یاد داشتن
 آن جزو باز پسین است و صورتها و محسوسات همه از تجویف نخستین
 بتجویف باز پسین میرسند بدین سبب تجویف میانین شایسته محل
 تفکر آمد هر چه از حسن بسنند تمیز کند و بخرید حفظ بسیار وقت
 یاد آوری را و بی خواهد و همچنان حسن باز آرد و هر گاه که اندر جزو
 از اجزاء دماغ آفتی افتد خللی اندر کار این جزو پیدا یابد و بدین طریق
 دانسته آمدست که هر جزوی محل کدام قوت و کار هر جزو است
 چیست و عشاء و قوت که ممتنع است هم بر دماغ افتاده نیست
 و از وی آزاد است و جمله دماغ را چون غلاف نیست تا آنجا که آخر دماغ
 نزدیک در را حی و آنجا که جرم دماغ است هر جزوی بتدریج صلیب است

و در

و صلابت او از عشا مستغنی کرده است و اما شکنها که اندر جرم
 دماغ پیدا است بر سان جوشنها که پاره پاره بر هم نهاده باشند
 و بر هم بافته طبعیان آنرا ترزید گویند و این ترزید از هر آنست که
 تا روح نفسانی چنانکه اندر تجویفها گذر میکند و بخته میشود
 اندر این ترزید نیز گذر یابد و اندر وی مستحیل کرد و مزاج
 دماغ گیر چنانکه کیلوس اندر رگها جگر پراکنده شود و متخلل
 گردد و مزاج در رگ جگر گیرد و همچنانکه جزو پیشین دماغ
 بزرگتر از جزو میانین و باز پسین است و از جزو پیشین بزرگ
 پاره تر از رز جزو میانین و باز پسین است میان جزو میانین
 و باز پسین دماغ اندر رز هر دو بخشگاه دورک بزرگست که
 شاخها شود و عشا مشیمی از شاخها هر دو بافته شود اندر
 زیر دماغ و این دورک آنست که بیشتر آنجا که سخن محصور رفته
 است گفته ایم که شرح هر دورک سپسین یاد کرده آید و از جهت

آنکه تا این شاخها را تکیه گاهی باشد که بران اعتماد کند گوشت پان
از جنس غده اند میان شاخها نهاده شده است تا هرگاه که خالی
باشد پاره از آن غده جای بگیرد و شاخها بران اعتماد کند تا بر
نهاده خویش نماند و نهاد این غده بر شکل نهاد شاخهاست و
چون اصل شاخها این هر دو رگست که نزدیک یکدیگر نهادست
و شاخها زده است و بدینج شاخها فراخ تر باز می شود است
و برانکه شده و شکل باز شدن و برانکه گشت این شاخها ناچار
مانند صنوبری باشد پس او نزدیک اصل که باشد و قاعده آنجا
که نهایت شاخها و نهایت مشبه است و اجزاء دماغ که کوچک
میان این اند آمدست بر شکل که همیشه و زرد او درازست تا بر
میان آنکه کرم گاهی خوشتر دراز کند و گاهی بهم باز نشیند این
اجزاء دماغ این هر دو حرکت میکند و معنی شکل کرمی اندر وی
اینست و بدین سبب او را دوده خوانند و هرگاه که این دوده

خوشتر

خوشتر را دراز کند بخوف او دراز کرد و بسته شود و این را حرکت
انقباض گویند و هرگاه که بهم باز نشیند بخوف کوتاه شود و کشاده
کرد و این را حرکت انبساط گویند و زاندر وی بخوف سقف او را
آستر است از عشا که ستر دماغ است تا حد جرم و باز پسین دماغ
و منفعت این بخوف برد و قاعده نهاده است همان جرم دماغ
بر شکل ران و معنی شکل ران آنست که هر دو گاهی هم با یکدیگر
توانند شد و گاهی از یکدیگر دور شوند شد تا هرگاه که دوده حرکت
انقباض کند بخوف بسته شود و هرگاه که حرکت انبساط کند بخوف
کشاده شود و این را طبعیان العتبات گویند و اندر این راها
ترید نیست لکن بیکانه است تا حرکت انقباض و انبساط قوی تر باشد
و بسته شد و کشاده شد بخوف بحر که همان حکم و زود و تمام
و بقوت باشد سیستی کم ترید واجب کنند اندر این دو حرکت بیفتند
چه حرکت چیزی کم چند بان باشد چون حرکت چیزی باشد که بیکان باشد

و این چندین احتیاط تا این حرکتها با آن حرکتها قوی تر باشند از هر
آنست که قوت دفعه دماغ دفع فضله حرکت انقباض تواند کرد
پس آفریدگار تبارک و تعالی بسبب این حرکت دماغ این احتیاط انداخته
حرکتها را از این است قوت دفعه دماغ بقوت تمام فضلهها از
دماغ دفع کند بعون الله و حسن تدبیر و بیرون آمدن فضلهها از
دماغ سه مجرایست یکی از هر جزو پیشین دماغ نزدیک حدی که مشترکست
میان جزو پیشین و جزو میانین و دوم از جزو میانین و جزو باز
پسین و مجرای ظاهر نیست از هر دو کار یکی آنکه جرم او کوچکتر است
و او را جزو میانین و یک مجرای تمام بود و دوم آنکه بعضی از فضله
بجانب نخاع دفع شود و هر دو مجری از اینجا که آغاز است از هر دو
بجوف اندام جرم دماغ بگذرد و هر دو اینجا که غشاء رقیق است بگذرد
پیوندند و یک منفذ شود و آغاز این منفذ که از هر دو مجری تولد
میکند فراخ تر است بر شکل قمع و بدین سبب آنرا قمع گویند

و مسیح

و مستنقع نیز گویند چون این منفذ اندر غشاء صلب بگذرد اندر غده
کشاده شود و بر شکل مهری که میان غشاء صلب و میان مجری
کام نهاده است و همه سوها و همه هیچ خالی نیست و از این مهری بگذرد
و باستخوان مشاشی که آنرا مصفاة گویند بعضی بالونه فرو آید و از راه
کام بیرون آید و مجری سوم آن دو فرو نیست که از پیش دماغ بیرون
آمده است بر شکل برهها و بستان که طیبیان آنرا الحمتان گویند و اندر
زیر او استخوانیست برسان بالونه منفذ و اندر بینی کشاده است و این
استخوان را مصفاة گویند و بعضی فضلهها و دماغ بدین راه فرو بیاید
و کما مت شرح او اندر تشریح بینی یاد کرده شود بوفیو الله تعالی
صفت نه از چشم بدانکه این از چشمخانه
و تعالی چشم را در محاک از هر آن آفریده است که اندام شریف و بزرگوار است
و استخوان پیشانی را بیرون تر از استخوان روی بسبب آن آفرید
که نگاهبان چشم باشد و آفتی که از بالا در آید از چشم باز دارد و او را از

حاجب چشم کرد تا هرگاه که خواهد بک چشم را بپوشاند و مزه را برده
چشم کرد تا بلا جا کرد و خاک را بچ بزدین مانند از وی باز دارد و چنان
دارد که این در عز وجل از هفت طبقه و سه رطوبت آفرید و هر طبقه
و هر رطوبتی از گونه دیگر و حسنی دیگر بود **اما** طبقه نخستین که او
ظاهر است بچشکان آنرا ملصق خوانند زیرا که جمله کنارها را چشم در گرفته
است و او تنگ بود و بگونه سخت سپید باشد **دوم** را طبقه قویه
خوانند زیرا که اسخت است و بگونه سختی ملند و سرد سپید بود **سوم** را
طبقه عنیه خوانند زیرا که او پیوسته بدانرا نکلور مانند یعنی که از جانب
بیرون املس بود و از سوی درون املس نبود و بگونه سپید بام بود
چهارم را طبقه عنکبوتیه خوانند زیرا که او همچون لانه عنکبوتی تنگ
بود و بگونه سخت سپید و روشن بود **پنجم** را طبقه شبکیه خوانند
زیرا که او بر مثال پوست مشیه سخت تنگ باشد **ششم** را طبقه
جلیدیه خوانند زیرا او بر مثال جلید باشد و بگونه مانند او بود

هفتم

هفتم را طبقه صلبیه خوانند زیرا که از سخت ترین جمله طبقات دیگر
باشد که یاد کرده شد و در هر یکی از این طبقات منفعتی صورت
اما منفعت طبقه نخستین آنست که رطوبت جلیدیه پیرامون کشت
چشم سخت در گرفته است تا چشم را جایگاه خویش بیرون نیاید **و**
منفعت طبقه دوم آنست که رطوبت جلیدیه را از افتها و زخمها
نگاه دارد **و منفعت** طبقه سوم آنست که طبقه دوم را غذا دهد و آنست
سختی و بر از رطوبت جلیدیه دفع کند و نور چشم را پیوسته نگاه
دارد **و منفعت** طبقه پنجم آنست که روح با صوره را پیوسته از هر
رطوبت جلیدیه می دهد **و منفعت** طبقه ششم آنست که رطوبت
جلیدیه از گرمی رگها رهاییان که اندر طبقه شبکیه است نگاه دارد
و منفعت طبقه هفتم آنست که آفت سختی استخوان چشم خانه
خانه از جمله طبقات چشم باز دارد و چشم را در جایگاه خویش نگاه
دارد **و اما** از آن سه رطوبت که یاد کردیم رطوبت نخستین

دو منفعت
طبیعت
چهارم
آنست که

جلیدیه خوانند بر که اوتری دهند اندک **دوم** را رطوبت نجلیه
 گویند بر که اوتری دارند اندک **سوم** را رطوبت
 بیضیه و رطوبت جلیدیه در میان دیده چشم باشد بدان که
 نقطه در میان دایره پرکار و او بگونه روشن و تابنده است تا بنظر چهره را
 زرد در یابد و غذایش از رطوبت نجلیه بود بر که اودر پیش
 رطوبت جلیدیه باشد تا ویرانی کند خشکی هوا را از و باز دارد و چنان
 دان که از آن هفت طبقه که یاد کردیم سه طبقه از پیش رطوبت جلیدیه
 و رطوبت بیضیه بود و سیاه چشمت در میان سوم طبقه باشند
 و دوی میان هفست که از رطوبت پیشین مغز چشم آمده است تا
 بر رطوبت جلیدیه و از انجا روشنایی بدیده اندر آید و این سیاه
 میان تهی اندر تاریکی فراخ گردند و اندر روشنایی تنگ شوند
 و هرگاه که این سیاه فراخ گردند چشم هیچ نبیند و بچشکان این علت
 انتشار خوانند و کل سر و دوی میان تهی که در کلاه نور چشم آید

و ترکیب

و ترکیب بر دو رطوبت چشمت این جمله را بصورت بیان کردیم تا آفرین
 و خوانند زرد در یابد و فهم کنند **در رطوبت**
 و آن در چشم بود اک از خونست **علامتش** در چشم با سوزش
 باشد و خارش و جستن هر دو صدغ و کشیده شدن چشم و آمدن
 اشک و اک از صفراست **علامتش** خارش و سوزش باشد
 بی اشک و چرک **و علاج** هر دو قشور صدق قفالت از انجا نیک
 در میکند و داروی تیز در مرض کار نیند که چشم را زحمات دهند
 و طبیعت را نرم بآب میوه و حبث بنفشه و شربت از عنباب
 ده عد و از بنفشه چهار درم **و غذا** ماش باشد یا شیر یا دام و
 اسفاناخ و در اول مرض شیر خورگان یا سپیدی تخم مرغ در
 چشم چکانند و اک از بلغمست **علامتش** آماشست
 بی سرخی چشم و در دیش کمتر باشد و چرکیش بسیار باشد و بیک
 چشم بهر چفسد خواب **و علاجش** تنقیه و طبع کنند یا اراج

وحت بنفشه و در چشم از سودا مکنی باشد و اگر باشدی در سر باشد
و علاجش شرب بنفشه و شرب خشتخارش و شرب نیلوفر و غدا
 ماسن با شبنم با زام و اشغافناخ و یا جواب و بخیار باشد که در چشم
 بسبب تر که تمام باشد **اندر تش** **نخ چشم**
 اجزاء چشم غشاست و عصب و طبقات و رطوبات و عضلات
 و آورده و شایین است عصب دوست یکی از این حشر است و آنرا
 عصب مجوف گویند و دیگر از این حرکت است و تشریح هر دو اند تشریح
 عصبها یا اگر در آمدست و غشای نیز دوست یکی غشای صلب و یکی
 غشای رقیق و هر عصبی که از دماغ و از نخاع رستست بدین دو
 غشای پوشیده است و غشای صلب همان است که خوانست و غشای رقیق
 همان است عصب است و رطوبتها سه است رطوبت جلیده و بیضیه
 و اندر غدا طبقات خلافت و بقول جالینوس هفت است اول طبقه
 صلب است و دوم شیمی است و سوم شکی و چهارم غلیظیه و پنجم

عینه

غلیظه و ششمر قرینه و هفتم ملحمیه و عضلات نه است و تشریح
 آن و تشریح آورده و شرایین اند تشریح اندامها و یکسان یاد کرد
 آمدست اما عصب مجوف چون از دماغ بسکون چشم اندر آید
 غلیظ تر شود و سر او فراخ تر شود تا کرد رطوبتها چشم اندر آید و رطوبت
 میانین رطوبت جلیده از بهر آن گویند که صافیت و روشن
 و فسرده همچون نخ و در تیره بینی گویند و در پیازی زلاله را گویند
 و شکل او گرد و بیضی زلاله و روی او اندک از زنی بگردی
 گزاید با اشباح اندر جزو و برکتی افتد و تا دیدنیها کوچک از وی
 نصیبی نماند باشد و پشت او از گردی بدرازن و تیزی گزاید
 تا اندر عصب مجوف که کرد رطوبتها اندر است بهندام اندر نشیند
 و اندر پس این رطوبت جلیده رطوبتی دیگر است صافی و قوام از غلیظ
 همچون آبکی که در لخته بدین او را رطوبت رطوبت جلیده گویند و در
 او سمع است اما صافی از بهر آنست که غدا رطوبت جلیده از ویست

و سرخ از بهر آنست که از کوه خونست و گفته اند که شکل طوبت
 جلیده گردشت و هرگاه که گرداگرد چیزی کرد خطها تو هم کنند
 آن خطها دایره باشد و دایره بزرگتر است بر میانه گاه او باشد و بزرگ
 دایره بدو نیمه راست است شود این طوبت ز جلیته از سوت
 پشت جلیده تا بدایه بزرگ کرد او اندر آمدن و از سوت پشت
 او از بهر آنست که غذا است که از دماغ می آید بنیای طبعه شبکیه
 و اندرین پیش جلیده طوبتی که است مانند سیده خایه مرغ و این
 سبب آنرا طوبت بیضیه گویند و اندر پیش او از بهر آنست تا تابش
 آفتاب چیزها سخت روشن و فروخته بیک بار چکند یک
 میگفتند و همچون سپرک باشد تا عکس چنین چیزها بتدریج بر روی شود
 اینست رطوبتها چشم و امت از طبعه تا سخت طبعه است که
 اندر کنار عشا صلب رسته است و کرد طبعه مشیمه که وصف
 کرده آید اندر آمدن است این طبعه را الطبقه الصلب گویند

والطبقه

والطبقه الصفیقه نیز گویند و گروهی این را طبقه نشمرند و او را عشا
 گویند بدین سبب گویند که طبقات چشم شش است و طبقه
 دوم طبقه مشیمه است و از کنار عشا قیوسه است و از حرم
 این عشا و از رگها که اندر ویست این مشیمه یافته شده است و او را
 مشیمه از بهر آن گویند که همچنانک بچه اندر شکم مادر اندر مشیمه
 باشد و این در مشیمه بدو طبقه سوم که او را شبکیه گویند و آنج
 شبکه گرد او آمده است اندر میان این طبقه است و این طبقه غذا
 بشبکیه میرساند و شبکیه از آن غذا صیب خویش بر روی او بیا
 بر جلیته میرساند و ز جلیته همچنین صیب خود بر میدارد
 و باقی را صافی تر میکند و جلیده میرساند و طبقه سوم شبکیه
 است و از کنار عصب مجوف رسته است و گرد رطوبت ز جلیته
 اندر آمده است از سوت پشت تا آنجا که نهایت ز جلیته است
 حد مشی که است میان ز جلیته و بیضیه و شبکه را پیاز می گویند

و این طبقه را شبکیه از بهر آن گویند که همچون خام کرد رطوبت زجاج
و جلیه اندر آمدن است و آنرا نیک فرو گرفته و طبقه چهارم از کنار
شبکیه رست است و شاخه ها را سخت باریک است و ریشه خانه عنکبوت
بافته شده است و از صفای لطیف تولد کرده است بدین سبب او را
عنکبوتی گویند و شاخه ها را یک از طبقه ششمیه با این عنکبوت آمیخته
است و این عنکبوتی حاجز است میان رطوبت جلیه و بیضی و این
طبقه لطیف از بهر آنست تا نور بصیر را حجاب نکند و طبقه پنجم از کنار
مشیمه رست سوی پیش چشم است و از وی صفای غلیظ تولد
گردد و رنگ این صفای آسمانگون است و آسمانگون از بهر آنست
یکم آنکه تا نور بصیر از وی جمع شود و از رنگها هیچ معتدل تر و نور
از وی موافق تر نیست از بهر آنکه سپیدی نور بصیر را بپراکند و سیاهی
و بر اینیک فراز هم آرد و رنگ آسمانگون بحکم آنکه معتدل است نور
بصر را بلعند آن جمع کند و دوم تا در فضا چیزها روشن اند و در
معتدل

معتدل شود و غلیظی از بهر آنست تلخ چون میا بجای باشد میان رطوبت
و میان طبقه صلب که اندر پیش او است و آن طبقه قرنیه است
و این قرنیه غذا از این صفای آسمانگون باید و این صفای رطوبه عنیه
گویند و از بهر آنکه اندر میان او برای موضع دیدار ثقبه است پس این
ثقبه آنکه در دنیال او بکشد تا نور بصیر از عصب مجوف رطوبت
جلیه بگذرد و از این ثقبه بیرون تا بد و هرگاه که این ثقبه بسته شود
بینایی باطل گردد و از اندرون این طبقه خلط است و هم از بهر آنکه
یکی آنکه این خلط عاشر رطوبت بیضیه است و دوم تا آنکه از در که
این رطوبت بیضیه سیلان کند و سوم تا آب که اندر چشم آید در سنگان
بوقت قدح آن آید و از در آن خلط پنهان کند و این خلط نگذارد
که آن آب دیگر با پیش ثقبه عنیه باز آید و در وی بیرون این طبقه
صلبست خاصه که اگر ثقبه از بهر دو کار یکی آنکه روی او حاسر طبقه
قرنیه است و دوم آنکه بکنارها ثقبه راست بایستد و ثقبه کشاده

چه اگر هست و نرم بودی ثقبه بر حال خویش ماندن و حقیقت آنست که
این طبقه در پوست یک توکه از اندرون است نرم ترست و با خال است
و دیگر در پوست صلبی است و اندر ثقبه عنیه طوئیت در روی بند
سبب است که وقت آنکه مردم نرگ نزدیک شود موضع ثقبه بر روی
شود و طبقه ششم طبقه ایست که از کنار عشاء صلب رسته است که
طبقه نخستین از سوختن است و است یاد کرده آمدن است و این
طبقه ششم شفاف است و شفاف چیزی پاک از بیرون و اینچنین
باشد بتوان دید و از اندرون آنچه بیرون او باشد بتوان دید
و صلبیت و صافی بر همان سبب است تراشیده است صافی و شفاف
از بهر آنست تا نور چشم جاب نکند و صلب از بهر آنست تا جمل اجزاء
چشم را استوار دارد و موضع ثقبه عنیه را پوشیده است از بهر آنکه
شفافست و چهار پوست از بهر آنکه اگر نور آفتاب برسد دیگر توها
بسلامت باشد و طبقه هفتم طبقه ایست از کوشی سپید و حرب

و بعضا

و بعضا اعضا که حرکت چشم را است میخسته و در طبقه کویند و آغاز
رستن این طبقه از شاخه های بار یکست هر از عشاء صلب رسته است
و اندر پیش چشم سطر شده است و همه اجزاء چشم را پوشانیده است
و طبقه قرینه استوار شده است و لحام پذیرفته و بدین سبب
او را ملخه کویند و این طبقه که اندر پیش جلدیه است هر یک غذا
از رگها آن طبقه یابد که از وی رسته است و تشیخ عضله ها و رگها
و شریانها اندر تشریح اندامها یکسان یاد کرده آمدست و رنگها
چشم بیاید دانست که رنگها چشم چهار است اکحل از رقی و
اشهل و اشعل و اسباب اکحل یعنی اسباب سیاه چشمی هفتست
نخستین و دومین اندک روح با صر همت یابی کی او از بهر آنکه
عصب مجوف را میان پر نورست و روح با صر آن نور را کویند
و نور این عصب بر طبقه چشم تابد و همه پر نور کند پس هرگاه که
این نور اندکی باشد یا بی باشد رنگ چشم اکحل باشد از بهر آنکه

هرگاه که نور چندانی نباشد که طبقه چشم را بپوشد و بر رنگ آن
غلبه کند رنگ طبقه عنبیه پیدا شود و بر نور غلبه کند چشم لکلی
نماید و سبب سوم وجهی است یا که چکی رطوبت جلدی باشد یا رنگ
زرد و تر باشد یا زردی آنک این رطوبت همچون آینه است
که در دیده اندر وی بپزد آید پس هرگاه که کوچکی باشد یا زردی
تر باشد صفای چشم کمتر نماید و لکلی شود و سبب پنجم و ششم
بسیاری رطوبت بصنیعت یا قی کی او از هر آنک این رطوبت
اندر پیش جلدیت و هرگاه که بسیار تر باشد یا سخت صافی نباشد
روشنی و صفای رطوبت جلدی فرو گیرد چشم لکلی نماید و سبب
هفتم سیاهی طبقه عنبیه است از هر آنک رنگ طبقه اندر بعضی
چشم لکلی باشد و اندر بعضی آسمانگون و اندر بعضی سیاه و هر
چشمی که عنبیه او سیاه باشد لکلی باشد و هرگاه که این همه
سببها جمع باشد چشم سیاه باشد و سببها از رقیضه این

سببها

سببها باشد از آنک هرگاه که روح با صفا و صافی تمام باشد و رطوبت
جلیدی بزرگ باشد و بیرون تر نهاده باشد و رطوبت بعضی صافی
و باندان چشم از رقی باشد و هرگاه که بعضی سببها از رقی باشد
و بعضی سببها لکلی باشد چشم شعله باشد و هرگاه که اسباب
لکلی فروز باشد شعله باشد **صفت فهاد**
کوشها بدانک فهاد کوشها برین سان که هست این در تعالی از
هر آن آفرید تا او از مردم و بدانک چیزها زود در یابد و او را
باز گیرد بزد و سوراخ کوش را خم خم بطف و گرم خویش از نهی
آن آفرید تا باد و خاک در وی نشود و این آب تلخ که در کوشش
از سبب آن آفرید تا هر جاوری آفتاب کوش نکند زیرا که آن
تلخی ویرا بر مثال هر یک بود که در زمان ملاکش کند
باب در در کوش اگر سببش از خونیست علامتش
سیخ روی و گرمی سی و در سی باشد **علاجش** فصد قیفای کوشش

خون بسیار در گوش آب تخم کاز و شیخ خزان و روغن گل چکانند
و آب در آن صاف باشد **علائقش** وجع قوت و زردی روی و گرمی
پوست و تشنگی عظیم و آسایش هوا و آب سرد **علاجش** روغنهای
سرد در گوش چکانند و آب میوه شکر را برین اند و اگر در گوش
باتری باشد که از گوش بریزد از زهره کلنگ کداحنه و روغن بادام
تلخ در گوش چکانند و اگر در گوش از گرم باشد چکانند
در گوش آب در مکه و آب برک شفتالی و یا آب افستین بالنگ
سکه **ان** **علائقش** شح گوش گوش صد فیست از
عضروف و عصب و گوش برسان باز بانی بر داشته تا هوای که از
قوت آوازها متحرک شود و اندرین صدف جمع شود و طین کند
و سوراخ گوش کم اند استخوان جحریت پیچیده و گردانست
تا راه آوازه ها سرد و گرم که بگوش اندر شود دراز باشد
و قوت آن اندر درازی و پیچیدگی و گردانی راه شکسته شود و از

پس

پس سوراخ گوش جویده است و سوراخ اندر روی کشاده است و هوا
اندرین جوبه ایستاده است و عصب حس شنوایی بر روی این جوبه
گسترده است و این عصب از جفت بجم است از عصب که از دماغ
رسیده است و اندرین عصب اندک پایه صلابت تا از قوت هوا
و آوازه بوی شد بر بخور نشود و شرف این عصب اندر گوش
همچون شرف طوبت جلدیست اندر چشم و همچنانکه همه
اجزای چشم از بهر خدمت و مصلحت این طوبت اجزای گوش و کل
آن همه از بهر خدمت و مصلحت این عصب است و فایده سوراخ
گوش همچون فایده نقبه عینی است و فایده عضوف اندر باب آخر
خستین از جرح و خستین یاد کرده آمدست **صفت**
نهاد بینی بدانکه بینی ریت روی مردمست زیرا که در
وی روی را هیچ حس و خونی نباشد و در وی بدو قسمت است
تا بدان استخوانی که مانند پالو تر باشد که در پیش یاد کرده شد

و اندر وشته منفعت است **اول** آنکه که گاه نفس است **دوم** آنکه
بویها خوش و ناخوش بدو توان دانستن **سوم** آنکه فضوهای سطح چون
خلر و مانند شکر مغر در دفع کنند از وی فرو آید **در ناشنیدن**
بویها سبب این جمع شدن خلط غلیظ است در مقدم دماغ **علاجش**
شربت از رازیانه سه درم و از شکر درم **غذا** خواب با میانه حب
قوطر و تنقیه بدن و سیاحت ایارج و حب قوایا و چیزهای عطسه آورنده
بکنند و شونین را نیک بگویند چون کنگر در شود و بر غریزیت
بیا میزند و سه روز با ملا در بینی بزند مفید آید و اگر سوزش حاصل
شود روغن بنفشه در آن چکانند **در گندیدن بینی**
سببش گندیدن خلط است در اقصای بینی **علاجش** جلاب از عنب
در معد و از الوبیت عدد و از شکر درم **غذا** ماش با شیره لالم
و تلین طبیعت مطبوخ میوه و غرغره کند با خردل کوفته و بخیلین
و فوخر خشک را بگویند و در بینی درند و هر روز آب فوخر بینی را

بشوند

بشوند **ان** **تشریح بینی** تشریح بینی از تشریح
استخوانها و غضروفها و عصبها معلوم گردد و تشریح این همه هر یک اندر این
کفتار بجایگاهش یاد کرده آمدست و بینی آلت دو کار است یکی بوییدن
و دیگر آواز صافی کردن و نیمه بالایی او استخوان است و نیمه زیرین او
غضروف است فاما مجرای بینی تا بمصفاة کشادست و اندر عشاء
دماغ بر این مصفاة منفذیست که بویها بدان منفذ دماغ رسند
و حسن بویها بدان دو فرقیست چون دوسر پستان که پیش
دماغ بینی از آمدست و طیبیان او را الحمتان گویند و از هر دو
سوراخ بینی دو منفذ دیگر یکام اندر کشادست و آوارندین دو
منفذ صافی شود بینی که هرگاه که مردم را زکام و نزله افتد بسبب
رطوبت است که درین منفذ فرو می آید آواز گرفته شود و همچنین از
بینی اندر گوشه هر چشمی منفذی کشادست و بدین منفذ طعم
سرمه بزقان رسند **مصفی** **نهاذ لب و زبان**

بدانک لب زبان دهند و پرده دندانها و یار زبانست هنگام
سخن گفتن آدمی را که چون کسی لب نبود سخن در دست نیکی
نتواند گفتن و نیز سخن را فهم کرد شاید و نیز تعالی و بر از زبان
گوشت نرم و تازک آفرید و است تمام مردم بر سخن گفتن توانا و قادر
باشند و بطوری اندر وی مرکب کرد تا همیشه تر باشد و همچنین
زبان را از گوشت نرم آفرید تا بهنگام سخن گفتن هر حرکت قادر بود
و نیز عضله که از طعام اندر دهن مانند زبان وی بگرداند از آن
جانب که خواهد و در زبان طعام اندر دهن دشوار توان کرد اینک
و درون گوشت زبان رکها بدینا گردانند رکها و شریان که
پیوسته از شش این رکها ترها و بلغمی در دهن جمع شود و ششها
این رکها بخشکان ساکبه اللعاب خوانند و حرکت در آفرینش
این رکها و چیز است **اول** پیوسته زبان تر باشد که اگر خشک
بودی سخن دشوار توانستی گفتن **دوم** آنک اگر وقتی مرخم خشک

خورد

خورد چون پشت زبان تر بود بهنگام خاییدن آن چیز تر شود تا ویرا
آسان بشاید خوردن که اگر خشک بودی بکل و دشوار فرو شدی
اندر تشنه شرح زبان زبان دوستیست نرم و سفید
و اندر وی رکها و شریانها و بار یکست بسیار و از خون آن رکها
و شریانها سیخی اندر وی بدید آمده است و اندر این فان کشتیست
چون غده ای آریب از یال اللحم الغدسی خوانند و طیبیان المولده
اللعاب گویند از هر آنک لعاب و آب دهان از وی و اندر این
زبان دو منفذ کساده است تا بدین گوشت غده ای چنانک
میل بدین منفذها اندر شود و لعاب و آب دهان از این دو
منفذ بیرون آید و یکی زبان بدان شد و غشاء زبان بغشاء
مرکت و معد پیوسته است و اندر زیر زبان دورک نریکست
سبز و زان هر دورک رکها بسیار بر خیزد و هم اندر زبان بیانده
شود و زبان بدو شلخت لکن از هر آنک در یک غلافست

بصورت یکی نماید و غلاف او نیز بدو بخشند و بر میان کاه پخت
او را استای در زسهی در زیت و اندر بعضی جانوران هر
دو شاخ زفان ظاهرست چنانکه زفان طردان بهر اینست که کدایان
میانگاه زفان خویش آنجا که در زکاهست بشکافند و کالبدت
از سبب بدو اندر فضا تا جلجت در پشت شود و شکاف در پشت
نشود و هر وقت آهی بدان شکاف بیرون آرند و چنان نمایند
که زفان ایشان که فزان بشکافند اندک شهادت نتواند گفت و چون
آهن بیرون گیرند راستان زفان بحال خویش باز شود و نه اندر
حرکت و نه اندر حسی هیچ خلل نباشد این از بهر آنست که
زفان بدو شلخت و ماده سخن آواز است کشیده و زفان
آلتیست که بیاری لب و دندان و کام آوازی میکنند و می کسلد
و حرفها شنودن بیرون می آید و محل حسی طعمها او نیست
اندر یک منفعتی سوم و آن آنست که چون مجوفه ایست که خوردنهارا

درم

مردم می خایند اندر زبیر دندانها میگردانند تا تمام خاییده شود و حرکت
حس او را عصبها و عضلههاست و تشیح آن اندر تشیح اندامها
یکسان یاد کرده آمده است **در دردها** و آنرا
بهری قلاع گویند **علامتش** سرخی زبان با گرمی و سوزش **علاجش**
جلاب از آب انار ترش و شیرین مقدار چهل درم شکر و ترنجبین
از هر یکی ده درم **غذا** ماش با شیر یا دام و یا مگر هندی و شکر و شکم را
برایند و طبوخ میوه و فصد کنند اگر احتیاج افتد هر روز دهان را
سه چهار بار بوسی که و کلاب بشویند و در دهان سماق و کلنا و کل
و طباشیری بپینند و یا از بلغم شور واقع شود **علامتش** سپیدگی
زبان و کمی تشنگی و در **علاجش** جلاب از کلنگین شکری
درم بر درازنایه سه درم **غذا** نخود آب با شیر یا دام و تنقیه و طاع
کنند بحت ایاج و بحت صبر و غریغی کند بسی که که دران برز
ترب و عاقره حار را جو شاییده باشند و یا باقی که برک زیتون

در آن جوشانیده باشند **در افتادن ملازم علامتش**
 سرخی ملازم باشد و سوزش و درد قوی و تشنگی بسیار **علامت**
 فصد و حجامت و باند کشیدن بر باب میوه و ضمض بسوی که در آن
 مورد کک و کلار و سماق جوشانیده باشند و غرغره بی بقیه
 نافعست **در کتب دیدن در مان و بوی دندان و این**
 رحمت از حرارت صده می باشد **علامتش** وقتی که طعام خورند
 یا کله و رو یا اندک مانند **علاجش** حرارت صده را با آب انار
 و شکر و ترنگین و تره هندی با شکر زایل کنند و با آب هندوانه
 و شکر و یا بسکبجین ساده **غذا** انار و آویان و وایار و شکو
 و در خوردن غذا تعجیل کند و یا از بلغم متعقر باشد در صده
علامتش کند در وقت کوشش و سیه ک بر آید باشد **علاجش** استغفار
 کنند با آب شبت و تخم ترب و عسل و اندک نمک همه را بجوشانند
 و بخورند و قی کنند در هر هفته یکبار شی کم بر آید بحت صبر

و با مطبوخ

و با مطبوخ ترید **غذا** مانن باشد با شیر با لام و وقتها اطفا کیک
 بکار رود یا کند و مصطکی و فلفله و قنفل بخاید **در خنثاق**
 معنی خنثاق آنست که نفس بد شواری بشنود دل میزد سببش آملیست
 در لونه و این رحمت یا آن خوشست **علامتش** پری رگهاست و سختی
 روی و سوزش در کلو و شیرین هان **علاجش** فصد قفاله و حجت
 از ساق و هاضم شیشه و حبه در میان دود و دوش و دور کردن خط
 از گلو بهی حمله که باشد و غرغره کنند با آب عنب و عسل جوشان
 و یا برت قوت و اسهال شکم کنند با آب میوه و یا با مطبوخ میوه
 و اگر مطبوخ نتواند که در این حقنه را بکار برند شناسا مکن
 و بقیه و نیلوفر و الو و عتاب و بیستان و نخاله و کبر خنده
 و فلو و خیار شنب و روغن کجد و اندک نمک تر تیب کره استعمال
 کنند هر روز و هر شب و پایش بکند با آب گرم و شنب و **ریت**
 سازند از عتاب و الوان هر یکی و غذا و از تره هندی و درم و از

ترنگین در دم **غذا** جواب و نکند از آنکه شکر بسته ماند و یا از
صفراست **علامتش** در قوی تشنگی و سوزش و کمی خیر و تلخی و
در خونی **علاجش** رک زدن و نرم کردن طبیعت بآب میوه و طبع
آن و غرغره بآب توت و آب عنب و آشامیدن آب آن از شر
و شیری بناشکر و ترنگین و نفوق زرد **و غذا** جواب و اگر طبیعت
نرم نباشد حقه گذشته و مذکور را بپزند هر روز با ملاخون
کشف را در کلو بریزند خاصیت خنک و برز و یا از بلغم است
علامتش که حرارت و اندک در و سپیدی لوز و بسیاری خیر
علاجش غرغره بآب و خردل و عرق و تلین طبیعت حقه شکر
که از حفظ برف ارمی و شکر ساخته باشند و غرغره کنند بآب
عسل و سرکه و ساق و آب از تخم آماق و سبب در و جاب کلو
سبب غلبه خوشت بر بدن **علاجش** همچو علاج خناق است
که از خون حاصل شود از فصد و غرغره کنند بآب توت و خیار

هر روز بیست بار و اگر قوت قوی فصد که کند شکر را همیشه
نرم دارد **در زردی و اسهال که بکلو فرو نشیند**
علاج این اگر نزدیک باشد بانگشت و یا بآب بکیند و اگر
دور باشد بکیند چندی بنهند و اگر بر سر سینه کر سینه باشد
ز قهار بنهند و از نشاسته شور یا بپازند یا سیرام و لقمه زرد
در ایمن بنهند و فرو برند و روزی از بیرون کشند و اگر رگو
در کلو بکیند بکیند و نکند غرغره کنند و یا بکیند و غرغره
کنند و یا بکیند و اندک سیر کوفته **در دندان**
در دندان یا از گرمیست **علامتش** در قوی و ساکن شدن
در شین بچین و سرد و آب سرد و **علاجش** فصد از قفاله
و حلت از ساق و نرم کردن طبیعت بآب میوه و در دندان که
کلاب و شکر و اندک کافور و یا مضمضه کنند بکیند و کلاب
و آب خیار و آب کاه و آب تخم کتان یا یک حبه اقوی **غذا**

ما شربا شیر با دام و جلاب از تر هندی ده دلم و از شکر ده دلم و یا
 شراب عتاب یا ناله دلم و یا از شراب است **علاجش** ساکن شدن
 بچیزها گرم و یخی و جستن نباشد **علاجش** تنقیه بدن و دماغ
 کنند بخت ایاج صبر و یا مطبوخ ترید و هر روز جلاب
 از سبکبین عسلی ده دلم و از کلنگین شکر ده دلم **علاجش** بخورد
 بادار چیزی و مضغه کند بزرگ که در آن فو فنج و ستر و عاقر
 قرحا و بیخ کبر بخت باشند و این دارو روزی ساکن کند عاقر قرحا
 یکدم نوشاد نیم دلم اینون نیم همه را بگویند و آن دندانرا
 پر کنند و اگر دندان خورده باشد شیر انجیر و زنجبیل
 خیسایند در شکر و براده مس را بگیرند و دندان بپزند و آنرا
 خرد و در کنند و الا بر کشند و یا داغ کنند و صاحب این علت
 چیزها دروشند چون مصلکی و کند و حلوا بخاید **در**
نجه آمدن دندان و گوشت دندان و روز دندان متغیر

میشود

همیشه بزرگ و بسیار و بسیار است سبب نفوذ خلط در جوی
 دندان **علاجش** تنقیه دماغ و تن کنند از خلط که سبب آن بزرگ
 باشند و غرغره کنند یا کمران بخت باشند اصل کبر و از این
 و این دارو دندان را قوی کند و بزرگ و پوست تخم مرغ آرد جوی
 سرطان همه را بسوزانند و بر دندان مالند و وقتهای باشد که
 دندان چیزی گرم و سرد را نمی تواند خایند و بلی چیزی بخت و این
 پیرا واقع شود **علاجش** تنقیه دماغست و تن بخت ایاج
 و در گوشت دندان آماس باشد **علاجش** سرخی لوز و در
 و بیرون آمدن خون لب **علاجش** ضد قیال و حمامت جلاب
 از عتاب و الو از هر یکی ده دلم شکر ده دلم از آب انار ترش و شیرین
 سی دلم ترکیب ده دلم **علاج** از تر هندی با شیر با دام و اگر ضد
 کنند از چهار رک نافع آید و مضغه کنند بزرگ و کلاب و یا باب
 سماق بزرگ و این ترکیب نافع این بخت کلسا و ماز و میوه و

پوست انار و طباشیر و کدو سماق از هر یکی برای بر همه را بگویند و بینند
 و در دندان افشانند و صاحب این علت از شراب شیرینی و کشت
 بر هر کند اندر تشنه **در حنجره و حلق**
 آلت آواز بحقیقت حنجره است و حلق و حنق و طهارة و قصبه شش
 و شش و حجاب هر یکی را ریست اندر آن اما یاری حجاب
 آنست که ماده آواز او فروستد و عضلات رسینه آن ماده را بحلق رسانند
 آواز کنند عضلات حنجره است که ماده آواز را در وی را که اندر قصبه
 شش اندر آید باز میکشد و راه آن بتقدیر میکشاید تا آن و در وی
 را که اندر قصبه شش باشد آواز گرداند و طهارة آن تصرف حنجره
 را بوجه خویش میدرخشاند تا آواز باندان و آراسته باشد و جنک
 همچون قبه ایست که آوازه ها اندر وی زیادت نماید و نیاز و دندان
 آلت بدیدار و در وی شنوایند و حروفهاست و ثقبه بینی را اندر
 آراستن و خوش گردانیدن آواز نصیبیست که آواز و حرفها بسبب

کشادگی

کشادگی آن خوشی و آسان تر و در دست بیرون آید و اگر کشادگی
 ثقبه بینی نشندی همی هوا که مایه آواز است اندر موضع بدیدار و در
 حرفها زحمت کردی بینی که کسی بینی بگیرد یا بسبب زکام راه بینی
 بسته شود آواز چگونه گران باشد و ثقبه که بر پشت نای می طربانست
 بر مثال ثقبه بینی کرده اند تلخی هوا بداند ثقبه بیرون شود
 و آواز نایرا زحمت نکند اما اجزا حنجره غضروفهاست و عصبها
 و عضلاتها و عظم لاجمی در طوبی که اندر میان حنجره است و شرح
 غضروفها حنجره و عضلاتها و آن و شرح عظم لاجمی اندرین گفتار
 اندر باب چهارم از جزو دوم یاد کرده آمدست و شرح عصبها
 هم اندرین گفتار اندر باب پنجم از جزو دوم یاد کرده آمدست
 و اما طوبیت که اندر میان حنجره است طوبیتست چرب
 و لزج و فایده این طوبیت آنست که حنجره را نرمی دارد از بهر آنکه
 بیرون آمدن آواز بدین طوبیت باشد بینی که کسی را بتی آید

محر و این طبیعت بسوزد خشک شود و از آنجا که در دال و سخن
تواند گفت و اندر خشکی هوا گرم همچنین باشد تا خلق تر نکنند
آواز بدید نیاید و فایده چندی از وجت این طبیعت آنست که
روز خشک نشود و سیلان نکند و حرکت غصه و فضا نرم و آسان
باشد و خلق از موضع را گویند که مجری طعام و شراب و حرکت
نفس اندر ویت و لوزتان و غلصه و طهارة از جمله خلقت اما طهارة
کوشیت است که بر زجر حیره آویخته است و آنرا شهمه می نامند و گویند
و منفعته آنرا یکی آنست که گفته آمد است که تصفیه حیره را که
اندر آواز کند بر وجه خویش نگاه دارد تا آواز باندان و آراسته
باشد و دوم آنست که هوا سرد را باز دارد تا سدی ناکاه بیکبار
بیشتر نشود و در دماغ و گردن را همچنین از گرد باز دارد و بدین
سبب است که برینسان آواز را و شش را زبان دارد و لوزتان
دوایان کوشیت عصباناک و صلب است که بر زجران از دوسوی بی

داشته

داشته است چون دو گوش و راه طعام که بمری فرو رود و اندر میان
هر دو است و از وجهی بدان طاند که هر دو اصل کوشته و مرده است
و منفعته این لوزتین آنست که هوا را که بخلق فرو خواهد رفت
لختی باز دارند تا بحکمت انبساط در آنجا دم زدن هوا بسیار بیکبار
فرو رود تا منفذ هوا بیکبار گرفته نشود از هر آنک که همچنانک
اگر طعام و شراب نه بتقدیری فرو رود بخلق اندر طاند و مردم از آن
رنج بینند و خطرناک باشد از بسیاری هوا که بیکبار فرو رود همان
رحمت و آن حال بیفتد و غلصه کوشیت طند صفاقی اندر
زیر طهارة بچنگ باز پیوسته است و بی شش و قصبه خلق طهارة هر
از هر آنک که کرد و در دماغ و سینه ناکاه بیکبار فرو رود و بیش
نشد اندر تش **شرح قصبه خلق و شش**
قصبه خلق آنست که از دماغ و بیرون شدن هواست که مردم
آنرا نفس می گیرند و باز می دهند و منفذ او فراخ است و از غصه و

بسیارست و بعضی بر شکل این و بعضی نیرد این و این عضو و فها
بر هم شناخته است بر سان منطاری و هر یک با دیگر بر باطنی استوار
کرده است و از هر یک تا بد دیگر اندک مایه فرجه ایست و عشا بر روی این
عضو و فها کستریده است و زنده روی عشا دیگرست صلبی
و املس تر و جگر بر سر او نهاده است و بدو پیوسته و هر یک منفذ
طعام و شراب است از پس او نهاده است بر راستای او و ازین
عضو و فها آنچه بر شکل نیرد این است نیمه نقصان سوی مریت
و کامت دین از عشا است نرم تا آن عشا مماس حرکت باشد
و بوقت فرو رفتن طعام و شراب که مریت فراختر شود حلقه عضو و فها
و بر از حمت نکند و آخر این منطاری بدو بخش است و هر بخشی از
شش بخشها را بسیار گشتست و عضو و فها را این بخشها همه دایره
درست است از هر آنک آنرا بلچیزی از رحمت نیست و دایره ها
خریدست باندازه موضع و بقدر حاجت منفعت عضو و فها قصبه

آنست که پیوسته کشاده باشد و فراز هم نیفتد چون عشا صفا
و مانند آن تا هو فرو می رود و بر می آید و تا از صلابت عضو و فها یاری
باشد اندر قوت او از منفعت آنچه این قصبه از حلقه ها است و
بر باطنها به هم پیوسته است و عشا بر روی کستریده آنست که بوقت
دم زدن فراختر و کشیده تر تواند شد و همچنانکه بوقت طعام
فرو رفتن عشا قصبه که مماس مریت است جای نری باز گذارد تا
مریت فراختر شود و طعام فرو رود مریت نیز بوقت دم زدن جای
بعثت قصبه که مماس اوست باز گذارد تا فراختر شود و هو را بسیار
فرو برد و هر که دم زدن و طعام و شراب فرو برد هر دو اندر
یک حال نباشد و عشا که زنده روی قصبه است صلبی از هر آنست تا
حایها بتی که بیرون فرو آید آنرا سوزد و تباه نکند و منفعت بسیاری
شاخها قصبه که اندر شش می کنند شدت آنست که این شاخها
و جرم شش نیز بحکم نرمی گوشت و تخمدان او همچون خرمه ایست

فروغ هوا را که مردم بنفس اندر کشیده باشد تا هکاه که خواهد که
آوازی دراز تر بکشد یا سر باب فرو برد یا بسبب غباری یا بوی
نلخوش یا بسبب روزی خوشتر فرو گیرد و هوا اندر نکشد
هوا رتان اندر خزانند باشد یعنی آواز و بدل رسد تا رطوبت اندر
وکی نشوز و در دماغ هوا رطوبت را چنان نیست که قوی بمان
برده اند که هوا رطوبت کرد لکن همچنان آب که مردم بخورد و کباب
شود و آنرا اندر دها و بار یک بکنند و همه تن رسانند و اجزاء
مشترکهاست که اندر دیک بر آکنده شدنت و شاخها و رید
شریان و شاخها و شریان و دیک و گوشت مخلط و بسپیدک
گرمیده و غشایی که اندر دیک کشیده است و جمله او بدو بخش است
یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ و آنچه از سوی راست است
بخش است و آنچه از سوی چپ است بدو بخش است از هر آنک
دل بسوی چپ می آید و از فضا و سینه که از سوی چپ است

لختی دل خوشتر کردنت و فضا و سوی راست فارغ تر است
بدین سبب اندر سوی راست یک بخش فروغ آمد از هر دو کار
یکی آنک تا جای خالی نماند و دوم تا بخش سوم را تکیه کاهن که لختی
را که بر بالای می آید و اندر تن فضا می گذرد و منفعت غشا است
که او را بر شکل خویش بداند و گوشت نرم و متخلخل او را هر
بار نشوز و دوم آنک این غشا و راحت می دهد و تشنه می شوی
و ریدی اندر تن گفتار اندر باب دوم از حر و پیچم یاد کرده آمدنت
و تشنه و ریدی می یابی هر اندر تن گفتار اندر باب دوم از نوع
چهارم یاد کرده آمدنت و فضا و سینه بدو بخش است و اندر
میان هر دو بخش غشا است و هیچ دو بخش را اندر یکدیگر هیچ
راه نیست از هر آنک اندر تن غشا هیچ منفعت نیست منفعت
آنک فضا و سینه بدو بخش است آنست که اگر یک بخش را آفتی
رسد دیگر بخش را سلامت باشد و کار دم زدن فروماند و مرگ

و شش و آلتها که اندر فضا و سینه است بدین غشای یکدیگر پیوسته
صفت **فهادشش** بدانکه طبعش سرد و خشک است
و در میان سینه آویخته بود و او را در حرکت باشد هر دو
ضد یکدیگر بگردند بجهت کان یکی را حرکت انقباض خوانند و یکی را حرکت
انقباض را حرکت انبساط آنست که پیوسته شش هوا را سوراخ را از
حلقوم بخوابش می کشند از هر گرمی و تبش و حرارت غریزی که
اندر وشت تا گرمی و تبش از حرارت فروشانند و حرکت انقباض
انست که شش بخارها را گرم را چون در دوازده می پستانند و حلقوم
دفع همی کند تا از راه دهن و بینی می شود و بدانکه این در غرض
شش را از گوشت لطیف مختلف از بصر آن آفرید که معدن هوش
است و آلتیست تر را که پیوسته هوا را از بهر منفعت دل بخوابش
می کشد چنانکه یاد کردیم و چون هوا اندر حشمت خویش دفع کند
اندک اندک از آن هوا بدست می دهد و از بخارها را در دل بخوابش

می کشد

کشند و ازین سبب است که نفس مردم بوقت چیزی خواندن
و سخن گفتن منقطع نشود و نیز چون سی بر آب فرو بردن می تواند
تواند که ریه و بینی بجایگاه می کشد و در دود بخاری نفس خواندن
داشتن و اگر جسمش متخلل بودی در چیزها که گفته شد باز
داشتن نفس ناممکن بودی زیرا که تارهای شش هوا را در جانور زنده
ماند و چون در وقت هوا بودی که آن هلاک شود از آن سبب که
بخارها را گرم در دل بسوزانند و دیگر منفعت شش آنست که چون
هوا بخوابش کشند و بر لطیف گردانند و بینی اند و آنکه و بر آید
فروستد زیرا که غذا را در مع حیوانی هوا را که و بر وقت دهد
و فروز کند و همچنانکه حکم آلتیست که تنها را طعام هضم کرده را
بخون گردانند تا غذا را اندامها را بود شش نیز آلتیست که هوا را بینی اند
و لطیف گردانند تا غذا را در مع حیوانی باشد و چون هوا لطیف
گردد بدین شان که یاد کردیم بدست می رسد در دل و بر بخوابش کشند

و بیایند و از وی هر که آرزو یان مغر فرستند بچشکان و بر ارمح
طبیعی خوانند و ستر این معنی بحقیقت خدای عزوجل دانند اما
مقصود از شیخ کز و یان نمودن این چه یاد کردیم آنست تا کتاب
از قول حکما و قدیر خالی نماند و بدانک چون علت در شش افتد
صعبتر باشد از بهر سبب **اول** از بهر آنک دار وید و در پیررسند
دوم که پیوسته از حرکت نیارند **سوم** که اندر خون کمتری
صفت **نهاد دستها** بدانک این در عزوجل
چند کونه از فضیلت در دست آفریده است از صنعتها لطیف
و کارها نغز و پاکیزه چون کتابت و نگارگری و نوای روزها از
و چیزهایی که بدین مایند و از جمله یخ و آتش یکی در وجود است
زیرا که نه در دشتی هر چیزی را بدست توان شناختن و دستها
در هم بجای پروبالست مری که اندک و دیگر آلت کسب و فعلست
و باز دارند بدنها از تن مردم که چون زخمی یا آفتی بر تن خواهد

رسید

رسید دست آنرا دفع کند و بحقیقت سپهر تن دستهاست و
فضایل دستها بسیار است اما این قدر متعلم را کفایت باشد
صفت **تکیه دل** بدانک طبع دل گرم و خشکست
صایکاهش در زیر شینه بر دگر جانب دست چپ و او شلیقی
و بزرگوار تر از جمله اندامها تنست از آن سبب که معدن روح حیوانی
و مایه زندگانیست و حرارت غریزی یعنی گرمی طبیعت تن اندر
وجود است و حرمتش از گوشت سختست و نیز در غلافی بود محکم
تا از آفتها رسته باشد اما غلافش چنانست که جرم دل بوی
نرسد و شش پیرامش درآمده است چنانک کسی چیزی در کف
کند و نهاد دل بقیاس آنه درخت صنوبر بود که بیاری آنرا چغندر
خوانند یا بر کردار چوبی بود که در اعز و طکرده باشند اما یکسر
از وی باریکتر بود دیگر سس طبره و چنان دان که دل را و شکست
و در کوش یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ اما آنست که

از سوی راست بزد و کلاه دارد یکی آن کر که از جگر خون بد
همی کشد و دوم آن کر که از دل بشن غذا می ستاند و آن شکر که
از سوی چپ بزد اند و بینی هر دو کلاه است یکی از هر دو که از
تشرک شش بدست می رساند تا ویرا خنک همی دارد دوم از هر یک
بزرگ جفنه که مایه جله رگها و شئی بایست و اصل کرمی و تیش
جمله اندامها از این کها بود که یاد کردیم و هر اندامی که از جگر کت
در اینجا شود از دل نیز رگ دیگر هر آنجا شود و هر اندامی که شیان را
افتی شد کرمی از آن اندام بریده شود و آن اندام از کربیت و باطل
کرد و یقین دانک تیش کرمی بهمه اندامها مردم از آن چند
قطعه خون بود که در میان دل باشد و هرگاه که آن خون
از سدی خشکی به قفس مردم ملاک بشوند حکمت این در عروق
اندانک را در او شکم و در گوش آفریده است آنست که هر اندامی
که این در تعالی از آن اندام دو آفریده است چون در چشم و گوش

و در دست

و در دست و دو پای تا اگر یکی را افتی رسیدن کرمی بجای باشد
اندیش شرح دل گوشت و عصب و عشا و عروق
در کها و شریانها که از وی رست است و تجویفها و آنچه اندیشهاست
اما گوشت و گوشت سخت و غلیظ و قوتها و جاذبه و ماسکه
و دافعه او اندامها و گوشت او است که از دل از او نهاده و بوی
نفاذ است و تکمیل و صوبه و تیش و طرف بزرگتی که اصل او است
سوی بالاست و شئی باها از این طرف رست است و باطها که او را
بر جایگاه خیش می دارند بدین طرف پیوسته و عروق و قویتی
از دیگر عروق و فهاست و هر اندامی که از این طرف است از هر آنک بیند
دل او است و منفعت عروق آنست که بنیاد است و باطها باشد
و عشا او صلب است و هیچ عضو دیگر را عشا بدین صلبی نیست
از هر آنک دل عضوی پس شریف است و این عشا ویرا سبب است
تا آفتها و آسیبها بدو نرسد و عشا از وی جاذبه است از هر

دو کار یکی آنک اگر وقتی آفتی بدین غشاء شد از آن آفت رسته
باشد و بدو نرسد و دوم آنک تا حرکت انبساط اندر وی ~~فشرده~~
نشود و اندر دل سهنجی نیست و در بزرگتر است و سیم آنک
اندر میان هر دو است که چگلی است و جالینی است این تحویف
سوم را دهلیز گوید و منفذ گوید از هر آنک هر دو تحویف بدین
منفذ اندر هم کشاد است و قاعده تحویف راست فروتر است
تا راه غذا بدو نزدیکتر باشد و شریانیها از سوی چپ رست
از هر آنک سوی راست بجنب غذا مشغول است و اندر تحویف
راست خونی غلیظ است از هر آنک گوشت در اصل است
و غذا را خون صلبتر باشد و اندر تحویف چپ خون رقیق
تر است از هر آنک باروح آمیخته است و تحویف بزرگتر است
تا غذا بسیار اندر آماده باشد و گوشت این جانب لطیفتر است
از هر آنک خون غلیظ بیرون نتراید از وی و گوشت که حوالی

تحویف

تحویف غلیظی و صلبتر است از هر آنک خون که اندر رست
رقیقتر است و کمتر و باروح آمیخته است و حکمت الهی چنان
اقتضا کرد که گوشت این جانب غلیظتر باشد تا خون از وی نتراید
و روح بتخلیل از وی بیرون نشود و بر طرف بزرگتر که راه اندر آمدن
نسیم هوا از آن سه است دو پاره گوشت عصبناک رست
همچون دو بازو که در شکل دو گوش هرگاه که دل حرکت افتد
کنند این هر دو گوش فراز هر آیند تا نسیم هوا که گرفته باشد بدل
اندر شود و هرگاه که حرکت انبساط کند هر دو گوش بهن باز شوند
و راست بایستند تا نسیم هوا بیشتر کیند و دل اندر میازگاه
فضاء سینه است از هر آنک استوار تر و جای اندر تن محرم
است و اولیتر جای بدو است تا حرارت او بهر طرف رسد و
اندک میل بسوی چپ دارد از هر دو کار یکی آنک در صحن
حرارت است و جگر نیز گرم است و معدن تولد خونیست و اندر

جانب راست است حکمت اقتضا کرد که دل اندکی بجانب چپ
میل دارد تا حرارت دل با حرارت جگر بر یک جانب مستوی نشود
و دوم تا رگ جوف که از جگر بسوی دل می آید کلاه او فراختر باشد
و سوم آنکه سپهر رانده جانب چپ است و خزانه سودا است در دست
حکمت اقتضا کرد که حرارت دل بدی جانب بیشتر باشد تا سپهر
از وی نصیب حرارت یابد و متدل شود و هر حیوانی که دل او
بزرگ باشد دلپسین و قوی تر باشد مگر حرارت او اندک باشد نگاه
اگر چه دل او بزرگ باشد بزرگ باشد چون خرگوش و سیاه بول
باشد که دل او کوچک باشد و او دلپسین باشد بسبب آنکه حرارت
او بسیار باشد و لکن اغلب آنست که هر حیوانی که دلپسین باشد
دل او بزرگتر باشد و اگر چه گوشت در او غشای او صلب است از
بهر آنکه عضوی بس شریفیت و ریس هم تنگست و هیچ عضوی
از وی شریفتر نیست هیچ المری نتابد و از بهر اینست که

هر حیوانی

هر حیوانی که بکشند اندر دل او آفت کمتر یابند و اندر اندامها و
دیگر آفتها بسیار باشد و اندر دل بعضی حیوانها که بزرگ اندام تر
استخوانی یافته اند خاصه اندر دگ و گاو و این استخوانی باشد
که بعضی روف طند و آنچ اندر دل میل باشد بزرگتری صلبتر باشد و از
بهر آنکه مدنی حرارت و مدنی تولد روح دلست قوی تر در کانی
او بدان حدست که اگر حیوانی بکشند و زود دل او بیرون گیرند
تا دیرگاه از وی حرکتی می توان دید **صفت**

نهاد جگر بدانکه جگر بطبع گرم و تر است و جایگاهش اندر تن
مرحم از زیر سینه اندک مایه فرو تر است بر جانب راست
و نهادش کلش بر گرد او ماه یک هفته است و او با معدده بهم پیوسته است
و معدده اندر مغاک او نهاده است چنانکه کسی ترنجی در دست گیر
و زهی بر روی جگر نهاد و است از آن این صنعت چنین
گفته اند که زهی بمثال چون آتش است و جگر چون زغال و معدده

همچون دیگر طعام و شراب چون اندر معدّه شوند تشریح حکم زهره
اندر و کار کنند و معدّه آن طعام را بگرداند و از گردانیدن بسیار آن
طعام را بگردان آرد هاله کند پس چون طعام و شراب بدین نوع
شوند معدّه اندر و فعل خویش تمام کرده بود و هر چه اندر معدّه تری بود
رگها و جگر و جله نخلیشتن کشند و جگر بماند بد انسان که رگها و رخت
آب از زمین نخلیشتن می کشند و چون طعام از معدّه بروی کانی
دقاق می کشند رگها و درون جگر از انجا این نیروی که باقی مانده بود
هم نخلیشتن کشند و از آن پس جگر آن ترها را خون گردانند
چنانکه تربیت ویت پس آن خون را قسمت کند با ندان و بهر
اندامی بهر می فرستند و ازین سببست که جگر را قسمتن خون اند
و در هر اندامی که باشد از جگر و خون می فرستند و او را تانه می
دارند تا از اندام پیوسته خوب و پاکیزه باشد و هرگاه که رگ اندام
بسته گردد و از جگر خون در انجا نرسد آن اندام زرد گردد و می میرد

شود

شود اندر تشریح **در جگر** جگر عضو است که کیلو س
اندر وی خون شود و اندر ماسا ریفقا اندک مایه از حال خویش بگرداند
از بهر آنکه اندر وی نیروی قوتیست مانند قوت جگر چنانکه اندر رگ
قوتیست مانند قوت معدّه چنانکه اندر تشریح معدّه یاد کرده آمدست
و غذا را استیجی خوشت و جگر کوشتی پیوست مانند خونی که بسته
شده باشد و اندر کوشت جگر هیچ عصب نیست و رگها که آنرا
آورده گویند از جگر نیست و تشریح آن اندرین گفتار اندر باب
خستین از جزو چهارم با تشریح دیگر رگها یاد کرده آمدست و جگر
کیلو س را از معدّه و از روزه ها می کشند و آلت وی اندر کشیدن
کیلو س شاخه ها ماسا ریفقا است که از جانب مقعر رستست و این
ماسا ریفقا را باب گویند و کیلو س اندر جگر پخته شود و غذا را
راستیی شود و غذا را استیجی خوشت و هرگاه که کیلو س تمام
پخته شود جگر بهر اندامی بدو فرستند و آلت وی اندر فرستادن

آن که هاست که از جانب محدب پیوسته است و آب را از جانب حدب
اند و در آن که بکلیت پیوسته است آنجا فرو می‌شوند و کف خون که صفراست
از جانب مقعر اندر منفذی که از بالا آرد با بستر زهره فرو می‌شوند و در آن
خون را که سوداها را از جانب مقعر اندر منفذی که بسیار پیوسته بدو فرو می‌شوند
و غشا از عصب اندروی پوشیده است از هر ریشه کاری که آنکس گوشت
جگر را حش نیست و اگر بدین غشا پوشیده بنویزد از المها و آماها
که اندروی بدین آمیزی هیچ آگاهی نیافتی علت بروی بماندی از زهر
آنکس چون مردم حشر الهم نیافتی بعلاج آن نکستی بدین سبب افروغ کار
تبارک و تعالی این غشا اندروی پیش از تلحس و رم و الم بریابد و رم
آنکس تلک گوشت و رگها که اندروی برانده است اندرین غشا بر شکل
و نهاد خویش بماند و سوم آنکس جگر بدین غشا با غشا موده و روده
پیوسته است و همچنین با طی مجمر بحجاب پیوسته است و بر باطهار
باریک پهلوه‌ها پشت پیوسته است و اندر جگر تجویفی فراخ نیست که
کیلو

کیلو س که از معدوی اندر آید اندر آن تجویف جمع شود لکن اندر یکی
جگر رگها و باریک برانده است و کیلو س بدین رگها اندر آید تا چنان
باشد که همه اجزاء کیلو س مادی هم اجزاء جگر شده است تا قوت
و حرارت جگر همه اجزاء کیلو س را از حال بگرداند و خون گرداند و از
جگر رکت بدین پیوسته است و گروهی گفته اند که این رکت از درون است
جگر پیوسته و در حال کم هست پیوستگی با جگر بدین رکت است
و غشا را این رکت بغشا جگر پیوسته است و عصبی باریک از معدوی جگر
پیوسته است و بسبب باریکی این عصب معدوی را با جگر بیماری
بشرکت نباشد مگر بسبب الی قوی که اندر جگر بدین آید و جگر
فرونیهاست از وی بیرون آمده بر شان انگشتان و بدین فرونیها
گرد معدوی اندر آمدست چنانکه کسی چیزی را با انگشتان بگیرد و این
فرونیها را بتازی زواید گویند و اندر بعضی مردمان چهار رگ
و اندر بعضی پنج رگ باشند و زهره بر بزرگترین رگ از این زواید نهاد

و نیز پیوسته است و اندر بعضی مردمان پشت جگر ماست و پهلوی های
پشت است و اندر بعضی مردمان نیست و بیمارها را بشکرت جگر را با جگر
و با پهلوی ها باندازد و ماست هر دو باشد باذن الله تعالی
صفت **فهاد معدة** بدانکه جایگاه معدة در میان سینه
است اقبالاً آردا و راساً بکتاب چپ باشد و زیرش راساً بکتاب
راست بود و در او جگر و سپرز و پی منشر باشند چنانکه جگر بر چپ
راست و کی باشد و سپرز بر چپ و اندر زیرش کشت
سخت بود و بر بالایش تنک باشد و این جمله پیرا حش از بهر رو
چیز است اول از جهت آنکه بر آگرم دارد تا طعام را بتی انداختن
و هضم کردن دوم از جهت آنکه تا بوقت حاجت حرکات و کار بار
سخت کردن از جایگاه خود نایل نشود و نهادن بر شان
گذریت که آن گذر و گذرن دارد چنانکه یک نیمه از بالا و آن
گذر و نیمه باشد زیرا که چون آن نیمه معدة که سوی پشت است پهن

بود و آن نیمه که سوی شکست منقب باشد بر کردار پشت بر رط
و شش است معدة از کوه رست زیرا که محتاج بود بقوت حش از بهر
طعام خواستن و قوت این حش بیشتر اندر حش معدة بود و این
قوت حش کشتنی باشد و اندر و نش هر محل است و هم گوز جیمست
و تیش فراختر از سی و سیست و این از آن سبب است که شکل آفرینش
مردم راست است و چون مردم طعام خورند و می که در دهان حال آن
طعام درین معدة شود پس چنان باید که بن معدة فراختر از سر
و کی باشد تا طعام در وی بچند و رنجی باندازد و دیگر می نمایند
و این در عز و جلت **چهار قوت** اندر سیاه فزیده است چنانکه
یکی را قوت جاذبه خوانند یعنی کشنده و او را وقت بزرگه طعام
را نفعده می کشند و که این قوت را ضعف افتد آرزوی طعام
بشود **دوم را قوت** ماسکه خوانند یعنی کشنده و او را وقت
باشد که طعام را در معدة قرار گیرد تا معدة فعل خویش اندر طعام بکند

و نیز گوشت طعام از معدۀ بیرون نیاید **سوم** را قوت هاضم خوانند
یعنی پزنده و هرگاه که این قوت را ضعیفی افتد طعام اندر معدۀ
خام بماند و بی اثر گردد **چهارم** را قوت دفعه خوانند یعنی
بیرون کننده و او آن وقت باشد که ثقل طعام را از معدۀ بیرون کند
و هرگاه که این ضعیفی افتد ثقل طعام از معدۀ دیر بیرون آید
و فساد آرد و علتها درین معجم بیشتر از ضعیفی این قوتها افتد
و از آنکه مخملها معدۀ نرم شود و درشتی از وی برود و نیز از آنکه
تبشیر جگر بزرگ شود و بزرگ را علتی بدید آید و کرمی از اهل این
صناعت گفته اند که این قوتها در اندامها دیگر باشد آنکه فعل
اندر معدۀ کند چنانکه قوت هاضمه اندر جگر باشند و قوت جاذبه
اندر شش و قوت دفعه اندر کبد و قوت طاسکه اندر منقاب
و توابع آنجا که هست که ثقل را راه دهند تا از معدۀ بیرون گشتن شود
اند **تشریح قوت و معادله** اجزاء قوت کوشش است

و غشا

و غشا در کها که غذا دهند و شریانیها که حرارت و قوت حیوانی
بذورسانند و عصبها که قوت حس بذورسانند اما غشای یکی از اینهاست
و یکی بیرون و لیف غشای بیرون از دراز است و کار قوت جاذبه
بذین لیف دراز نیست و لیفها غشای بیرون و لیفهاست و کار
قوت دفعه بلیف پهنایست و فرو بردن طعام بلیفها و هر غشا
باشد و قوت بقوت غشای بیرون باشد و بذین سبب است که قوت
کردن دشوار تر باشد زیرا که قوت بقوت یک غشا باشد و فرو
بردن بقوت دو غشا خاصه که این قوت یعنی قوت قوت قوت قوت
از بیرون است و حرکت بر استای هرهار کردن فرو آمدن است و
دو عصب که از دماغ فرو آمدست با وی همراه است و آنجا که
حرکت بر این معده چهارم است از هرهار پشت که بر این سینه است
و بذین سبب او را معده ها سینه گویند آنکه کایه بسوی راست
میل کردست چنانکه راه شریان که از دل می آید خالی باشد

و همچنان برای هشت مهره فرو آمد تا بنزدیک حجاب رسیدست
و بر باطنها بدو پیوسته است و استوار گشته و این رباطها مری را و هر
دو عصب را که همراه او است هر یک جداگانه نگاه میدارند تا هرگاه که
مردم طعام فرو برد مری فراخ تر شود و رگها که اندر حجاب پیرامین
او باشند رحمت نکند و بفشارد و تا هرگاه که معد از طعام
سنگین شود عصبها را که همراه او است فرو کشند و اینجا که از حجاب
اندک دراز چند آنکسوی راست میل کرده بود است بسوی چپ
باز گردد و این آنجا باشد که از مهره دهم اندر گذاشته باشد برابر
مهره یازدهم و دوازدهم پس بعد از سج فراختر میشود و این جایگاه
فرم معد باشد و جرم معد مری پیوسته است و از وی رست است
لکن مری از کوششست و غشا که زردرون بیرون او است دقیق
تر است و عصب حشو حرکت و آورده و شش این هر یک عقد حرکت
چنانکه اندک تشریح اندامها را یکسان یاد کرده آمده است معد

از عصب

از عصبست و کوششست و غشا که زردرون معد است از
سوی بالا بغشا مری و غشا زردرون دهان پیوسته است بلکه
یک غشا است و بدین سبب که اندر دهان قوت باطن است یعنی که هر چه
مردم بخایند اندر حال مزه و طعم و بوی آن دیگر شود و بدین سبب است که
کندم خاییدن بر دقل دهند دقل پیرانند و اگر کندم پخته بر دهند آن
اثر نکند و از سوی زیر بغشا روزه ها پیوسته است لکن غشا که
زردرون مری است قوی تر است و مری فراختر از روزه باشد از هر
آنکه طعام که بر او میگردد خام و ناکواریده و غلیظ باشد و آنچه بر روزه
فرو گذارد و جرم معد دو طبقه است و لیفها و طبقه زردرون بعضی
از دراز است از بعضی آنک قوت جاذبه اندر لیفها از دراز است
و نخستین کار معد جذب بدین سبب اولی آن بود که آلت جذب است
زردرون باشد تا طعام و شراب که جذب خواهد کرد از ملاقا او باشد
تا جذب نهر تواند کرد و بعضی از لیفها و این طبقه پوریه نهر است

وقت ماسکه اندر لیهها و صورت بشت و اولیتر آن بزرگه آلت امشاک
بالت جذب امیخته باشد از بهر آنکه کار دوم از کار اول و معدوم است
تا هر چه قوت جذب کند ماسکه آنرا بستاند و نگاه دارد و لیهها را
طبقه برون از بهر ناست از بهر آنکه قوت دفعه اندر لیهها را بستاند
و اولیتر آن بزرگه آلت دفعه بیرون تر باشد از بهر آنکه باز نشین
کار معدوم دفعست و اندر در می هیچ لیف صورت نیست از بهر
آنکه امشاک را او نیست و شکل معدوم گردست و منفعت گردی
معلوم کشتست و پشت او که از سوی مهرها پشتست بهیضی گزاید
تا ملاقات او با مهرها باند متر باشد طبقه برون آنجا که قوت
کویت بیشتر است تا گرمتر باشد و هم بهر کند از بهر آنکه قوت او از
همسایگی دل چکرست که او را گرم می داند و در ترست شاخی
از عصب حسن بغم معدوم است و اندر وی کستی بدیده شده تا حسن
نقصان غذا بداند آلت روز بدو رسد و فریز کار بتبار و تعالی دیگر

اجزاء

اجزاء معدوم را و هیچ اندام دیگر را این حسن نداده است از بهر آنکه متعارف
غذا فرموده کفایت بود چه معدوم تقاضا غذا و ضرر آن از بهر همین
میکند و اگر هم اندامها حسن کشتنی چنانکه فرموده می باشد
مرهم روزه دارد و روز بخورد و روزی و هم اندامها کشتن کان اندر خار
و سوزش آردی هیچ کس طاقست و نداشتی کم یک نوبت طعام او
باز پس افتد و رکت بزرگ که از جگر بسوی معدوم آمدست آنجا که
محدث ترست و اندر از زنا ی معدوم شاخهها را با یک روزه
و در وی او کستی بدیده و همچنین شایانی از دل بیامده است و بدین
رک پیوسته است و شاخهها و او با شاخهها را این رک امیخته اهل
ثوب از آن یافته شدست و از شاخهها صفا قی کم یاد کرده آمدست
و رطوبتی چرب و لایح بدو میرسدست و پیه کشته و ظاهر معدوم
روزها و ماسا ریغین و دیگر احشای بدین شایب پوشیده شده است
و آنرا گرم می داند از بهر آنکه پیه رطوبتی چربست و رطوبتی چرب است

و طوبی جبه حرارت را بهتر نگاه دارد و شاخها و رید شریان
که اصل تربیت بحرارت مع و چون حرارت او را مدی میدهد
و از سوی راست جگر کرد بکنیم معدن اندر آمدن است و از سوی چپ
سپرز اندر زرقه معدن است کستریده شده و از سوی بالا جایگاه
دلست و از سوی پیش شریست و از سوی پشت رکی جزرک
بر ازای صلب فرو آمده است و حرارت هر دو هر صلب و هر
بخش معدن میشود آفریدگار تبارک تعالی معدن را اندر میان این اندامها
نهاد تا از هر سوی حرارت اندامی بدو میشود تا همچنانکه او طلب
غذا متقاضی همه اندامهاست و بعضی طعام خدمت همه اندامها
میکند این همه اندامها و بر بحرارت خویش یاری میدهند تا کار او
تمام آید و بر بالا شریب عشاء قوی تر است آنرا صفاق گویند عضلهها
شکست و آنرا مرق گویند و اصل صفاق از روی بالا از حجاب
رست است و کرده زنده و درون شکم کستریده شده است و از سوی زیر

اندر زیر

اندر زیر مشانه اندر آمده است و آنجا د و منفذ تنک باندان اندک
رگها و رباطها که بخایه مردم پیوسته است اندر کد میافتد است و رگها
بسیبی فراخ تر گردد و روده بدان منفذ فرو آید و فراخ شدن این
منفذ را فتق گویند و از آن صفاق آنچه سوی بالاست رقیق تر است
و آنچه فرو تر است غلیظ تر است و شاخها و باریک از شریان صفاق
باشاخها و این شریان و ورید که اصل شریست آمیخته است و شریب
از این سه نوع بافته شده است و روده ها را این صفاق بر رها
خویش و بر جایگاه خویش نگاه میدارد و اندر آخر معدن منفذی اندر
روده اشاعش کشته است و این منفذ را بواب گویند و این
بواب از مجری حری تنک تر است از بواب دیگر طعام گواریده و آب
آمیخته بدو فرو آید و تا طعام هضم نشود این بواب فراز هر آمده
باشد و چون هضم تمام شد بواب کشاده شود و تا دفعه کار
خویش تمام کند کشاده باشد و این موضع که آخر تربیت و اول

معه است که طعام از مری نموده اندر شود فرموده است و گوشت
 آنرا خوراک گویند و نام دل بروی نمند **صفت نهاد**
سپرز بدانکه طبع سپرز سرد و خشکست زیرا که خانه سرد است
 و جایگاهش بر زیر یهلوک چپ است و او دراز و پهن بود و بر شان
 زبان کار و لکن از آن جانب که نموده پیوسته است اندکی مغاک دارد
 و رگت بزرگ از سپرز نموده پیوسته است چون در دهان ماهی خرد و یک
 دهان سودا از معدن بخوشیتن کشند و بدین کره همن سودا از در رگ
 معه بریزد بدانکه همگام که معه از طعام خالی یابد تا معه را از رگ
 طعام خیزد آنکه مردم ازین جهت بطعام خورده گمراهند و نیز منفعت
 سپرز آنست که ثقل خون را از مغاک بخوشیتن کشند و از نگاه ویرا
 بخویش کردن و غذایش از ثقل خون بود چنانکه آن
 جوهر سپرز همچون جسمی مختلف بدین سبب که یاد کرده شد
 تا امیزشها و سطر سودا و دل بخوشیتن بتواند کشیدن و الله اعلم

اندر تشریح **سپرز** سپرز عضو نیست که دردی خون که خلط
 سودا است بدو فرو پالاید و گوشت او متخلخل است تلخ طبع غلیظ
 سودای اندر میان اجزاء او اندر تواند شدند و رگها و شریانها
 اندر وی بسیار است تلخ چندان حرارت بدو رسد که با برودت سودا
 برابری کند و آنرا هضم کنند و غشا اندر وی کشیده است تلخ گوشت
 او بر شکل خویش ماند و تاهکی که اندر وی آماسی بدید از غشا
 کشیده شود حسن الهم باید از صفاق پیوسته است تشریح این
 صفاق در آخرباب هفتم ازین جزو یاد کرده آمده است و بسبب
 این صفاق و پیرایه حاجب غشائیت از بهر آنکه غشاء حاجب همدیگر
 صفاق پیوسته است و شکل سپرز چون شکل فانیست و وضع
 او سوی چپ معه است و بیشتر از وی درز بر معه است
 و اندکی بر ظاهر او آمده است و از یک سو منفذی دراز کشیده است
 و اندر قعر جگر کشاده و طیب آنرا کردن سپرز گویند و آلت او

اندک کشیدند سودا از جگر و آلت جگر اندر دفع شود اسبوی او این
منفذ است و این منفذ اندر زهر منفذ هر هست که صفرا بدان منفذ
برهن اندر شود و از باطن سپرز منفذی دیگر اندر معد کشته است و حتی
سودا افزونی بدین منفذ بمعد بر آید و فرموده را بخار چنانکه اندر
باب نجر از گفتار سوم یاد کرده آمدست و جانب محذب
سپرز سوت تهلوا پشته است و بر باطن اندک بخشاک پهلوی پشته است
و از جانب مقعر غشای او بر باطن بیشتر بخشاک معد پیوسته است و هرگاه
که سپرز سودا جذب نکند اندر تن مردم بیماری سودایی تولد
کند چون قوبا و آرافیل و الخی و یار و الی و جذام و طعق است و
بر ص است و هرگاه که فرونی دفع نکند سپرز آماکی
و بزرگ شود و شتهی طعام نبود از بهر آنکه این بغم معد ریشیدی
از سودا و او را تنبیه کردی بدو نرسد و هرگاه که بیشتر از اندازه
معد دفع کند شتهی بکلی بدید آید و هرگاه که سودا برش باشد

و غوصت

و غوصت ندارد و اندکی باشد غشای آن و هرگاه که بسیار باشد قوی
سودا از و هرگاه که سودا برش از معد برود و فراید سج سودای
تولد کند و هلاک شود **صفت نهاد زهره**
بدانکه طبع زهره گرم خشکست و او را بروی جگر نهاده اند چنانکه
پیش ازین یاد کرده شد و زهره را پیروز دهند چنانکه سپرز را بیک
دهن صفرا را از سوی خاک جگر بخویشتن کشند و بدیگر دهن صفرا را از
قعر معد ریخته تا از تیری و تلخی وی ثقل طعام از معد بیرون شود
و مردم را از رنج و گرانی از ثقل رها کند و تن را سبک گرداند و منفعت
زهره آنست که صفرا را از خون جدا کند و بخویشتن کمیند تا از تن
صفرا جوهر خوراسخته نکرانند و تباه نکند **اند نشیج**
زهره زهره کیسه ایست از عصب یک تو و از لیفها درازنای
و پهنای ریجی بافت است و از جگر آویخته و از جانب مقعر جگر
منفذی اندر وی کشاده و صفرا بدین منفذ اندر وی شود و منفذی دیگر

از زهر برودۀ اشاعه شری اند که شاد است و لختی صفر افزونی بدین
منفذ برودها فروز آید از بصرکاری را که اندر باب چهارم از گفتار
سوم یاد کرده آمدست و اندر بیشتر در جان اندر زهر این ح و منفذ
بیش نیست و اندر بعضی منفذی کوچکی از زهر اندر قعر معد
کشادست و لختی صفر افزونی بدین منفذ معد اندر آید و بسیار
باشد که این منفذ که اندر قعر معد کشاد است بزرگتری از آن باشد
که اندر روده اشاعه شری کشاد است و صفر اندر معد بیشتر از آن
اندر آید که برود و این معد پیوسته از صفر برنج باشد و سینه
تلخی بدخان باز دهد و ضمرا و نیک نباشد و این از جمله بیماریهای
باشد که آنرا سوء هیئت الأعضاء الالهیه گویند شیخ رح این
اندر باب نخستین از گفتار ششم یاد کرده آید هرگاه که زهر
صفر جذب نکند یا اگر از آنج جذب کند فروزی از وی دفع
نشود آفتها بدین آید چه اگر جذب نکند جگر آماج گیرد و اگر غفلت

شود

شود بجهات تولد کند و اگر بیشتر از اندازه بلعضا بول دفع کند ریش
و سوزش مثانه تولد کند و اگر این دفع بعضوی دیگر افتد جگر و کله
اندر آن عضو تولد کند و اگر اندر همه تن با هستگی بر آید شود بزرگ
تولد کند و اگر بیشتر از اندازه برود و فرو آید سحج و اسهال صفراوی
تولد کند **صفت نهاده کرده بدانند کرده**
کرم و تر بود و جایگاهش در میان پشت است و کرده راست
بجگر نزدیک است زیرا که برقرار کرده چپ بود لکن مخالف هر دو
کرده راست بر این یکدیگر بود و در مخالف هر یکی کی بدین یک
میان می و این رگها بد و قسمت شوند چنانکه یکسر شریان با
جگر پیوسته بود و دیگرش با کبدن مثانه و کبد کاه آب پشت
بر کرده بود و استادان این صنعت چنین گفته اند که آب
پشت چون سر رگها بود که با جگر پیوسته است خون باشد و چپ
بدین شری برسد که با مثانه پیوسته است نطفه گردد و همچنین

کند آب تلختن برگردها بزمچنان دان که در آب تلختن چیزی
از قوت خون مانده باشد کرده آن خون را از آب تلختن جدا
کند بدان وقت که آب تلختن نشانه رسد و کرده را علتها صعب
ازین جهت افتد که یاد کردیم **صفت نهاد و**
تشریح کرده از دخیله کرده دوست یکی سوی راست
و یکی سوی چپ و شکل هر یک چون نیم دایره است و پشت
او که محدب است و مانند بعضی از دایره است سوی چپ پشت
و هر یک بر باطنی بر موضع خویش استوار گشته است و هر کرده را
با جگر پیوندیست برکتی و آب که با خون آمیخته از جگر بیرون
آید از خون جدا شود و اندرین رک سوی کرده آید و کار کرده
اینست که آن آب را بخوبی شستن کشد و نیز در یک بعضی طبیبان چنانست
که این رک از کرده رست است و نزدیک جگر آمدن است و بدان
رک بزرگ که از حدیه جگر رست است پیوندیست و آب را نیز در کرده

آرد

آرد و این را عنق الکلیه گویند یعنی گردن کرده و این در رست است
از هر آنک هرگاه که کار کرده این باشد که آب را از خون جدا کند و خود
کشد اولیتر آن بود که این رک که آلت است جزوی از وی باشد
و نیز در یک گروه دیگر چنانست که این رک از آن رک بزرگ رست است
و نیز در یک گروه آمده است و بدو پیوسته و این گروه که این
هر دو رک را که بدین هر دو کرده آمدن است الطالعین گویند و هر دو
قول آلت جدا کردن آب از خون این هر دو رکست و اندرین
رکها بکند و بگرده آید و تشریح این رکها اندر باب چهارم از
جزو پنجم ازین گفتار یاد کرده آمدن است و همچنین از هر کرده رک
رست است و نیز در یک مثانه آمده و بدو پیوسته و بدین دو
رک آب نشانه فرستند و این رکها را طبیبان تراوح گویند یعنی
صورتها و غشا از عصب اندروی کشیدن است تا ویرا حشر دهند
از هر آنک که شست او را حشر نیست لکن بسبب این عصب که

غشاء اوشت حشر یا بد اگر گوشت او را حشر بودی از تیزک
و سوزانی صغرا که با آب بدو حی آید بلخبر بودی و آنرا نکا
نمی توانستی داشت بدین سبب مردم از تقطیر البول و از سوزش
گرفته و مثانه بارنج بودی آفرید کار تبارک و تعالی گوشت کرده را
نی حشر آفرید تا از تیزی صغرا که با آب بوی می شد بی خبر باشد
تا آبر چندان نگاه تواند داشت که اندر وی پخته شود و بسبب
سردی وی مزاج کرده نیز آن آب شکسته شود و چون مثانه
رشد مثانه را نسوزد و مثانه آنرا نگاه دارد تا مردم تواند که آب
تا حشر با اختیار خویش کند و گوشت او سخت و کندی است تا
جز آب رقیق اندر وی گذر نیابد و کرده دوازده مرتبه است که تن
مردم اگر چه بکلیست محکم آنک بیشتر اندام ساد و کانه استخوانها
و عصبها و عضلهها و رگها و ششها و رطوبت او هر بر و قسمت
بعضی سوی راست و بعضی سوی چپ همچون دوتنست
بدین

بدین سبب واجب کردی که کرده دو باشد تا هر یکی از یک
جانب کار خویش میکند و اگر یکی بودی بزرگ چند در و بستی
تا تمام کار خویش قیام توانستی کرد و جایگاه او یا بر میان مهره
پشت بودی یا سوی راست یا سوی چپ اگر بر میان مهره
پشت بودی یا معده و یا روده ها رحمت کردی مردم پشت را
خم نمی توانستی داد و هرگاه که خم دازی کرده بدرد آمدی و اگر سوت
راست بودی و حجم یکانه چند حجم هر دو بودی یا جگر یا روده اعور
رحمت کردی و همچنین اگر سوی چپ بودی یا سپر یا باقولون
رحمت کردی و از هر سوی که بودی قامت مردم بدان سبب
راست نمی توانستی بود و بجانب کرده میل کردی و کرده راست
بزرگتر از کرده چپ است از هر دو کار یکی آنک روده اعور سوت
راست فضا ده است و واجب کردی که کرده راست بزرگتر باشد از
هر دو کار یکی بزرگتر دیکتر باشد و بکار خویش قیام کنند و در

تا موضع روزه اعور فراخ کردن از بهر آنکه این روزه ایست که گاهی
تهی باشد گاهی پر و هرگاه که پر شود بضرورت جای فراختر باشد
بدین سبب واجب شد که کرده راست برتری از کرده چپ باشد
و دوم آنکه سیرز که از سوی چپست خزینه سوداست و سودا
در دمی خونست میفد او فروتر توانست بود چنانکه اندک تسبیح
جگر یا ذکرده آمدست پس واجب شد که موضع سیرز از برای جگر
نشیب تر باشد تا خلط سودا از جگر سیرز تواند آمد و از بهر آنکه
موضع سیرز از برای جگر فروتر بایست و قولون هم اندر بر
سیرزست مصلحت جبران نبود که موضع کلیه چپ فروتر باشد
تا از رحمت سیرز و قولون آزاد باشد لکن جای جبران نبود
که موضع کلیه چپ فروتر باشد که سیرز و قولون را از وی هیچ رحمت
نباشد و بپایزدانست که آثار و رحمت و عنایت فریدگار تبارک
و تعالی یکی آنست که اندر مردم و دیگر جانوران کرده آفرین است
و آنرا

و آنرا قوت جدا کردن آب از خون از این داشتند تا در این
میکشد و نشانده می فرستد و نشانده بیرون دفع میکند از بهر آنکه
آب غذایست لکن مرکب غذا نیست و فایده آب آنست که اندک
باشد بدو میختد شود و کیلوس کرد و صحبت آب از شاخه
ما ساریقا و رگها و باریک که اندر جگرست بگذرد و از جگر بیرون
آید از آن پس حاجتمندی نباشد و جگر آن آب را بیاری قوت جاذبه
آن دور که از کرده بجز پستی از خون جدا کند و این هر دو
رگ آن آب را میزد و بکرده آرند و کرده آنرا بقوت دفعه نشانه
دفع کنند و اگر جدا کردن و کشیدن و دفع کردن آب کرده قوت
او نبودی غذا با آب آمیخت باندامها رفتی و مردم همیشه تسبیح
بودی و از بهر آنکه شریفترین همه اندامها دلست و شش نیز از
بهر آنکه خدمت دل کند و همسایه اوست اندامی شریفست و غذا
هر دو صفای ترو میختد از غذا همه اندامها باید بلکه چنان باشد که

دیگر اندامها را بخت آن پرداخته باشد تا دل را و شش را بخت و
و گوارید بسیار مشغول نباید بود بدین سبب آفرید کار بسیار و تعال
رکی که بدین هر دو عضو غذا رساند از جگر پیوسته کرده فرو
آورد و برگزیده بگذرانید و باز بالا آورد و اندرین هر دو عضو بگذراند
کرد از هر دو کار یکی تا کرده آن غذا را بیک بالا اند و آب را تمامی از وی
جدا کند و دوم تا از حرارتی راه فرو آمدن و سر آمدن تمام پخته شود
و بخت و پرداخته بدین عضو شد و بسبب این رگ بسیار بود که
اندر بیماریها و آماسها و ریشها و کرده بوی دهان ناخوش کرد
و بیماری بدل و شش و التهاب دم زدن باز دهد و بسیار باشد که
بخار بلیدها که از ریش کرده می بالاند بدان می شود و خفقان
و عشی آورد و ابو الحسن الترمذی اندر مقالته که اندر علاج بیماریها
کرده و مثاله کرده است حکایت میکند که بر رگی را از امیران حلیم
آماس کرده بدید آمد بسبب رنجی که اندر حرز بدور رسیده بود

و همه روز ناخوش بود می کردین علاج آن مشغول شدم و او پیوسته
صادق نکرد و آن آماس ریش گشت و از راه بول و یرو و خونی باله
و رنج بر دم تا نزدیک بود که درست شود پس اتفاق افتاد که او را
بسفری بایست رفت دیگر باره کرده او را بخور شد و کار بدان رسید
که تنگی نفس بدید آورد و بوی دهان او ناخوش گشت و شش او تپا شد
و اندران هلاک شد **صفت ترکیب روزکاینها**
بدانک ششست روزکاینها همچون صده از کوه ریشست جمله شش روزه اند
سه از ایشان پنج بالائیند بار یکدیگر و تنگ می در و شش پنج فروی در فخر
وسطی در اما از سه روزکائی بالاین نخستین را بخشکان اصعاء
اشاعشره می خوانند زیرا که حرارت وی هر کسی را با نکشت خوش و اند
انکشت و نیز راست باشند چون روزکاینها دیگر اندم پیچ و خمی
نباشد و او آن بود که با بواب صده پیوسته بود **دوم** را اصعاء
صایم خوانند زیرا که او پیوسته از غذا خالی بود یعنی که غذا از روز

در گذرد **سوم** را معارف دقای خوانند و او پیوسته بچایم بود اما غذا
در وی درنگ بسیار نکنند و اما از آن سه روز گان زهرین **خستین را**
بخشکان معارف خوانند و او روزگانی بود فراخ و یکی از آن طفل
از آن سو که بدو فرو شد و هم از آن سو بر آید زیرا که او مانند کیسه بود **دور را**
معارف توانی خوانند و او روزگانی بود فراخ در زیر این جمله که
صفته شان یاد کرده شد **سوم را** معارف مستقیم خوانند و او روزگانی
بود فراخ و راست که یک سرش بامقعد پیوسته بود و حکمت اندر آنک
دو بهری از روزگانیها چرخ می باشد آنست که تا غذا را در ایجاد رنگی
بود و روز از تن مردم بیرون نیاید و هر ساعتی مردم را بطعام حاجت
نباشد و حکمت در آنک روزگانیها زهرین فراختر از بالاین بود
آنست که تا هر رفتی مردم را بحاجت گاه نباید رفت از جهت
آنک اگر تنگ بود یکی ناچار از طفل و پیوسته اندی و مردم را بابت فراخ
آن طفل هر روزی چند بار حاجت افتادی و حد این روزگانیها

اندر

استخوان سینه است تا بمقعد و اندر آفرینش هر شکلی از این شکلهای
که بشخ بارینم بسیار حکمتست **صفت نهاد مشانه**
بدانک جایگاه مشانه اندر زهار مرجمست و نهادش هرگز در شیشه
آبیکر بود سرتنگ و بن فراخ تا آب تلخن در رو بسیار کجند و هر ساعت
مردم را بآب تلخن می نمایند خاستن و جرم مشانه سخت قوی باشد از
بهر آنک تا که مو تری صفر که بآب تلخن آمیخته بود و بر آریان ندارد
و نیز در هروزی گوشت پاره بود چنان دانک یک رک از وی بگذرد
پیوسته و یک رک با قضیب پیوسته است و آن گوشت پاره که بر
دهن مشانه بود این هر دو نگاه دار آب تلخن اند جز بوقت خویش
رهايش نکنند که بیرون آید پس هرگاه که این رک بان گوشت پاره
ضعیف شوند آب تلخن از سستی بوقت رها کنند تا جانی خواست
مردم از سق قضیب آب تلخن بیرون آید این قدر که یاد کرده آمد
معلم را کفایت باشد از شرح اندامها که درون تن مرجمست اکنون شرح

اندکها ظاهر یا دکنیم که این در اعراض و جلا اند و آفرینش آن حکمت
بیشتر است **ان** **لشیح** **مثنائه** مثنائه آلت دفع
بولست و کیت است از صفاق و این صفاق را استریت از عصب این
است از عصبها جاذبه و اسکه و دفعی یافت است تا این است جذب و
اساک و دفع آن هر سه بکند و صفاق که از بیرون است قویست تا هرگاه که
مثنائه از آب پی شود و طر نجیده شود این صفاق قوی زنده و بین که از
عصبست نگاه دارد تا ندرد و از هر با نشود و این صفاق قوی زنده و بین که
که از عصبست از هر آنست که تا مثنائه حس تیزی آب باید تا قوت
دفعه بدفع آن هر خیزد اگر مثنائه را این حس نبودی آب را دفع کردی
و تیزی آن و سس اخلاشیدی و صحیح کردی مثنائه از هر آن بایست که آب
که مردم بخورد مقداری بسیار باشد و کرده آنرا بتفاریق از خون جدا
میکند بضرورت خنثوری بایست که آن تفاریق اندر وی جمع شود تا بیکبار
باختیار مردم دفع شود و آن خنثور مثنائه است و اگر مثنائه نبودی از

دو چیز

دو چیز چنان نبودی یکی آنکه کرده سخت بزرگ بایستی تا آب
اندر بخوف او گردد شدت و این ممکن نبود از هر آنکه صدها و جگر و سیر
در روزها را جای نبودی و مردم آنکه آب همچنانکه بتفاریق از خون
جدا میشود بتفاریق دفع بایستی کرد و مردم بدان سبب همیشه بتقطیر
بول مبتلا بودی و آفرینش ببارک و تعالی مثنائه را از هر این دو صحت
بزرگ بسیار یکی آنکه تا کرده بزرگ نیاید و آفرید تا جای هر دیگر احشا
تنگ نشود و مردم تا مردم بتقطیر بول مبتلا نباشد و هر که اندر این دو
معنی تأمل کند بزرگی نعمت آفرینکار و اشی رحمت او بر خود بیند
بتبارک الله احسن الخالقین و شکل مثنائه شکل بلوط است هر دو تن
و میان فراخ و دور کرد کار برای صحیح گویند اند مثنائه کشاده است
تا آب از آن راه از کرده مثنائه اندر آید و چنان نیست که اینجا که
برای مثنائه و پیوسته است به آب است اندر مثنائه کشاده است لکن
نخست اند مردم صفاق و منفذ کشاده است پیش هر دو منفذ اند مردم

صفاق و عصب کشادست بر درازای مثانه تا با آخر او که بنزدیک
منفذ بیرون شد نیست آنجا هر دو منفذ یکی شده است و اندر توی
زند و نیز کشادست و آب آنجا بمثانه اندر شود و این منفذ نیست
بوشیده از هر آنکه در وین مثانه غشای کوچک بر این منفذ
پیوسته است و بر روی منفذ فرو آمده است و هرگاه که آب مثانه
اندک آید قوت اندک از آب این غشای در وین کند و چون که مثانه
بیشتر میشود راه پیش بازگشتن آب بسته میشود بدو سبب
یکی بسبب آنکه چون مثانه پر شود کشیده شود و هر چند که کشیده
میشود تو از در وین بر توی بر نمیگردد و میشود و دوم آنکه
این غشای بر روی منفذ گرفته شود تا ممکن نباشد که یک قطره آب
بیشتر باز شود و مثانه را اگر نیست که آب بدان گزند از مثانه بیرون
شود و اندک گزند مثانه دراز شده خمست و اندر گزند مثانه زبان
یک خمست و بدین سبب است که مردان از بول بدان و در می بال

نمود

ر نشود که زبان و تشریح عضله آرمثانه اند و جایگاهش یاد کرده
آمدست **صفت** **نهاد پستانها** بدانکه پستانها
مکعب اند از گوشتی سست غده ای برخی از رگهای شیان درون
هر دو پستان پیوسته است و منفعتشان آنست که غذای فرزند طفل
موجود اندر ایشان بود از سبب آنکه غذای فرزند اندر کمر مادر
خون حیض باشد و عایه شیر نیز هم از خون حیض بود پس کرمی
دل آن خون را در رگها پیانند که کدرگاه خون حیض اند و زبان
پس طبیعت ویرا در گوشت پستانها دفع کند تا در آنجا لطیف
شود و بزرگ سپید گردد و بر آنکه گوشت پستانها بزرگ سپید بود
و ناچار ویرا هر رگ خویش گرداند چنانکه غذای فرزند از طفل
شاید و دلیل بر آنکه شیر از خون حیض است و پستانها را باز هلا
مشارکت بود آنست که چون حیض بوقت آبستنی زن بریده
شود شیر وی فرزند شیر خواهر را زبان دارد و اگر پستان چپ زن

آبستن پرموده گردد دلیل کند که آن زن دخترا فکند و اگر پستان
راست زن آبستن پرموده گردد دلیل کند که پسر افکند والله اعلم
صفت نهاد خایکان بدانکه خایکان آلتها را می
اند و هر دو از گوشت سپید و متخلخل آفریده اند و هر یکی را یکی با کرده
پیوسته است که خون لطیف از آن سر کرده بدان که خایکان
رسند و دخی از رگهای شریان نیز با ایشان بهم پیوسته است پس
آن خون که از کرده بخایکان می آید اندران رگها نیز بخته گردد
و چون در خایکان حاصل شود تمام بخته گردد و بقوام شطرنج
شود و بگونه سپید گردد و هم بدان شان که خون حیض در ایشان
تخته و سپید شود و در مجرای فرخ از خایکان با این قضیب
پیوسته است بجشکان آنرا اوعیه منی خوانند پس چون آب
در خایکان تمام بخته گردد از آنجا با اوعیه منی در جمع شود و وقت
حاجت از سی قضیب بدرجهد **صفت نهاد قضیب**

بدانکه

بدانکه قضیب جسمی بود میان نعل و اندرو هیچ رطوبتی نیست و
آفرینش و یک از رگها و پیها بود بسبب آنکه تا وقت مجامعت با
تمام بمر دم رسد و خالی از رطوبت از بهر آنست تا بعد گام جماع جسم
و رگهایش پریازد گردد و بزرگ و سخت شود تا بوقت مجامعت
از مقصود باز نماند و نیز چون بزرگ شد مجرای آب منی فراختر
گردد تا منی در وقت آنشان گذرد و در وقت فرود آید و بدانکه این
اندام مردان را و زنان را یکسان بود از بهر آنکه این اندام که مردان را
از پیر و نسیست زنان را از سوی دروست چنانکه بجای قضیب
مردان زنان را کردند زهدان بود و بجای خایکان ایشان را کرد
زهدان بود چنانکه صفت ایشان کرده شد و زنان را نیز از
در وقت فرج دو خایه باشد اما خایکان ایشان که در سخت
بود و خایکان مردان دراز و سیست باشند و اوعیه منی مردان را
دراز و سخت بود و زنان را کوتاه و نرم باشد این قدر که یاد کرد شد

از صفت اندامها درون و بیرون مجرم را کفایت باشد تا متعلم
چون علمش نیک باشد و فهم کند **اندیش** **ریح خایه**
وقضیب خایه آلت تولد منیست و منی از خونی تولید کند
که از اندامها بیاید و بوی برسد و اندروی پخته شود و راه این
خون شاخها و رگها و شریانهاست که اندامها تنست و دهنها
بسیار از این رگها و شریانها مجری که اندروی کشادست پیوسته
است تا هرگاه که یک که نزدیک این مجریست بپزند و بپزند
باشد که رگها بسیار بپزند باشند و بدین سبب است که دریا
که خمی کنند آن قوت که پیش از خمی کردن بزرگ باشد کمتر
شود و رفتن او و حرکت او مانند حرکت و رفتن زن باشد مجرم
خایه از جنس غده است و رنگ او سپید است همچون گوشت
پستان و خون که اندروی شود رنگ او باز آید و سپید گردد و سبب
سپید شدنش شیر و منیست و آن مجری که دهنها و رگها و شریانها

بزر پیوسته است اندر صفاقت که بر استخوان زهار پوشیده است
و صورتها که منفذ است که از عشا و رگها و شریانهاست که خایه
پیوسته است و مجری منی اگر چه مجرای خایه است چنانست که کوکبی
بزر پیوسته نیست و نوع جرم آن نه از نوع جرم خایه است و چون
موربیت میان خایه و بن قضیب نهاده و بتاری آن صورها را
اوجیه المنی گویند و آنچه از این اوجیه مجرای خایه است حتی فروخت
باز حتی تنگ شدن است و این اوجیه از نزدیک خایه حتی به ابر آمدن است
پس بسوی گردن مثانه میل کرد است و بقضیب اندر آمدن است
و اندر مجری بولست و اما قضیب عضوی است از رباطها
و عصبها و رگها و شریانها و اندروی حتی گوشت است اصل او از
رباطیست که از رگها رسته است و اندر رین رباط تجویفها بسیار است
هر وقت که آن تجویفها پر باد شود قضیب بر خیزد و هرگاه که خایه
نباشد تجویفها فراز هر آمدن باشد و اندر رین رباط شاخها و شریانهاست

پیش از آنج بعضی که بدن مقدار باشد بر شدن و عصبها و از
هرها عجز آمدست و اگر چه با او سخت آمیخته بدو پیوسته است
و این عصبها از نوع باطن است و آنرا حس نیست و اند قصبه
مجریت یکی مجری بولست و دیگر مجری منی و دیگر مجری وری
و این آیه باشد تا عاب که بعضی مردان را از پس بول اندک
اندک همی آید و قوت بر خاستن قصب از دلست و حس او از
عصب نخاعست و اصل آن از دماغست و غذا و از جگر آید
و آرزوی ما شرب بشارکت جگر و گرده باشد و اصل هم دلست و
عضلهها قصب و خایه اند جایگاهش یاد کرده آمدست
اندیش **ریح** **رحم** اند اصل آفرینش آلت تولد فرزندست
همچنانکه قصب خینه را آلت است و کل رحم چیز شک خایه
و قصب خینه است لکن قصب خایه آلتیست تمام بیرون آمده
و رحم آلتیست ناقص و ندر و کوی که رحم آلت خینه است باز کرد اندک

و بدان

۷۹
و بدان مانند که رحم جای کیسه خایه است و گردن رحم بجای قضیبست
از هر آنک قضیب چون کلبه است و گردن رحم را و رحم چون
غلافیست و قصب را و کوی هر دو باندازه یکدیگرست و آنچه
باندازه یکدیگر نباشد از ایجاد شنیها تولید کند شرح آن اندک علاج
باه یاد کرده آید و خایه مازینه همچون خایه خینه است لکن خایه خینه
بزرگتر است و گردن و لختی بد را از یک میل را و پیرو نیست و هر دو
اندک یک کیسه است و از آن مازینه کوچکیست و گردن است که بعضی میل
دارد و زنده و نیست و در هر دو جانب فرخ نهاده است و هر یکی
عشای جزا کانه پوشیده است و از یکدیگر جداست و همچنانک
خینه را میان خایه و رحم قصب منفذی نهاده است دراز و بشار
مورثی او را و عیبه المنی گویند مازینه را هم این اوعیه منیست لکن
از آن خینه بیالایر آمده است و بدان منفذ که رکها و محالیه خایه فرو
آید فرو آمده است پس خم گرفته است و بسوی قصب فرو آمده است

و اندرین فرومض دوسه خم پذیرفته است پس بحری قضیب
اند آمدشت و اندر مالدینه این اوجیه از خایه میل بسوی تری کا کوزه
است برسان دوسه و همچون سر و خمیده است و پشت خم سوی تھیگاه
وروی سوی گردن رحمت نامی از وی بر هم اندر آید و اندر وقت
مباشرت سخت شوند و گردن هم را راست بدارند و کوه هم
چیز نیست سپید و نرم که ویرا حسن نیست هر چند که اندر وقت حمل
بجه بزرگتر میشود رحم باندازه او فراخ باز میشود و کشیده میشود
و از آن بخور نمی گردد و هرگاه که از حمل فارغ شود فراز هم آید
و از عصب دماغ اندکی با وی آمیخته است و مشارکت او با دماغ از
بهر آنست و بدان قدر است و اگر از آن عصبها بیشتر بودی مشارکت
قویتری بودی و رحم نارسیده و دوشینه کی چک باشد و تار سید نشود
بخوفی او کام نشود چنانکه بستان نازن سید نشود بزرگی آن چنان
که خواهد بود بزرگتر و رحم دوشینه کی چکتری از مثانه باشد و چون وقت

حیض

حیض آید رحم او هر چند مثانه او گردد و هرگاه که بزرگتر از
مثانه گردد و اندر وقت حمل هاله مثانه فراز هم آید و وقت زادن
کشاده شود و شکل رحم همچون شکل مثانه است و قعر او فراختر است
و زدن لب او طوقیست از عصب و بر میانگاه او طوقی دیگر است
هم از عصب و دیوفلیس گوید زدن رحم چهار فروزی است
همچون سی پستان دوسوی است و دوسوی چپ و ن آن هن
روشن آن تیز تر و ابروفلیس گوید این افرونها برسان بواسیست
و رحم اندر میان امعاء مستقیم و مثانه نهاده است و امعاء سوی پشت
است و رحم اندر پیش او است مثانه اندر پیش رحمست و هر
برباطها در هم پیوسته است و اصل بباطهای همه پشت و بر صفاق
شکم و بر استخوان زهار استوار است و رحم از سوی بالا فروز از
مثانه است مثانه از سوی زیر فروز از رحمست و این فروزی
گردن مثانه است و درازای رحم از نزدیک نافست تا نزدیک منفذ

فرج است و این منفذ فرج کردن رحمت و درازی این کردنش
انگشت که نباشد و از یارده انگشت فزون نباشد و کوتاهی و درازی
آن بسبب آلت نرینه و بسبب بسیاری جماع نیز دراز باشد و درازی
رحم هم بدین مقدار بود و بسیار باشد که آخر رحم تا بردها و بالاین
بی شد و رحم دور تر است و اندر تو زن درون رها بسیار است و
دهنهای رها هر یک چون خاکست آنرا فقر الرحم گویند و غشاهای
پتیه که اندر شکم باشند بدین مخاکهای پیوسته باشد و سرخی طشت از اینجا
آید و غذا آنچه از اینجا بدور رسد و توی بیرون چون غلافیست آنرا
و یک تجویفست و توی زن درون دو تجویفست چنانکه کوی
دو رحمت و هر دو را اگر زن یک است بدین سبب دو پتیه یک
شکر را بداند و اندر رحم دیگر جانوران تجویفها بعد دبستانها باشد
و بدین پتیه بدان علت دارند و اندر کتب آورده اند که اندر یونان
زنی بیست فرزند بود که پچها و شکر زاده بود و این نادر بود و توی

زنان درون

زنان درون از لیفها و جاده و ماسکه و رافعه بافته است و هرگاه
که وقت حیض آید رحم سطری شود چنانکه کوی فریتر شد است
و هرگاه که پاک شود چون پشه شود و فراز هر تراید و بوقت جماع
جرم رحم نزدیک کردن رحم آید بسبب آرزو مندی طبیعی
که او را بجناب منی هست و کردن رحم خون عضله است و انجم
است بر هر نهاده و بدان سبب دراز تواند شد و زن درون
او نرم است و هر چند فریه باشد نرمی کم می شود و بطبیعت
غضروف گراید و اندر حال حمل همچنین باشد و اندر زن که در
رحم غشاهای باریکیت از رها سخت باریک و دوشیزکی است
پیدا کردن استخوانها و گوشتها و رگ و پی
و پیوندها و جمله اندام از فرق سر تا بقدم بدانکه استخوانها
تن مردم دو بیست و چهار هستند ازین جمله هفت استخوان
درسیست و پنجاه و پنج اندر روی پادند آنها و نه اندر گردن با جنبش

و بیست و چهار اند در مچلوه ها و هفت اند در سینه و چهار اند در ریه ها
و دو اند در بازو ها و چهار اند در ساعدها و دست و شانزده اند در
سه ها و ساعد دست و هشت اند در پشتها و کف دست و بیست
اند در انگشتان دست و هفده اند در پشت و هفت اند در ریه
مهره پشت تا بمقعد و دو اند در سرون و دو اند در رانها و چهار
اند در ساقها و چهار اند در کعب و دو اند در پاشنه ها و دو اند در پیش
و بیست و دو اند در پشت پاهای و سی اند در انگشتان پاهای
عده پیهها جمله اصل پیهها و تن مردم هفتاد و هفت
است سی و هفت جفت است و یکی طاق ازین جمله هفت جفت
است که اصل مایه ایشان از غریزه باشد جفت **بخشین** در
چشمها پیوسته است جفت **دوم** در بلکها چشم پیوسته باشد جفت
سوم در بینا گوشها و بینی و لب پیوسته بود جفت **چهارم** در کام
و زبان پیوسته است جفت **پنجم** در گوشها و گردن و بر روی سینه

پیوسته

پیوسته بود جفت **ششم** در آلتها و شکر پیوسته باشد جفت **هفتم**
در زبان و گوشها و کلی پیوسته بود **وسی و یک** جفت آنست که
اصل مایه ایشان از غریزه است طاق باشد چنانکه هر جفتی از سوراخها
گردن و مهرها و پشت پیوسته باشد و در این اندامها که برای
مهره بود پیوسته اند شوز از این جمله هشت جفت اند در گردن بود
و دو اند در جفت اند در پشت باشد و پنج جفت اند در شکر بود
و سه جفت اند در سرون باشد و سه جفت اند در مهرها بود که
در زیر مهره پیوستند و آنک طاقست یا لا مقعد باشد و عدد
اصل جمله پیهها و مردم این قدر بود که شرح دادیم اما فی عین
در جمله اندامها پیوسته باشد به مثال رکها **عده عضلات**
و جمله عضلات یعنی گوشت پاره که در اندامها و تن مردم است
چهار صد و شصت و هفت عضله است ازین جمله **بیست**
عضله اند در سینه است و **بیست و چهار** عضله اند در چشمها و **چهل** و **سی**

اندر روی و لب و دهان و نه اندر زبان و بیست اندر زبکام
و نایه شش و چلو شش اندر گریز و بیست سه اندر درشتهها
و هشت اندر بازوها و چهار اندر ساعدها و دست و شش اندر
کفها و دست و صد هفت اندر بر و سینه و چهل هشت اندر پشت
و هشت اندر شکم و یکی بر سینه و چهار اندر قصبه و چهار
اندر مقعد و بیست شش اندر سر و زانو و رانها و هجده اندر زانوها
و بیست هشت اندر ساقها و دو اندر کعبه و پنجاه دو اندر پاهای
عده پیوندها بدانکه جمله پیوندها که اندر تن
مردمست از خرد و بزرگ سه صد چهل هشت پیوندهست ازین
جمله صد چهل پیوند از خرد و بزرگ اندر سر و دست و هجده
اندر جنبه گریز یا گردن و چهل هشت اندر زانوها و چهارده
اندر سینه و هشت اندر در و ششها و چهار اندر بازوها و هشت
اندر ساعدها و دست و سی و اندر سرها و ساعدست و شانزده

اندر

اندر پشتهها و کف دست و شصت اندر انگشتان پاهای
عده کفها بدانکه جمله رکها سه صد و پنجاه شش
رکست ازین جمله صد و پنجاه شش رک چنده باشد و در دست
آرامیده پس اگر از جمله این رکها چنده یکی بنام مردم بیمار شود
و اگر از این رکها آرامیده یکی بحالت آدم مردم بیمار گردد و این
رکها را بخشش از سه رک بزرگست اول و ثانی و سوم با سلیق
سوم اکبر و هر یکی را ازین سه کانه صد بیست دورک بدو بار
پیوسته است مثال این رکها بزرگ همچون روزهایی که در کفها
خرد همچون جویها باشد و جمله رکها چنده پیوسته بدن بود و رکها
آرامیده پیوسته بحکم پیکر و ذکر این پنج حقیقت بدانکه
این در سجانه و تعالی پنج حقیقت ازین پنج اندام مردم بیافزاید
که کمال کامی مردم بزرگ که طبع آتش دارد و قوت وجود این حقیقت
اندر روشنایی و اندر روز باشد و دلیل بر لطافت وی آنست که

مقدار کیفیت چیزها را که از دور باشد از لطافت خویش هم دریابد
دو حشر شنیدند که در یافتن آوازه ها و وجود بودند گوش
و او بطافت کمتر از حشر بینا چشمشست و او طبع باز دارد و ازین
سبب است که آوازه ها و بانگ چیزها مختلف روز دریابد و دلیل
بر لطافت وی آنست که آوازه ها و بانگ چیزها را که از دور نیز آید هم
بشنود زیرا که باز آنرا بگوشت رساند لکن نه بقیاس آن دوری که
چشم بیند سوم دانستن حشر بوی خوش و ناخوش و وجود است
اندر بینی و بطافت کمتر از حشر شنوایی گوش بود و او طبع بخار
دارد و ازین سبب است که بالائی شود و بوی نامعطر پس برساند
و بخار طبع حشر جست از طبع آب و خاک چنانچه حشر شناختن
طعم شیرین و شور و تلخ و او وجود اندر زبان باشد و او بطافت کمتر
از حشر بویایی بود زیرا که او طبع همچون آب باشد و همه جای
بخاری لطیف تر از طبع آب بود پنجم حشر دانستن درشت و نرم

از چیزها

از چیزها و او وجود اندر دست بود و از جمله حواس این حشر غلظت
باشد زیرا که بطبع خالصست و وجود این حشر اندر پها دست بود
و ازین سبب است که سختی و نرمی و گرمی و سردی چیزها را لمس دریابد
چنان که از این پنج حشر که حق تعالی بحکم خویش بیافرید هر پنج را نیازمند
یکدیگر کرد و چنان ساخته است که هر چیز را که بیک حشر اندر نیاید
و در دیگر حشر و یا هم در بتوان یافت چنانکه کند را از بوی خوش
چشم در نتوان یافت و آوازه ها را از بینی نتوان شنیدن و در دیگر حشرها را
قیاس هم برین سان بود که یاد کردیم پس هر که این حواس و نهاد
این اندامها را بدین سان که یاد کرده شد بداند و درونیک تأمل کند
و لحجب کرد در بوی که صانع خویش را بیکانگی بشناسد و بکثرت قدرت
و بیهمتایی حق سبحانه و تعالی گواهی دهد چون صفت آفرینش خویش
در یافت چنانکه باری جل جلاله در کلام قدیر خویش یاد کرده است
وَفِي النَّفْسِ لَكُمْ أَفَلَا تَبْصُرُونَ پس بدین معنی درست گشت که صانع

افلاک و طبایع و حیوانات جمله خلایق خدای تعالی خالق و یخونست **لبس**
گمشده شئی و هو الشیخ البصیر و یقین از آن هر که گوید که ما را طبایع
افلاک و کواکب عناصر اند و وجود آورد دروغ محال گوید و جز خدای
تعالی آفریدگار قادر و صانع خویش نیابد از و جز بر طریق شرع و مذهب
اهل سنت و جماعت اقتدا نکند **نگاه داشتن تنگ دستی**
بدانک نشان تنگ دستی آن بود که تن قوی و توانا باشد بر کار خویش و هر
اندکی بتمام فعل خویش بکشد از آنکاز و رنج مردم برسد و هرگاه که
تن ناتوان گردد و اندامها از فعل خویش بازماند و رنج در تن حاصل
شود نشان بیماری بود پس تدبیر نگاه باید داشتن در حال تنگ دستی
بر چند روی **اول** آنکه طعام و شراب خوردن باندان و موافق
سازگار روزگار بود **دوم** فضلا که اندم تن به تفاریق جمع آمده باشد
جمله بداروها از تن بیرون کشد پیش از آنکه کامیاء علت شود و در تن
فساد بدیدارد **بقراط** گوید که اصل نگاه داشتن تنگ دستی آنست که

این

این چهار طبع را بر اعتدال نگاه دارد یعنی خور و صفا و بلغم شود
چنانکه بر یکدیگر چسبند و نشوند و افزون نشوند و بیکدیگر حرکت و آرام
و طعام و شراب باید که معتدل و موافق باندان قوت بود و عادت که کرده
باشد از آن نکرده مگر که عادت بد بود که بتدریج آنرا اصلاح آرند اما
حرکت کردن چنان باید که پیش از خوردن طعام بود و هر یکی باندان
قوت و عادت خویش حرکت کند بکشتن و نشستن و کارها کردن و آنچه
بدین مانند است چندان باید که مانده نشود و رنج بسیار در تن نهد و حرکت
کردن پیش از طعام حرارت غریزی را قوت دهد و قوت دارد یعنی
که گرمی طبیعت تن را بیرون دهد و طعام بکارد و اندامها را قوی کند
و حرکت پس از طعام بسیار نکند که مردم را ضعیف و لاغر گرداند
و بیماریها و صعب بدیدارد و اگر چه روزگاری زمان دهد چون
پس طعام حرکت نکند بکارد و هضم شود و اما آرامش بسیار و تن اسانی
حرارت غریزی را ضعیف گرداند و بیم آن بود که ویرانی انداخته پیش

از طعام از جهت آنکه حرکت کثرت پیش طعام معده و بگردانیدن و
دهن و طعام را که برسی معده بود فرو برد و هر که خواهد که آنچه خورده
باشد بکوارد باید که پس از طعام حرکت بسیار نکند و خوشتر آن
بج نماید و از بیماریها ایمن بود **و اما** طعام شراب خورده
چنان باید که پیش معده سبک باشد پس اگر وقتی با اتفاق بیشتر
خورده باشد تدبیر آنست که اندکی بگردد تا طعام نیمه هضم شود
بعد از آن بسیار بخسبد و دیگر روز تا نماز پیشین هیچ نخورد
تا نیک گریخته شود **جالبهوش** که بدست شتی نگاه داشتن
در آن بود که حرکت و آرام باعتدال کند و طعام و شراب موافق
خورد و اگر طبعی است تن را نگاه دارد و از خشم گرفتن و
اندوه و سیسند و بیداری و حسد و کینه و آنچه بدین طایفه
کند که این همه مزاج تن را از حال خویش بگرداند و طبیعت را
از حال اعتدال ببرد و خداوندان گرمی را بپهلو گرم و بیماریها را از

و صعب

و صعب افکند و آنکه علاج نپذیرد **طعام خورده** بدانکه
نگاه داشتن تندستی چنان باید که طعام انگاه خورد که تن سبک
باشد و طعامها را خورده گواشته بود و حرکتی موافق کرده بود
و آن روزی طعام برخاسته بود تا آنچه نخورد بکوارد و اندامها را پیوسته
در سخت و قوی باشد و چون آرزوی طعام کند هیچ حال تغافل
نکند مگر که برون بود یا بیشتر از آن طعامی خورده باشد یا آنچه خورده
باشد بکوارد و گران باشد و چون آرزوی طعام آید نخورد پس
بذین سببها را بود که طعام دیر تر خورده تا باید که بیشتر از طعام
جلا بیا سکچین بکار دارد تا معده گرم شود و آرزوی طعام
کرد و طعام چندان خورد که چون فارغ شود هنوزش در براید
که سلامت تن در کم خورد نیست چنانکه سلامت جان بکم کناهی
و هر کسی بر همان غذا باید خورد که در وی خویج کرد میباشد
و چندان باید خورد که عادتش باشد مگر که عادت بذر دارد بسیار

خوردن یا طعام ناموافق باشد انگاه اندک اندک خوشتن را از آن باز کشد و بعد از آنکه باز آید و بهترین عادت مردم درست آنست که بشبان روز یکبار طعام خورد یا دو بار و اگر بدو شبان روز سه بار طعام خورد سخت باعتدال تر و موافق تر و وقتی بود و تن را پیوسته درست دارد و نیز در شبان روز سه بار طعام خورد مردم فربه و طبع اندام را زیان دارد و هر کسی که حرکت و کارش قوی تر بود طعام او بیشتر و بنیر و تر و سخت تر باید و هر که تن آسان تر باشد طعامش سبکتر و کمتر باید تا پیوسته تند نیست باشد و خارج تن او از اعتدال نکرده و فی الجمله هر طعامی که کسی را سازگار بود و بزرگواری باشد نباید که از آن بگذرد و اگر چه آن طعام بزرگواری که بغایت نیک باشد آنکه اندک اندک خوشتن را از آن باز کشد تا بیمار نشود و بسیار طعام بزرگواری که مردم را سازگار تر از طعام نیک باشد از آن جهت که بزرگواری باشد و اگر طعام نیک خورد زیانش از دور و وقتی طعام

خوردن آنست که تن آسود بود و از سپر طعام کاری دشوار نکند و خوشتن را رنج ندارد تا به راحت بود **و اما میوه خوردن** یوحتا گوید که پیوسته باید که پیش از طعام خورد مکر که میوه ترش و کینه باشد چون آنی و سیب و انار و آنچه بدین ماند و چون بسیار بخورد یا بروی علاج باشد روا بد اگر پیش از طعام خورد و مکرگاه داشتن تن را آن بهتر بود که میوه های تر بسیار بخورد مکر وقتی که معده گرم شده باشد از رنج یا از حرکتی پس آنکه آن چنین یا انجیر یا انگور یا الوک سرد کرده شاید که بخورد و از پس او یک نان حرنگ کند و انگاه طعام خورد که نیک باشد پس اگر در وقتی میوه با طعام بیشتر خورده آید و ناگواری کند تدبیر آنست که دیگر روز کمی خورد تا معده سبک گردد پس اگر روزی چند همچین افتد علاجش آنست که شکم نرم کند بدلا و میوه که معده را وروده را پاک کند و طفل را و از چوب طریفل کوچک و حب صبر و گوارش آب میوه و گوارش شهر باران **و اما آب خوردن**

جالیوس گوید که اورا بر سر طعام بدان مقدار باید خوردن که اندک آب
تشنگی را بنشانند و طعام را فرو برد تا معده تشنگ باشد پس از آن اگر
سیر نخورد باک نبود و از بر طعام سرد باشد که خوردن روا باشد تا طعام
را بکوارد و تشنگی را بنشانند هر کسی را که معده و جگر سرد بود پس اورا نشانند
که آب سرد خوردن که زبان دارد و همچنین چون از حمام بیرون آمده باشد
یا جماع کرده یا کاری برنج کرده یا حمام بسیار نشسته باشد آب سرد
خوردن زبان دارد و سیر هلاک بود مگر که اندک اندک خورد تا گرمی اندام را
بنشانند پس از آن اگر بسیار خوردن روا بود و آب سرد بنشانند
خداوندان گرمی و صفرا را نیک بود اما اندک باید خوردن تا زبان ندارد
و آب خوردن بسبب مرسیکی خوار که سختی تشنه بر زمینک باشد
و چون بسیار خوردن و تشنگی نشانند یک ساعت تشنگی صبر کنند تا آن
حال اندر گذرد **و اما سبکی خوردن** باید که گاهی در یکبار یا
دو بار خورد و بسی طعام پیوسته و شیر و غیره خورد بسیار خوردن محمد زکریا

کود

گوید که چون سبکی باشد خوردن باشد خاصیتش آنست که نخست
تن را گرم کند و طعام را بکوارد و حرارت غریزی را قوی کند و قوت طعام را
بهر تن برساند و خون روشن کند و در حقیقت کینه را ببرد و چون ویرا
از بر طعامها آید یک خوردن را پرورش دهد و فرو برد و چون
پای آب بیامیزند و بخورند تری آید به اندامها برساند و خواب خوش
آرد و نشاط شادی فرازد و این همه فعل نیکو انگاه بود که از وی بدانند
خوردن آید و از حد گذرانند اما اندر حال مستی بخلاف این باشد
و متفحش بمضرت باز گردد زیرا که اندامها را مست کند و خردتیا
گرداند و بیمارها را بدیدار د که آنرا علاج نباشد چنانکه خوانده ام
جالیوس گوید که اندک کتاب مزاج مزاج خوانده ام که از سبکی
خوردن بسیار علتها را صعب و دشوار خیزد چون سکت و فالج
و سستی پهلو و سببات تشنج و سرگشتن و لقوه و عتیه و در حیر
و شقیقه و آماس جگر و شلها و ریشها و بزرگی و سستی اندامها و آنچه

بدین مانند بیماری که روزگار از تن جدا نشود و سیر آن بود که مردم را
 هلاک کند و بجهل خوردنش همه مزاج راوافق نباشد زیرا که بسیار
 مردم را سبکی اندر معده ترش شود و مزاج را پس از آن فساد آرد و
 بسیار کس را صفر انگیزد و جگر گرم کند و قی آرد و بسیار کس را تن
 بکندازد و لاغر شود و بسیار کس را درد سر انگیزد و عمار آرد و این از آن
 سبب بود که طبع مزاجها و مردم مختلف باشد و چون نیک تأمل کند
 و بخورد و بنزد مضر ترش از منفعت بیشتر بود و سیکی خوردن همچنانکه
 از قول پیغامبر صلی الله علیه و سلم حرامست بنزدیک از سطل طاهر
 سخت منکر و ناپسندیده است و گویند که او هرگز نخوردی پس میزند
 از وی که چرا سیکی نخوردی گفت من چیزی نخورم که عقل من را بکند
 زیرا که من بکمال و دانش و حرمت بسبب عقل رسیدم و کسی که از کمال
 بیرون آید باشد یا کاری برنج کرده بود یا طعام بسیار خورد و باشد
 سیکی خوردن او را زیان دارد **و اما خفتن و بیداری**

بقراط

بقراط گوید که خفتن چندانی نباید که اندامها بیاستاید و مانند کسی تن
 بشود و طعام بکوارد و هر خوانی که چنین باشد تن را درست دارد
 و قوت را یاری دهد و تبش معده را نباشاند و تن را فروه کند
 و چون از حد بگذرد تن را کاهل و مست دارد و بلغم انگیزد و معده
 را سرد کرد و انداخته و کسان را که فروه می طبلر اندام باشند سخت
 زیان دارد و نیز میداری که از حد بگذرد گرمی انگیزد و طبع را تباه کند
 و تن را لاغر و مست گرداند و صفر را تنی گرداند و هیچ حال
 نباید که مردم بستم خویشتن را بیدار دارند که از وی مستی اندام و
 کاهلی بدید آید و چون نیم شب کسی از خواب بیدار شود و چکند
 تا مگرش خواب باز آید که از آن بیداری مردم را بسیاری آفتها و علما
 زاید **و اما طبع نرم داشتن** حکیم مداینی گوید که او را در حاکم
 تند شتی نگاه داشتن بزرگترین تدبیری که باشد و نیکوترین علاجی
 و از آن بهتر باشد که طبع نرم نخورد و نباشد که نه بد اوها تا طبع

بلعندال باشد چنانکه نه سخت باشد و نه نرم و آب تلختن را تا حد
کند تا بدان اندان که آب خورده باشد از و فرو آید و تعا هدرش آنست که
برفتن و حرکت کردن کاهلی نکند تا ترها و فاسد بآب تلختن
از وی جدا شود و تندستی بجای ماند و اگر وقتی شکم سخت شود بآب
میوه های آب نیز شکم را نرم کند و اگر آب تلختن کمتر فرو آید سنگین
گردد خربزه و تخم خیار و تخم کرفس و باز یانه بکار دارد و بدل حرکت کردن
و کشتن و بکراهی گرم خوی کند و جماع که باز و بود این حال شود
دارد و بوقتی که آب تلختن تقاضا کند نباید که باز دارد که از و بیمارها
بزرگ تولد کنند کرده میثانه و همچنین اگر طبع اجابت خواهد
بایدش باز داشتن که از و خیر و قواخ بریزد و از روی طعام بشو
و فشر کشتن افزاید و اگر طبع خواهد که بیاید و انگاه چهل گزنی بسیار
نشینند که بمر با سورد در مقعد باشد پس چنان باید که همه را
بلعندال داشته باشد تا تندستی نکند **و اما جماع کردن را**

ماسوچوم

اندام را بکشد دوم تن را قوی و سخت کند و چون ریاضت
پیش از طعام بوز معدده را قوی کند و پیمهارا سخت دارد و عرف
النسا و در بندها را زایل کند و در پشت میاز در در گزده
و در سپرز را سوز دارد و گزانی تن را بر ذاتا باید که باندان
بوز و از حد نکند و ریاضت کردن پیش از طعام تن را بهتر
از خوردنیهار لطیف و داروهار گرم بوز زیرا که دار و اندام را
سخت نرم کند بکاهاند و ریاضت کردن بستیمی ها را بکشد
نی آنک تن را زیان دارد و نیز اندامها را سست را قوی کند و ترها
فاسد را تحلیل کند **بقراط** گوید که ریاضت کردن کسی که
در سر بسیار بود چنان باید که پیوسته ساقها و کعب پارامی طالع
و آهسته همی روز **جالینوس** گوید ریاضت کردن خداوندان گرمی
خوشکی را زیان دارد و تن آسانی مغز را تری دهد و اندکی کشتن پس
از طعام آمیز شها و تن نیو کند و طعام کم خوردن بجای دارد

خوردن بیستند و از بسیار خوردن بیماری بزرگ خیزد **و اما فی**
کردن ما شر جویه گوید که قی کردن چنان باید که هر ماهی
دو بار قی کند تا معدده صافی و پاکیزه گردد و طعام بگوارد و تن را فرو بکند
و خداوندان بلغم را نیک باشد خاصه نفوس و در بدن و در دل و پشت
منفعتی بزرگ بود و شر و مغز را از ترها و فاسد پاک گردانند
و چشم را روشن کند و چون از ماهی دو بار زیادت کند یا بخت کام قی
کردن از حد بگذرانند تن را لاغر کنند و اندامها را خشک و ضعیف
گردانند و شر چشم و ریه را زیان دارد و کسی را که کردن حراز
بود و میان برخاسته باشد سینه بیرون آید و بدن ضعیف
ولاغر بود قی کردن او را زیان دارد و آنچه برخلاف این بود قی
کردن او را نیک بود و تدبیر قی کردن آنست که اندر از وقت رفاه
بر چشمها نهد و بعضا به سخت ببندد و تا تمام قی نکند نکشاید
و بعد از آن چون فارغ گشته باشد آب سرد سرد و روغن ریزد

و دهان را آب انگبین یا سکه چین بشوید که سود دارد **و اما**
دارو خوردن جالینوس گوید که چنان باید که بسیار و باریک
خوردن بوقت بهار و خزان تا بیماری بر تن حیره نگردد و بداروها
قوی حاجت نیفتند و داروها را سهل خوردن به ترتیب نظام
بوز صحت تمام باشد در نگاه داشتن تندستی اما باید که دارو
بجمله بخورد که اگر غرض در صفا دادن باشد و او بلغم اندک منفعتش
مضرت کرد پس باندازه اولی بخورد و اگر آنچه غرض بود را ندانند
منفعت و بر اقیاس نتوان کردن از جهت آنکه دارو خوردن
بذین صفت بسبب شفا و بقا تندستی باشد و محتاج ترین کیسه
بدارو خوردن مردم سطلی و فربه باشند خاصه که گوشت سبکی
و شیرینی و میوه و طعامها و کونا کونی بسیار خوردن و کسی که ضعیف
ولاغر باشد در روز بسیار دارد و طعام کم خوردن دارو کم باید
خوردن و پیش از دارو خوردن شور یا چرب باید خوردن و بتا

لحمه باید دار خوردن و زمستان بدان وقت که آفتاب نیک
برآمده باشد و کسی را که بلغم و سودا بود و راحت بهتر باشد صفا
لا مطبوخ و شراب و سفوف بهتر باشد که خورد و چون علت بلغم
در سر باشد چتها بزرگ و قوی بایدش خوردن تا پسندیده بود
و تابستان گرم و زمستان سرد دار و نشاید خوردن مگر کسی که سخت
ضرورت باشد و بعد از دار خوردن پرهیز از آن باید کرد
که پیش از دار خوردن دوسه روز بکراه روز و ترشی و شیرینی
و شورک و میوه‌ها و تر و چیزها را در کوار که معده را برنجاند البته
نخورد و چون از دار و فارغ شود خواب آرام کند و دارو که کار
نکرده باشد البته نخسند و بکراه روز و شاق و پیاپی راه می‌مالد
و شش بتی آب نیم گرم بخورد و اگر دارو کار نکند شور یا چرب
خورد و آن روز طعام بسیار بیکی نخورد که زیاده از پس اگر اسهال
بسیار کند شرباب سبب و شراب آنی خورد و صمغ عربی و اسپیش

برشت بکار دار **محمد بن کریم** گوید که اندر دار خوردن اختصار باید
کردن بلیل و بنفشه و شراب کل و بنفشه و زرد و صبر و افتیمون
و بسباسه و شحم حنظل و غار یقون و سماک و خیارشور و ترنگین
و شیر خشک و خمر و هندک و قنویا که هر چه بیرون از این جمله است
در خوردن آن مخاطم بود و چون طریقی خوردن اختصار باید
کردن بسکنکین و آب ترب و آب شبت و تخم سله کی کررزد
که هر چه بیرون از اینست زهک شده است چون خرق سبید
و خرق سیاه و جیل اهنک و آنچ بدین طند و اگر بدین چه لغتم سوزن
ندارد اندکی نمک یا افتیمون یا سفوف ناردان بیامیزد و بخورد نمک
بزد و در یک روز یا داری دیگر داری سهل نباید خوردن که
طبیعت مست کرد و نمک زیاده از دار و اگر دار خوردن بود و کاری
نکند سه در مسنک کمریخ با صند در مسنک آب حل کند و بخورد
و اندر از وقت که دار خواهد خوردن سوراخ بینی را پنبه سخت

کود تا بوی دار و مغزش بر نشود و اگر کسی در خوردن نتواند
یابد شخارک و گراهیست خوردن چون باز شاهان و بزرگان باید که بختگان
بایشان داروی دهند که بخوردن آسان باشد یا دارو را در میان
چیزک دهند که از سبب آن چیز طبع از طعم و بوی دارو نفرت نکند
و بخوردنش آسان گردد چنانکه اگر مثلاً دارو بهر صفا و گرمی
خواهد دادن شراب کلاهک که یخ سرد کرده باشند یا سقمونیار
گفته بعد حاجت بیامیزد با جلاب و بزود دهد و اگر سقمونیار
در میان لوزینه دهد و بزود دهد روا باشد و اگر دارو از بهر بلغم و
سردی خواهد دادن تا بدو غار یقون کوفت و بخت از هر یکی
بهرت بستاند بعد حاجت و با جلاب و آنچه یاد کردیم بیامیزد
و بزود دهد و اگر دارو از بهر سودا خواهد دادن دو بهر اقیقین
و یک بهر نمک هنرک خرد بساید و بپزد و بعد حاجت که گفتیم
بیامیزد و بزود دهد یک بود و از بهر تسکین خن شراب غناب دهد

که بخت

که بغایت منفعت دارد **وامّا رک زدن** بقراط گوید که هنگام
وطاحت بر عادت خویش تند رستی نگاه داشتن را علاجی بزرگست
خاصه مرکسانی که دملها و ریشها دارند نیک بود اما باید که بسات
دوم یا سوم رک زنند که نیک بود و اگر بوقت حاجت نزنند
و تاخیر کنند بیمارها را صعب بدیدار چون سرسام و بیسام و تب مطبوعه
و خون آمدن از دیر و مرک فحاشه و کت خوف و خناق و آنچه بدین
ماند و خون بر گرفت بسیار نیز هم نشاید که زیان از زدن را که مخرج
را بسته کند و کوه زدن کند و استسقا بدیدار و از روی طعام را ببرد
و معدن و جگر و دل را ضعیف کند و فالج و لقو و قولنج و عشه بدید
آرد و قوت تن را ببرد و همه اندامها را مست دارد و اندر کرم و گرم
و سردی و سردی زدن نشاید مگر از روی چاه نبود و آن روز که
خون بر گرفته باشند البته جماع نکند و طعام بسیار نخورد و بسیار
نکرد و در او کار ندارد و در زدن نیک و تن را بخت نشاند اما کتاب

و مصوص خورد و ترشیها بکار دارد تا صفرا زایل گردد و اگر کسی را
سکته یارل کوبه یا کلو گرفتن بود تلخیز نکند برک زدن و اگر شب
باشد و اگر هر روز در ساعت رک زند و اگر بوقتی سر رک نشاده شود
بختکی یا بیداری و خون بسیار رفته بود علاجش آنست که گوشت
آبه آشامد و سبکی خوش بوی و خایه نیم برشت خورد و اگر از
سستی نتواند خوردن در کلویش بریزند و بویها و خوش حرسینه
اش طالعند و غالبه بینی او باز کنند و اندک اندک گوشت آبه و سبکی
می دهندش تا بقوت اول باز آید و انحال اندر گذرد و چون خیزد
گوشت آبه و خایه نیم برشت می خورد که سود دارد **و اما حجامت**
کردن ثابت قوه کوبد که او سودمند تر از رک زدن باشد
آنرا که درد سی یابد در دندان باشد گزاف سروری یا بر چون
بر دو جانب گردن حجامت کند و اگر در میان دو کتف کند
درد گردن و کوبه دل را نیک باشد و اگر بر شاقصا حجامت کند سستی

حیض

حیض را بکشد و درد شکم را که از گرمی بود و خداوندان در نعل
نیک بود و اگر بر نقره گاه حجامت کند هم در دهان سر را سود دارد
استحقاق کوبد که حجامت کردن بر دوسوی گردن سروری و چشمها را
نیک بود و درد دندان را بر دو بجای رک زدن باشد و اگر در زیر
زندان حجامت کند در دهان او تباهی بر دندانها بر و حیض را
فروز آرد و گرمی آماس بر داما مردم را ضعیف کند و لاغر گردان
و اما دیوچه بر اندام نهادن که ما شرجویه کوبد که اعانت
قویا را و ضعفه و ریشها را که از پس آنک تن را که بداروها پاک
کرده باشند نیک بود و اگر از انجا یکاه که دیوچه می مگذرد باز
نه ایستد سفال نوز را بکوبند و بروی پر کنند و اگر چه دیوچه از
اندام جدا نشود خاکستری بروی ریزند تا نیفتد **یوحتا** کوبد نگاه
داشتن تند رستی آنست که طبع و حرکت و آرام و طعام شراب استغفار
جمله بر اعتدال باشد چنانکه با غار این فصل یاد کرد پیر و کوبند که

آن روز که ماهی خورده باشد شیر و خایه و نرسک و گوشت کاه و کلم
بهم نخورد که سیر فالج باشد و نیز از رو بهارها و سودای خیزد و تابستان
باید که سردیها نخورد و بجایگاه خشک آرام گیرد و بر سیرین و کرسنگی
بکرم به نوز که زیان دارد و البته در کرم به آب سرد نخورد و خرمن دهند
بکارند و زیان دارد و میوهها و ترش نخورد که سیر استسقا بود
و در کرم به جملع نکند که سیر مرکب مفاجاه بود و کوبه دل و فقر
و عرق النساء و ردها چشم بود و در کرم به نخسبد که سیر فالج
و لقوه بود و از پس جماع تابد و سعت بکرم به نوز که کرم به چون
استفراغ بود و اگر چه نه استفراغ تمام بود اما استفراغ را
کمتر از نیست و چهار سعت نباید که باشد تا ضعیف نشود و استفراغ
جماع کردن و رک زدن و حجامت کردن و خون از بینی آمدن و قی
کردن و کمر رفتن و آب تلختن بر اندن و خوی آوردن در روزی
هر یکی از این جمله بجز کاز استفراغ گویند **مسحیح** گویند که بتی

چیزی

چیزی مرگه داشتن تند شتی آنست که طعام از بر طعام خورده آید
زیرا که هنوز از طعام پیشین نگذاشته بود طعام دیگر نخورد آنکه در
در صحت کرد ایند و معدله را ضعیف کنند و از چنین خوردن بهر
باید کردن که زیان دارد تا آن پیوسته براحت بود که مثلاً صبح و طعام
خوردن چون دیک بود که چون گوشت و آلت در وی کنی
و بخوشانی آب سرد بروی ریزی آنکه دیگران گوشت و آلت در وی
کنی و بخوشانی آب سرد بروی ریزی آنکه دیگران گوشت و آلت
در وی کنی و بخوشانی چون بنکرک بعضی از وی سخته باشد و
بعضی از وی خام و بعضی پخته هیچ را خور و چاشنی و مردم چون
طعام خورده باشند باید که آرام گیرد تا نیمه صبر شود آنکه
نخسبد و چون بیدار شود اگر طعامی خورد و اما انار یا غوره یا
کنج و ماهی بهم نخورد که سیر فالج بود و هیچ طعام نخورد که بغایت
طعم خویش باشد یعنی ترش و سخت و شور و سخت **استحاق** گویند که

همه شیرینها جگر و روده زیان دارد و چربیها معده را سست کند
و شوربها را بتی باشد و ترشها بر وسینه را درشت کند و معده را
زیان دارد پس اعتدال نگاه باید داشتن تا منفعت این مضرت آنرا بشناسد
و مضرت آن منفعت این را بشکند و هر مغز که کهن شود یا روغنی
کهن باشد نخورد که آن زهر باشد و شیر کهن خوردن این جمله خطا باشد
و هر چه بطعم ناخوش بود و طبع او را نخواهد نباید خوردن که زیان دارد
و پیوسته گوشت از ریه پاک دارد و دندانها را بسوزاند و لثا پاک شود
و هر وقتی که شهاب روغن بنفشه چرب کند و چون از روده و
کرسنگی طعام خوردن آید اندک اندک خورد تا معده طعام بپذیرد
و چون معده ساکن گشت شاید که سیه خورد **اما تدبیر سفر کردن**
محمد زکریا گوید که هر که سفر دریا خواهد کرد نخست باید که تن را پاک
کند برک زدن و دارو خوردن و از آن عادت که خوبیشتن داشتی اندک
اندک باز کشیدی یعنی خفتن و خوردن بسیار و تن آسانی و آسودن

مانند

مانند تاحه سفری هیچ وعذاب نباشد و چون سفر تا بیستان کند طعام
بسیار نخورد و نیز از چربیها و شیرینها احتیاز کند و بتی شیرها و خوردنیها
سرد نگذارد و پیوسته سر را بر روغن چرب دارد و بلعاب اسپیش
و روغن کدو و سپیده خایه بر وسینه را چرب دارد و بلعاب
اسپیوش می مالند که منفعت بود و چین هائشکی افرازد نخورد
و چون منزل فرو آید و کباب بپزد بشوید و تانیا ساید چیزی
نخورد پس از آن چیزی ترش خورد تا صفا ساکن گردد و گشت
بجایگاه مخنک بخسبد و چون بیدار گردد طعام خورد و از میوه ها
سیب و انار و آلو و مرکب و خیار خورد که این جمله تشنگی را سوزد دارد
و گنگبین بآب سرد خورد و هم نیک بود و باید که از آب این منزل
بآب از منزل بیامیزد تا مزاجش در خوردن آبها مختلف بدرج
خوب کند و اگر در بخوابیدن گرمی و گرانی بیند روز صفا کند و خون
بر دارد که هوا مختلف طعام را روزی عفن کند و خون را فاسد کرد

و تنه پاکیزه دارد تا از بیماریها ایمن بود و اگر سفره بهرستان کند باید که
طعامها گرم و گرم بخارد و خوردنیهای سبزی و بیاض و افراها را گرم
کند تا پیوسته تنش را گرم دارد و اندامها را با جگر گرم پوشیده دارد
خاصه سینه را تا سینه را در آن زبان نکند و چون منزل فرود آید اگر
در کربلایه شود و اگر کربلایه به بند جگر گرم خوشتر است و پیوسته تنه
بجایگاه گرم بخشد و چون طعام خورد اندک اندک خورد و پیوسته بدین
تدبیرهای باشد تا از رنج و آزار سبب ایمن باشد و اگر سفره کردن بجایگاه
بزرگه برف باشد و پدیدت برف چشم را زبان را در باید که مقنعه
سیاه بر رو فرزند که نیک باشد و اگر چشم از سبب بصر و بزرگتر
باید که بانگین گرم در رو کند و انگاه بکربلایه روز که منفعت
دارد **اما بکشتی نشستن** را ماسی جویه گوید که چون
کسی سفره را خواهد که کند تدبیرش آن باشد که چند روز پیش
شراب آبی و شراب سبب و شراب ریوای شراب لاری و شراب

عوز و آنچه بدین مانند می خورد تا معده اش قوی گردد و قوی نکند و از
چهار خوراک و شیرینی و شوربا پخته کند و ترشینه میوه و افراها
این بخارد و تا از قی کران و طش کشتن و مانند این ایمن باشد و روز
در آب بنکند تا طبعش با بوی دریا عادت گیرد و طراحتش قوی
شود و قوی نکند انگاه اگر در آب گردد و آب باشد هیچ ریانش ندارد
این قدر کلامی مختصر یاد کرده آمد در نگاه داشتن تندستی و در
چیزها که مردم را از آن ناچار بود **در نگاه داشتن خرنس**
جالیوس گوید که چون کوزک از شکم مادر بر زمین آید در وقت باید
که قابله بینی و گوش او را پاک کند و اندکی انگبین در کامش مالند
و روزی چند او را روشنای تمام نماید الا که رکوت سیاه در پیش
چشم او فروخته باشد و هر روز با آب نیم گرم وی را همی شویند
و بر روغن تنش را می مالند و پیوسته اندامهایش را بسته دارند و قابل
باید که دانا باشد و بی تیب مالیدن و نشستن نیک اندازد و اگر

کودک خرد همچون مردم بزرگ باید که ویرایشی اندک اندک هذ
و می جنباند و سخنهای خوش با آواز حزین با او همی گوید و چون شای
خورده باشد که او را جنباند همچنانک مردم بزرگ که طعام شای خورده
باشند نشاید حرکت کردن کودک شیر خوان را هم نشاید جنبانیدن
که شیر خورده باشد و هرگاه رشیاه پیش چشم او بیاید و نداند از نگاه
کند و سیاه چشمش بفراید پس اگر از رق چشم باشد اندک آب
انگور و باده در چشم او چکاند و هر وقتی سر او در دست کند و بر غش
گل گوشش را چرب کند سود دارد و اگر کودک فریه باشد وقت
مالیدن اندک نمک انداختن بر غش بسیار میزد و تنش را بدان مالیدن تا
اندامش پاکیزه شود و البته نکند که بسیار گریزد که بازفتن و ریشی
روژه و بیرون آمدن مقعد باشد و نباید که دایه باشی هر محسید
و طعامها را بدخورد الا کشتیهای لطیف چون گوشت مرغ خانگی
فریه و گوشت بره و بزغال و بشور با و زیر پاخته باشد پس اگر

سینه

شیر دایه بطبع شور بود دلیل کند که گریزی بر ملاجش چیه کشته
باشد پس تخم خیار و تخم کرفس رسیده با جلاب بخورد و اگر شای
بطعم خوش بود طعامها را چرب و شیرین بکار دارد و نیز طریقی هلیله
پرورده خوردنیک باشد و شیر باید که بطعم شیرین و تلخ باشد و گونه
سپید و روشن بود و بوقام معتدل باشد یعنی نه سطر و نه تنگ بود
و اگر دایه را شای اندک بود تخم شبت و خربزه با جلاب بیاورد و بکار
دارد و پیوسته شایکا و ویز یا شکر سپید همی خورد و شور یا که بخورد
و بسیار تخم شبت و یا زبانه پخته باشد بکار دارد و چون وقتی
بکرمه رود کودک را در کرمه بسیار اندازد و بافتاب بخواباند و
اگر کودک بسیار گریزد تا مل کند و نیک بیند که نه همه گریستن
کودک از گریستن بزرگ باشد که او را شکر در دهان کند پس باید که
مادرش اندک کند و بخاید و آبش را در دهان وی چکاند تا با دراز
بشکند و باشد که گوشش در کند باید که اندک شای با روغن بنفشه

بیامیزد و در گوش وی چکاند و باشد که مکرر طارش در کند پس
 اندک روغن یا همین باروغن خیری بر زهارش بمالد تا نیک باشد
 و باشد که خواهد برداردش یا نیک نبسته باشد یا چیزی ویرا کند
 باشد این جمله ویرانیک گاه کند و دایه باید که گاه گاه کلبشکر
 و طریقل و کوارش عدد و کوارش ریه بکار دارد تا شش پاک شود و
 گوارند گردد و همچنین کوزک بزرگ می شود اندک اندک شش پاک
 می ماند که چون بزرگ باشد بهر حال غذایش بیشتر باید کرد
 و بهر ماهی و بار غایب در بینی کوزک طالد تا بصرع نباشد و بینی
 بر زهارش بمالد تا بمر درد زهار و بیکل نباشد **بوقت** گوید که
 هران کوزک که با غار سخن آهستن حرف حال و لام بر زبان بیارند
 این باشد از لالی و چو وقت سخن گفتن باشد اندکی نیک اندک
 گفته باروغن بیامیزد و در زیر زبان کوزک طالد تا زود سخن آید
 و چون بوقت دندان بر آمدن باشد پیه مرغ را باروغن بنفشه

بیامیزد

بیامیزد و در بن دندان وی طالد تا زود تر بر آید و چون هنگام
 دندان بر آمدن باشد آب شور را جایگاه دندانهایش بیرون آید
 و در شکمش فرود داند که کوزک را شکر رفتن بدید آید علاجش آتشک
 افش و تباشیر سوره بخورد دهند و کل خشک و جلا روان خشک
 را خرد بگوید و آب بشی شد و شکر و زهارش نهاد نافع بود و دایه
 باید که گوشت کبک و بیهو برشته خورد و نیز تخم کوسا برشته
 اگر وقتی کوزک را شکر ببندد شافی کند از سبکین موش و مکر و باند
 و بکوزک بردارد تا شکمش نرم شود و اگر مقعد کوزک بیرون آید
 اسپرم آب کند از کلندر و مرغ و کل و برگ رز و یک سیسبه
 و برگ مید همه با آب بزد و نیم گرمش در تغای کند و کوزک را
 در وی نشاند که منفعتی تمام نماید و چون کوزک بزرگ شود اندک
 اندک شیر از وی کم کنند و چون دندانهایش بر آید اندک اندک
 نان نرمش بدست دهد و عادتش کند بر طعام خوردن پس

اینان شیر را بوی دهد و شیر می کاهد تا چنان کنند که شب
شیرش ندهد و بتدریج از شیر باز گیرد در میان تابستان و زمستان
کودک را از شیر باز نکیرد که خطر باشد و بهتر از وقتی از شیر باز گرفتن
بوقت خزان باشد یا بوقت بهار **چنین** گوید که کودک خود را
بزمستان میوه تر بسیار خوردن باز دارند که سنگ بر زهار پیدا آید
و ماهی مغایه هر دو بدو هم ندهند که صرع آید و اگر شیر از
شیر روز باز کمی ضعیف و لاغر شود و اگر در بارگی بدخوی که لا
صحت کم تریش یکسال میسر بود و بیشتر دوسال چون کودک ضعیف
بود باید که او را از شیر روز باز نکیرد و اگر قوت و فربه باشد و
بود که روز باز گیرد و شیر زن آبستن کودک شیر خواند و ندهد
که زهر بود و رایه باید که جوان و درشت اندام و معتدل مزاج
باشد و سخت فربه و لاغر نباشد و البته سبب و پیاز و کندا و کاهو
و میوه آرد و شور و نهاده و خوراک اطعام های چرب و شیرین و چهل

موافق

موافق ترک کردن شیر مادرش بود **اندیشناختن علم**
محسنه بدان قاعده باشد که چون انگشت بر محبت یک نو هر چهار
انگشت بر باید نهادن نه سخت و نه سست الا میانه اگر بدو
قوی جفت غلبه خون باشد رک باید زدن و اگر دیروست جفت
دلیل بلغم بود چیزها گرم باید خوردن و اگر زود و تن چندی لیل
صفر بود چیزها خشک ترش باید خوردن اگر چون نه گمان جفت
سخت دلیل سرد بود بکر مایه بسیار باید رفتن و ترها بکار باید
داشتن و اندرین رک دین و شناختن طیب طهر و استادن
حاذق را چاره نیست نیک تأمل می باید کردن حسن را کار بستن
جالبیوس گوید که شناختن مزاج مردم بشناختن علم محسنه
و آب تلختن و غایط شاید دانستن و اکنون صفت شناختن
محسنه را مختصر می گویم تا آموزند را آسان باشد و زود فهم کنند
از شایسته الله تعالی بدانکه محسنه جنبش است اندر حال نفس

بر آوردن و فرو بردن نگاه داشتن حرارت غریزی را و شناختن
قوت و سستی دل و او کوای بخت بخت بر علت های که از دل و پیرامن
دل از رکها جسته خیزد و آن صواب تر که محبت را از دست چپ
نگیرند زیرا که در جانب دست چپ بود و از خدایان محبت
پیشیند از حال خویش و چون کسی خواهد که علم محبت نیک بداند
باید که چهار انگشت را پیوسته بر دست کسان که درست اندام
باشند فرو می نهاده سخت و نه نرم و نیک نام کند و از مقدار
محبت هر چه رسد تا فرق بداند میان محبت است و محبت
بیمار و این علم بر روی آسان شود و فرو نهادن انگشتان بر محبت
از سه گونه باشد یکی را سخت و یکی را معتدل و یکی را نرم اما
محبت که انگشتان بر روی سخت قوی باید نهادن از دو گونه بود
یکی را محبت قوی باشد اگر انگشتان بر روی سخت و قوی نهاده
سی انگشتان را قوت محبت دفع کند و احوال این محبت قوی

در میان بدنامی انگشتان بر روی سخت فرو نهاده دوم آنک است
خدایان محبت و به دو شکلی بود پس سر انگشتان را هر سخت فرو
باید نهادن و آن محبت که سی انگشتان بر روی معتدل فرو باید نهادن
و هزار دو گونه بود اول آنک محبت در قوت و ضعف معتدل جهد
دوم آنک است خدایان محبت نه فرو نه لاغری و اما محبت
که سی انگشتان بر روی نرم فرو باید نهادن هزار دو گونه باشد
یکی آنک محبت ضعیف و سست جهد دوم آنک است خدایان محبت
سخت لاغری بود و اگر برین محبت سی انگشتان سخت فرو نهاده
جستن محبت در زیر انگشتان ناممکن بود پس چون کسی را
محبت خواهد گرفت این چیزها را نیک نگاه دارد تا معرفت علم
محبت بر روی دشوار نبود **اربابا سیوس** گوید که چون دست بر
محبت کسی فرو نهاده و محبت وی بر زیر انگشتان معتدل و بنظم
جهد نشان ندهد سستی بود و بختگان این محبت معتدل را بنظم مستوی

خوانند و اگر بر آنکشتان قوی باشد و در جهد نشان یادت
خون بود و چیرگی آن و بختکان آن را بنض الممتلی خوانند بغمایش
خون بر داشتن بر قدر حاجت و اگر محبت بر آنکشتان هست بود
و در جهد نشان یادت و چیرگی بلغم بود و بختکان این محبت
را بنض البطلی خوانند بغمایش تلچیزها را گرم خشک خورد و اگر
در جهد و بر آنکشتان تیر بود نشان یادت و چیرگی صفا
بود و بختکان این محبت را بنض السریع خوانند غذا و نذر را بغم
تلچیزها را سرد خورد و در شیبها بکار دارد و اگر چپ نه گمان کشیدن
بود و سخت همی جهد نشان چیرگی زیادتی سودا بود بختکان
این را بنض المتفاوت خوانند غذا و نذر را بغم تلچیزها را گرم
و نرم خورد و کوبه بکار دارد **مسئله** کوبیده محبت به سه انگشت
می و کند نشان چیرگی خون بود و اگر بر آنکشتان
بیشتر کند نشان چیرگی صفا بود و اگر بر آنکشتان بیشتر

کند

کند نشان چیرگی بلغم بود و اگر چپ نه گمان کشیدن بود
بر آنکشتان تیر و یکسان کند و سخت جهد نشان چیرگی سودا
بود **محمد بن سید** کوبیده محبت کوزکان خرد تیر بود و پیوسته جهد
و محبت مردم در وقت ضعف تر از محبت جوانان بود و محبت پیران
با تفاوت بود و در جهد محبت زنان ضعیف تر از محبت مردان
بود و پیوسته جهد و محبت خلدونان گرمی خشکی سخت باشد و تیر
جهد و بر آنکشتان سردی خلدونان سردی خشکی بخلاف
این بود و محبت اندر زمستان آراسته و با تفاوت باشد و اندر
تابستان پیوسته و بشتاب جهد و محبت که بر هر چهار انگشت
یکسان و نیک جهد بد را زنی و بخت بختکان این را قوی خوانند
و او نشان تندستی بود و اگر بخلاف این باشد و بر اضعیف
خوانند و او نشان بیماری باشد **ثابت بن قی** کوبیده طعام شرب
و حرکت و کوبه ختم این عمل محبت را بزرگ کند و در اوها تیر محبت را

گرم کند و بیرونی سرد و مجسته را مختلف کند و بیماریها مجسته را
خرد کند و چون بیماریها با خرازد مجسته بزرگ شود مگر که اندر سبب دقت که
مجسته هوار و خرد بود و از حال خویش بر گردد و مجسته که مانند گرم
جهد نشان رفتن قوت و هلاک بیماری بود و مجسته که لرزان بود و لیل
گفتند که طبیعت و بیماری هر دو قوی باشند **بویخت** گوید که
چون مجسته برخاسته بود نشان قوت و چیرگی خون باشد و اگر
تیز بود و پیوسته می جزد نشان غلبه و تیزی صفر باشد و اگر تیز
بود و گران جهد نشان زیادتی بلغم بود و اگر با یک و گران بود
و سخت جهد نشان چیرگی سرد بود و اگر مجسته مختلف جهد
نشان در درون بیماریها بود و گرمی عرضی مجسته را زیادت کند
یعنی که با به و راه رفتن چشم گرفتن و کاری برنج کردن و آنچه بدین
ماند و چون این حالها اندر گذرد مجسته هم بر حال خویش باز آید
و مجسته مختلف از پنج طبیعت بود و مجسته خرد و گران

از بسیاری

از بسیاری سردی و تری باشد و مجسته قوی از قوت طبیعت بود
و مجسته خرد از خلط فاسد باشد که اندر دهن معدن گرد آمده باشد
و معدن را می کشد و مجسته لرزان از گرمی بغایت بود و مجسته ملی
نشان ملک بود و غلبه بیماری را خوانند و مقصود ملی در بیماریها یکی
و سستی مجسته بود **این ماثوره** گوید که بیماریها گرم بزرگی مجسته
قوان شلختن و بیماریها سرد را بخوری مجسته و بیماریها خشک
بسختی و کشیدگی مجسته و بیماریها سرد را بنوعی سستی مجسته و هر که
خواهد که این علم را نیک بداند اول او را علم شریان باید خواند
و آنرا محکم کردن قادر استن این علم بروی آسان گردد
زیرا که در یافتن این علم تمام سختی و بیست و بیرون کار دراز
بنهایت این علم رسیدن اقا بدین مقدار که یاد کردیم متعلم را
کفایت بود **اندر شلختن آب تلختن و غایط بدانک**
آب تلختن کدای بچشکست بر علی که از جگر و پیرامش خیزد و تا این

دو گواهی ندهند علت بیمار بچشک را صواب نباشد بر معالجت
بیمار حکم کردن و گرفتن آب تلختن در قارون چنان باید که آن هنگام
آب گیرد که انخاب بیدار گردد پیش از آنکه چیزی خورد چون
آب گرفته باشد قارون را می بخت تا اگر تقیل بار یک و مانند
در آب تلختن بود و بر قارون بنشیند تا مایه علت بچشک
بتواند تلختن و خطای بروی نیفتد و باید که آب گرم بود
که بر سر آب سرد آب نیم گرم حکم راست نیاید و بچشک باید که
پیش از آنکه بیمار چه خورده است تلخیری نخورد و باشد که رنگ آب
تلختن بگرداند و معرفت آب تلختن چهار چیز نگاه داشتن
باید **اول** رنگ **دوم** بوی **سوم** قوام **چهارم** رسوب و ماهیگی
مختص اندرین فصل به ترتیب بیان کنیم چنانکه آموخته از و فهم
شود **اما رنگ** آب تلختن بقراط گوید که رنگ آب تلختن از
هشت گونه بود **اول** سپید **دوم** آنکه لختی زرد دارد **سوم**

آنکه

۱۰۶
آنکه رنگ ترنج دارد **چهارم** آنکه رنگ آتش دارد **پنجم** زعفران
گون بود **ششم** ارغوان گون بود **هفتم** سرخ بود **هشتم** سیاه بام
بود **امتا** آنکه برنگ سپید بود و صافی باشد همچون آب
از علت چکیدن آب تلختن باشد که بتاری آنرا سلس البول خوانند
یا از خوردن بسیار یا از بلغم خام و ضعیفی حکم و اگر سپید بود
و پشت میانی در کندن نشان آن بود که در کندن سنگ
افتد و اگر برنگ لختی زردی دارد یعنی کم باشد نگاه بود دلیل
کند که علت هنوز اندک نخسته باشد و اگر برنگ ترنج بود
دلیل کند بر کامی بختن علت و راحت بیمار و اگر برنگ آتش
بود دلیل کند بر گرمی بسیار و سوزندگی و اگر برنگ
زعفران بود دلیل کند بر گرمی امانه تا آن حد که گرمی
آتش گون باشد لکن خون یا صفرا آمیخته بود و اگر زرد و طبر
باشد و چهره بر سر آب ایستاده بود نشان تب دق باشد

و نیز دل بیمار شده باشد و اگر برنگ آغوان بود دلیل کند برافروختن
خون و خفرا و اگر کف زرد دارد بر سر آب دلیل کند بر علت زرد
که آنرا بیماری سرقان خوانند و اگر برنگ سیخ بود دلیل کند
بر زیادتی چیزی که خون و اگر برنگ سیاه بام بود و سیاهی از پس
زردی و سیخی بدید آمده باشد دلیل کند بر خونی آمیز شده بودن
و مرکبها را متاخرت چنانم بستی که حیض و علتهای سببی دلیل
کند بر شفا یافتن بیمار ازین بیماریها که یاد کردیم و چنانکه نادان
بسیار است و سبب از آب تلختن سیاه اما درین علتهای نباید رسیدن
نیز که طبیعت هم سودا را ازین در آب تلختن دفع کرده باشد
و بود که رنگ سیاه از چیزها بود که خورده باشد که رنگ آب
تلختن سیاه کرده باشد چنانکه اگر زعفران خورده باشد رنگ
آب تلختن زرد باشد و اگر از تره یا چیزی خورده بود
رنگ آب تلختن سبز نماید باید که بچشک نیک تأمل کند

بیمار را

بیمار را بپسند که چیزی خورده حکم معالجه نکند تا خطایش
نیفتد و آب تلختن که بر روغن ماند دلیل کند بر کداختن پیه گردد
و تباهی بیمار و اگر آب تلختن بشیر ماند دلیل کند بر فالج و
شکته و اگر آب تلختن بفسلح یا آب پنبه ماند دلیل کند بر
ریشی مثانه و اگر آب تلختن خون بسیار آمیخته بود دلیل کند
که سوزگی در گرده کشاده بود و اگر آب تلختن باب کوش
تان ماند نشان ضعیفی و سستی جگر بود و بهترین آب تلختن
آنست که بگونه سببی بود و در سوب سپید دارد و بی بیش آنست که
بگونه سیاه و تنک باشد **نوحه** آب تلختن سپید که بالشتکی
و آب خوردن بسیار بود نشان سردی جگر و یا پختن طعام بود
و اگر سخت زرد باشد نشان صفرا و تن باشد که در تن گردد
آهن باشد و اگر سخت سیخ بود و اندر وی کف زرد باشد نشان
زردی بود و اگر سیاه بود نشان تب چنانم بود و در سردی و سستی

حیض ابتدا درین چهار گرم بدود و دلیل مرکب باشد **محمد کریم**
کوید که آب تلختن سپید و روشن از ضعفی مزاج بدود آن بیمار را
باشد یا کسانی که آب بسیار خورند و آب تلختن بسیار کنند و اگر
رود و روشن بود بیشتر از روز داشتند بود یا از غم سخت یا از بیم و ترس
یا از تب صفرائی که یک روز آید و یک روز نیاید و اگر سرخ و روشن
بود از تیزی صفرا باشد و اگر سرخ و تیره باشد نشان خون باشد
و سببش از گرمیها بود که بسیار خورند چون گوشت و خوراک سیکی
و انجیر و مانند این چیزها و اگر سیاه بود در چهار تنی و بیمار بهار
گرم باشد و از پس زردی قهوه‌ای سیاه گشته بود نشان خون
خلطها باشد دلیل مرکب باشد و اگر در علتها سودا و این بود دلیل
شفا باشد **ماتوی چوب** کوید که چون آب تلختن سپید در تب
گرم و قوی بود و بیمار را تا سه تشنگی بسیار کند نشان مرکب باشد
از جهت آنکه همه گرمی بفرستد بر شده باشد و اگر بکوبد و شبنم

باشد

باشد و بسیار می آید نشان با سوز یا بیمار بهار سپید باشد و اگر
مانند سیکی و بزرگ و یا آب بخورد و نشان استسقا و گرمیها
که نباشد که در تن کرد آمده باشد و اگر بهی سر آب چون روشن
بود نشان کذاختن بهی کرده باشد **مسحیح** کوید که آب تلختن
سپید و وسطی نشان بلغم بود و اگر سپید و تنک باشد نشان
بلغم و ترها و فاسد بود و اگر زرد و تنک باشد نشان چیرگی تب
دوی کذاختن تن باشد **این ماسوی** کوید که اگر آب تلختن سپید
وصافی بود و قضیب می سوزد نشان آن بود که در مثانه سنگ
باشد و اگر سخت سیخ و وسطی بود و بیمار را تب قوی آید نشان
آماسی بود که اندر حاکم باشد و اگر بهی تنک آتش بود نشان چیرگی
خون و صفرا بود که در هم آمیخته باشد و اگر بهی تنک شاخ
زعفران باشد هم نشان گرمی بود **امابوی آب تلختن**
اگر کند بود دلیل کند طبیعت طایه علت را بیک بار پخت باشد

و این در بهار گرم و در آس جگر باشد و نیز بود که کندینه که آب
تاختن از ریشی میانه بود علامتش آنست که بوقت بروز آفتاب
سوزایی در دیر باوی در آید و آب تاختن که بکت ندارد سببش
از خامی علت بود و اگر بوی اندک دارد علامتش آنست که علت
اندک پایه بخنه باشد و هر چند آب تاختن کندینه تر باشد و بکت
تینی تر دارد بیماری کم تر و شوارشی باشد و کروهی از استادان
این صنعت گفته اند که آب تاختن کندینه از سبب آن بود که
امیزی گرم در کرده عفن شده باشد **اما قوام آب تاختن را**
از سه گونه بود **اول** سطر **دوم** تنک **سیم** معتدل **اما** آب
تاختن که سطر بود بهی رنگی که باشد دلیل کند بر آنک پایه علت
بنامی پخته است هیچ خامی اندر نیست **اما** اندر تن بیمار
هیچ تری نماند باشد پس بچشک باید که بر قد در حلت تریها
بدهد **دوم** دلیل بر آن کند که خلطی سطر باب تاختن آمیخته

مذمومت

شده است و اما آب تاختن کم تنک و روشن باشد از سبب
سه چیز باشد **اول** از سبب تنگی بود دلیل کند بر آن غذا که در معده
و احشاهضم نشده است و چون غذا تمام هضم نشده باشد با چار
که آب تاختن تنک بود **دوم** از سبب بستگی بود که اندر کرده
والت آب تاختن باشد که مادر تار سطر اندر و بکت گذار بود
سوم از سبب آن باشد که پایه علت خام بود و تمام پخته نباشد
و اما آب تاختن که معتدل بود یعنی نه سطر بود و نه تنک
دلیل کند بر سختی علت و نیز بود حال جگر و اعتدال تریها که
دلالت باشد و چون آب تاختن با اول روشن باشد و چون
رطانی بهی هم روشن بود نشان آن باشد که در بیماری خواهد
شد و اگر با اول روشن بود و چون رطانی بهی تری شود
نشان آغاز پختن علت بود و اگر با اول تری باشد و چون
رطانی بهی روشن شود نشان درستی و اقبال بیمار بود **بقراط**

گوید که چون آب تلختن در اول بیماری سطر باشد و چون زمانی
بغیر روشن و صافی نشود دلیل بر هلاک بیمار کند زیرا که سطر یکی که
باشد از چوکت و قوت گرمی آمیز شهارتن و ضعف قوت طبیعت
بود و آب تلختن با غاز بیماری سیاه و تنک باشد دلیل
کند بر سختی اخلاط و هلاک بیمار و چنان دان که اگر بیماری با ماه
بود آب تلختن سطر باشد و اگر به ماه بود بیشتر از آن باشد که
آب تلختن تنک باشد و روشن بود اما **سبب آب تلختن**
بدانکه سبب ثقل بود که اندرین آبگیر جمع شده باشد یا در میان
آبگیر معلق ایستاده بود یا بر سر آب چون پنبه زرد می کشد
اما آنچه بر آبگیر بود بهتر از جمله سبب باشد خاصه که بگونه
سپید باشد دلیل کند بر تندستی و شفا بیماری و آنچه بگونه سرخ
بود دلیل کند که بیماری دراز کشند و آنچه بگونه زرد بود دلیل کند
بر دشواری علت و آنچه بگونه سبز و سیاه باشد دلیل کند بر هلاک

بیمار

بیمار زیرا که از چوکت و زیادتی گرمی آمیز شهارتن سخت باشد
و اما آنچه در میان آبگیر معلق بود دلیل بر آن کند که طبیعت طبع
علت را خواهد بخش کن روزگار و آنچه بر سر آب بود دلیل کند
بر قوت علت بیمار و عاجز شدن طبیعت و اگر ثقل بر آبگیر
پی کند بود دلیل کند که در کرده و احساب بازی غلیظ باشد که طبیعت
ویرا تحلیل نتواند کردن و باشد که ثقل سپید بر آب گیر از سبب
بلغمی سطر لرج بود خاصه که آب تلختن بر تنک سپید باشد و فرق
میان این ثقل و میان ثقل اطلس که در این شفا بیماری بود آنست
که این ثقل را اجزا از هم بر آید بود مانند یک که اندرین آبگیر باشد
و ثقل اطلس بخلاف این باشد که باز کردیم و اگر سبب سبب
ماند و آب تلختن تنک بود و بیمار بر سر دره دلیل بود و چون بیمار
سطر و فریه باشد نشان دیشی مشانه بود و اگر بر آبگیر یک جمع
آمده باشد دلیل کند که اندر کرده یا در مشانه سنگ خواهد بود

و اما آئینه را باید که در آن باشد و بنشیند در دو جهت آنکه مثلاً
چون آب در وی باشد هر برین مثال در آبی نیز هر برین مثال
باید تا طبیب معرفت آئینه را یک تواند شناختن و بطلان و نفع
امّا فرق که در میان آبها اینست که در میان آب
تلختن کوزک خرد و در میان آن باشد که آب کوزک سطحی باشد
و اندک پایه بسپارد و آب بر سخت تنگ سپید باشد و آب
جوان بر نیک تر نجی بود اما بطوری آب کوزکان باشد و آب
زن سطحی تر از آب مرد باشد و فرق میان هر دو آب آنست که
چون آئینه را بجانب آب مرد در حال تیره شود و آب زن آنها
بینه گردد و تیره نشود و **امّا** فرق میان آب تلختن مرد و
میان آب سکنبیز و آب زعفران و آنچه بدین مانند است آب
تلختن از نزدیک تیره نماید و از دور روشن صافی بود و آنها
دیگر از نزدیک روشن نماید و از دور تیره باشد و اما آب تلختن

چهارم

چهار یا یاز مختلف بود لکن هر یک از وی یاد کنیم که باشد که
طبیعت را بدو بیان نمایند تا این حال نیز مردی پوشیده نماید **الوجه**
گوید که آب تلختن دراز کوش در آئینه چون روشن گویا که
اورا گذاشته باشند اما سطحی تر از وی باشد و آب تلختن است
روشن تر از وی باشد اما نیمه زردی و تیره تر نماید و آب
تلختن کوسفند با آب تلختن مرد نزدیک باشد اما ثقل و
رسوبش بر وزن ماند و آب تلختن آهو با آب تلختن کوسفند
ماند اما البته قوام و ثقل ندارد و روشن تر از وی نماید
امّا شناختن غایط که در این بسیار سی پلیدی خوانند دلیل
کند بر علتها و معده و روده کاینها چنانکه آب تلختن دلیل
کند بر علتها و جگر و کبد و آلت بول و دلیلهای غایط از چهار
وجهست **اول** از بسیاری و اندک وی **دوم** از چگونگی
وی **سوم** از وقت بیرون آمدن وی **چهارم** از آنچه با وی

بیرون آید اما بسیاری و اندکی و از سه گونه بود یا بسیار
بود یا اندک یا معتدل و این چنانست که اگر طعام بسیار خورد
و ثقل هر بسیار آید دلیل کند بر تنده سی و قوت معده و احشا
پس اگر طعام بسیار خورد و ثقل اندک بود دلیل کند که قوت دافعه
ضعیف گشته است و اگر طعام اندک خورد و ثقل بسیار آید دلیل
کند بر سختی قوت دافعه و ضعف قوت عاقله و فضولها و طبیعت
از معده و احشا با ثقل دفع کرده بود از آن گونه با ثقل آمیخته
بیند و اما ثقل معتدل چنان باشد که بقیاس آنچه خورده
بود از آن گونه با ثقل آمیخته بیند و اما ثقل معتدل آن
بود که بقیاس آنچه خورده باشد ثقل از وی جدا شود و اما
چگونگی غایط هم بی سه گونه بود **اول** قوام **دوم** رنگ **سوم** بو
اما قوامش یا نرم و یا بود یا خشک و سخت اگر نرم و یا باشد
دلیل کند که جگر و رگها جگر ضعیف بود تا طعام تمام هضم نشد

باشد

۱۱-
باشد که بریز آید یا تر یا از روزگانی باوی آمیخته شده باشد
و اگر غایط خشک و سخت شده باشد دلیل کند بر گرمی جگر و معده
و احشا کند و اما اگر رنگش زرد بود و معتدل و سوزانی دهد
دلیل کند که در روزگانیها صفر جمع شده باشد و اگر سپید بام
و نرم بود دلیل کند بر سردی و بلغم و نیز دلیل کند که زهره در روزگانیها
صفر دفع نکرده باشد و اگر برنگ زرد بام بود دلیل کند که در
معده و روزگانیها صفر از نگاری گرد آمده باشد و این علامت
بد بود و اگر برنگ سبز بود چون کند با بهتر از آن باشد که
برنگ زنگار بود و اگر برنگ سیاه باشد دلیل کند بر زیادتی
و چیرگی سودا و سختی آمیزشها و این علامت سخت بد
بود زیرا که دلیل کند بر مرکب اما اگر از وی بوی ترش آید
دلیل کند که باوی طعم ترش آمیخته شده باشد و اگر بوی ترش
سختی کند بود دلیل کند که در معده و روزگانیها آمیزشها

پوشیده جمع شده باشد و اگر پوش اندک آید دلیل کندی قوت صده
و احشا و امعاء و علامت تند شدن و امثال وقت بیرون آمدن وی
مختلف بود زیرا که وقتی روز ترا عادت بیرون آید وقتی برتر
اما اگر روز ترا آید از وقت و عادتش سبب از ضعف قوت ماسکه
بود یا از آن باشد که صفراوی صده را ببرد و قوت دافعه را بجنبد
یا از ریشی و صید کی صده بود که قوت دافعه و سرانی قوت از صده
دفع کند و غایط که بوقت و عادت بیرون آید دلیل کندی قوت
و قوت طبیعت کند و اما آنچه با وی بیرون آید از پنج گونه بود
یا با وی با د باشد یا چریش یا تری که مانند کف دیک باشد یا
خون بود یا ریم اما غایط که با وی بیرون آید دلیل کندی قوت
و با د این هر دو با هم آمیخته باشند و اگر با وی چریش بیرون آید
دلیل کندی کذاختن پیه تن و چریش با وی و اگر این چریش
که بیرون آید لزج بود دلیل کندی کذاختن اندامها و اصل تن

و اگر

و اگر با وی تری که مانند کف دیک بود بیرون آید و دلیل کندی کرم
سخت یا دلیل کندی که با د غلیظ آمیخته باشد و اگر با وی خون آمیخته
بود دلیل کندی ریشی چکر یا ریشها و روز کانی و اگر با وی ریم
آمیخته باشد دلیل کندی ریشی و روز کانی پس اگر ریم یا خون بیش
از ثقل بیرون آید دلیل کندی که ریشی اندر روز کانی بالاین بود
و اگر ریم یا خون بعد از ثقل بیرون آید دلیل کندی که ریشها اندر
روز کانیها و درین بود **بقراط** گوید که بهترین غایط آن بود
که بوقت آید و نرم بود و اندک گاه زردی دارد اما اگر سخت زرد
بود و مقعد را می سوزد نشان چیرکی صفر بود و اگر خشک بود
از کمی طبیعت شکم و کرمی دیک باشد و اگر سخت کندینه بود از خلطها
پوشیده بود که اندر تن صگرد آمده باشد و اگر غایط بسیار
بود از سستی صده بود باشد و اگر سببی یا سیاه باشد نشان کرم
نزدیک بود و اگر چرب بود نشان تب دق و کذاختن اندامها بود

و اگر گونمخت مختلف آید نشان امیر شها بسیار بود که در تن گز
آمده بود **رؤف** گوید که غایط که آسان فرو آید از قوت شکم و در کایها
بود و اگر بدشوارت فرو آید از سستی شکم و در کایها باشد هر روز گوید
که چون از کسی باز بسیار آید آنک چیزی خورده بود از بد گوشتن
طعام باشد و باز که هیچ نیاید شکم بسته بود از گرمی بسیار و کثرت
رطوبت تن بود **اندیشناختن بخران**
بدانکه در بحر از بیمار بخشکانرا سخت بسیار و کتابها کرده اند که
اگر همه یاد کنیم آموزنده عاجز کرد و فایده نیابد لیکن ما در اینجا کزین
کلام ایشان مختصر یاد کنیم چنانکه بر همه کس آسان باشد و آموزنده را
ملاک نفراید **جالیوس** گوید که بحر از حال بود که بیمار پیدا شود از آن
پس ویرا بتندستی آرد یا ملک و این نگاه باشد که طبیعت خلط
نیک از بد جدا کند پس از آن خلط بد را که میتوان دفع کرد از تن
و بیرون راند و ناچار بدان وقت که طبیعت این خلط را دفع خواهد

کردن

کردن و بیماری را شتاب کند و اندوه آرد پس ازین سبب بروی
بیماری سخت شود و اگر این شتاب و اندوه هر روز افتد بحر از شتاب
باشد و اگر مایه علت اندر معده بود بحر از بغیافتد و اگر مایه علت
اندر روده کایها بود بحر از او را شکم راند و با اسهال بدر کند و اگر
مایه علت در میان رگها بود بحر از او را آب تلختن بیرون راند
و اگر مایه علت در میان رگها بود بحر از او را بخون رفتن
از زیر بیرون کند و مرزنانرا بیشتر حیض بیرون راند و اگر مایه
علت از خلطی سطر وینی بود طبیعت ویرا با نداجی فرستد
و از وی دیشی یا آماس بدید آید و نشان هر علتی بحر از اندر تن
مرحم بدیدار کند و این حالها بی بخشک استاد پوشیده نباشد
و اما بهستی بن بحر از آن بود که بر روز هفتم یا چهارم هم باشد
انکه بیست یکم **تجربک** گوید که بحر از بدان باشد که
ابتدایش بوقتی از وقتها بد باشد و نفع هیچ وقت بد نبود

و همه وقتها آسوده باشد و سبب بزرگ بحران نه از وقت بدنی نفع
بود بلکه از وقت بد آمدن بحران باشد و هر بحران که بیمارها گرم
و خشک بود چون سه سام و سه سام و پنهانی قوی روز چهارم باشد
صعب و ششم مخاطره بود و در آن روز هر مخاطره باشد و یا بیست روز
بیشتر نکشد چون از بیست روز بگذرد سلیم بود مگر که خطا و صعب
بافتند **بقراط** گوید که علامت خوی کردن بیمار با غارت علت اند
روز سوم و پنجم و هفتم و نهم و یازدهم و چهاردهم و هفدهم و نیک بود
و اما شناختن بحران از جهت محبت آن بود که اگر
محبت بسته یا ایستاده باشد یا بریز فرو شده بود بحران بقی که
یا شکر رفتن یا خوردن بر درو باشد و اگر محبت کشاده یا بیرون
آمدن بود بحران بخوی کردن یا بخون آمدن از بینی باشد **یوحنا**
گوید بحران که با غارت بیماری بود بیم هلاک باشد و اگر بوقت افتادن
علت بود یا تمام باشد و بحران نیک آن بود که علت با آخر آمدن

بود

بود یا بیماری باز گشته بود و بحران تمام آن باشد که همه بیماری بدو
کشاده شود و پایه علت از تن بیکبار جدا گردد چنانکه هیچ اثر
از وی نماند و بسیار بیماری بود که نفع نباشد یعنی محبت کشود
و بحران نکند **جالبینوس** گوید که بیرون آمدن بیمار از بیماری
بسته چیز بود یا کشاده شدن بیماری باشد که جمله از پس یکدیگر
کشاده شوند یا بر روی استغراق بود یا بر روی کشتن حال بیمار
رؤفوس گوید که سبب خوی آمدن از تن از چهار چیز بود **اول**
از سستی قوت باشد بسبب اندامها که از چیزی رنج شده
بوند **دوم** از کشادن مسامهای که اندر اندامها تن باشد **سوم**
از فضولها بسیار بود که اندر تن هر روز کار کرده آمدن باشد **چهارم**
از آن بود که بر معده بیش از طاقت بسیار طعام افتد **خنین**
گوید که چون خوی و آب چشم هر دو شور شوند از زیادتی گرمی باشد
که اندر ایشان کار کنند و اگر خوی آمدن از حد گذرد و از حال شوری

بشلی نرند از گرمی بسیار بود که بر تن چیره شده باشند می شالش
همچون آب دریا بود که از گرمی بسیار تلخ گردد و چون از تن گرمی می
شود از اعتدال فروماند آنکه ترش گردد **این سینه** کوید که بحران
بحران بر زبان شیرین بود و معنوی بیاری رزم کردن بود طبیعت
با قایه علت **چشمین** کوید که مثال تن همچون شاریستان بود طبیعت
پادشاه او باشد و قایه علت چون شمنی بود که درین شاریستان
در آمدن بود آنکه هر طبیعت در شمن آویزد و خواهد که ویراید کند
اگر قوی باشد یکبار و اگر قوت کم دارد بدو سه بار و اگر نتواند
دشمن چیره تر بود یعنی قایه علت طبیعت را عاجز گرداند و از ضعیفی
هزیمت گیرد آنکه مردم هلاک شوند و هر وقتی که میان طبیعت و میان
علت این رزم باشد بیمار آن هنگام سختی که این هست شود این
حالت بحران بخان بخان خوانند **و اما دلایلهای عرق بیمار**
بدانکه دلایلهای بیرون آمدن عرق مختلفست از چهار گونه بود **اول**
انکر

۱۱۰
آنکه آغاز بیرون آمدن عرق از کدام اندام بود **دوم** سیاهی بیرون
آمدن و **سوم** از بسیاری و اندک و **چهارم** از چگونگی و
اما دلیل آن اندام که آغاز عرق از وی بود چنانست که نگاه
کند تا نخست ابتدا عرق از کدام اندامست هر اندامی که ابتدا از
عرق از وی بود دلیل کند که اصل قایه علت موجود اندر وی باشد
و اما دلیل سیاهی بیرون آمدن عرق چنانست که اگر از همه
اندام ها یکسان و زود بیرون آید سخت میل باشد و اگر بیرون
آمدن عرق از اندام ها مختلف بود چنانکه از برخی بیرون
آید و از برخی بیرون نیاید یا از اندامی بسیار تر بیرون آید و از
اندامی یکی وینی وقتی نباید این جمله علامت بدست دلیل هر
ضعف و سستی طبیعت کند از آن سبب که عاجز گشته بود
از دفع کردن قایه علت **و اما** دلیل بسیاری و اندک و
چنانست که اگر بسیار بیرون آید و از حد بگذرد نشان بدو

زیرا که قوت ضعیف گردد و مایه علت چیره شود مگر که طبیعت
قوی باشد که مایه علت را از تن یکبارگی دفع کند و اگر اندک بود
آید دلیل بر طبیعت کند و اگر معتدل بیرون آید چنانکه نه
بسیار بود و نه اندک دلیل کند بر شفاء بیمار **و اما** دلیل چگونگی
دک از سبب پنج چیز باشد **اول** از گرمی و سردی **دوم** از رنگ
سوم از بوی **چهارم** از قوام **پنجم** از طعم **اما** دلیل گرمی و
سردی چنانست که اگر عرق در گرمی و سردی معتدل بود نیک باشد
و اگر گرم بود بهتر از آن باشد که سرد بود زیرا که عرق سرد علامت
بد و بسندید است **و اما** دلیل رنگ وی چنانست که اگر عرق
بکونی سپید بود دلیل بر شفاء و تندترستی کند و اگر زرد باشد
دلیل بر چیرگی صفر کند و اگر سرخ بود دلیل بر زیادتی خون
بود و اگر تیره و سیاه بام بود دلیل کند بر غلبه سودا پیشگاه
که رنگ عرق بیمار مانند رنگ آمیزش و یک بود زیرا که دلیل

کند که طبیعت مایه علت بر عرق از تن می دفع میکند و اگر خللا
این بود علامت بد باشد **و اما** دلیل بوی چنانست که اگر بوی
ترش آید دلیل کند که مایه علت از سبب بلغم ترش بود که در تن
گرد آمده بود و اگر بوی شیرین تر گردد دلیل کند بر زیادتی و چیرگی
صفر و اگر بوی کشنده بود دلیل کند که در تن آمیزش پوشیدن
جمع شده آمده است **اما** دلیل طعمش چنانست که اگر عرق بطعم
شیرین بود دلیل کند بر چیرگی خون و اگر تلخ باشد دلیل کند
بر زیادتی صفر و اگر ترش بود دلیل کند بر چیرگی بلغم و اگر
شور بود دلیل کند بر زیادتی بلغم شور **و اما** دلیل قوامش
چنانست که اگر عرق تنگ بود دلیل کند که مایه علت از
آمیزش لطیف و تنگ باشد و اگر سطیح بود دلیل کند که مایه علت
از آمیزش غلیظ سطیح باشد و اگر بسطیری و تنگی معتدل بود
دلیل کند که قوام مایه علت نه سطر بود و نه تنگ پس این دلایلها

لائیک باید دانستن تا ازین علامتها عالت شناخته شود
اندر علامتها و شفا و خطر بیمار بدانکه علامت نیک بیمار آن
بود که رنگ رویش بر جای بود و حرکت سبک باشد و محسوس
قوت بود و هوش و خردش بر جای باشد و طعام آرزو کند و بهنگام
خواب بخسبد و طعام بدوش خوش آید و طبعش بر اعتدال باشد این
همه علامتها نیک بود و بیمار که بدین گونه باشد زود شفا یابد و
اما علامتها و بدین خلاف این باشد چنانکه جالینوس گوید که
چون بیمار از خویشتر خردار و نحسبد و بیانک کردن باسخ
ندهد نشان سه سام باشد و اگر دست بر همه جای بدن و آرایش
نوز نشان مرکب باشد و اگر روشنایی نتواند دیدن و پیشتر
روک بدیوار کند نشان خطر باشد و اگر تب قوی دارد و تاسه
صعب کند نگاه ناگاه تب زایل شود و تاسه کم گردد نشان
مرکب بود و اگر دندانها بر هم می سایند و یا بسیار بکشد و فرو

کشند

کشند و نفس متواتر زند نشان مرکب باشد و اگر حرارتها گرم دم
کنده از دهن بر آرد نشان مرکب باشد و اگر رگت و بینی باریک گردد
و چشمهایش تنگ شود و دهان کثرت کرد و یا کشاده بماند نشان علال
بود **فولس** گوید که چون بیمار را چشم بخسبد و همی ارز چنانکه
نیار آمد نشان مرکب بود و اگر پیوسته بر قفا خسبد و بر پهلوی
نشان بد بود و اگر بیمار را آما س کشم بر شکم بدید آید نشان بد
بود و اگر در بیمارها گرم دست و پایش سرد شود نشان بد بود
و اگر گرمی بیمار از حد بگذرد و دم کوتاه شود و محسوس خرد بود و بیمار
ضعیف گردد نشان مرکب باشد و اگر ناخشان بی انگشتان
تیره شود و محسوس نلی بود نشان مرکب باشد و اگر هر دو دست
و پای بیمار سیاه شود اما قوتش قوی باشد نشان نیک بود
که طبیعت عالت را سوری دست و پا دفع کرد و استفا کرد
بیمار را در بیماری فواق باشد و دم کوتاه گردد و تبش و گرمی ملخی افزاید

نشان هلاک بود و اگر بیمار را در بیماری گرم چشم کشاده بماند بیم مرگ
باشد و اگر در تبها و گرم نفس سرد بر آرد خاصه که سخت ضعیف
بود نشان هلاک بود و اگر بر زبان بیاورد چون نخوی سیاه چیزی
بیاید بعد از دیگر روئید و اگر در علت بی تمام کامش بیاماسد نشان
مرگ بود و اگر با تبها و گرم در تشنج افتد نشان مرگ باشد و اگر
بیمار ضعیف بود و قی چون رنگار بر آرد هلاک شود و اگر بکالت
بیماری بروز نبوی بود نشان گرمی و خشکی بود و اگر شب
تیز بود نشان سردی و ترکی باشد و اگر بیمار خویشتن را در فعال
افکند و بختها مختلف گوید و در هر چیزی می آید و شکش
بیاماسد نشان مرگ بود و اگر خوی از پیشانی بیمار بسیار آید
و مجسته بجنبند نشان مرگ بود و اگر خوی سرد کند پیماسد
و گردن پیدا شود و باز سر در آرد در حال تب و اگر هر عت
پاها بر کشد و باز فرو کشد نشان مرگ بود و اگر بیمار را تب گرم

ناکهان سرد شود و بیمار آمدنی آنک استغراغی بوده باشد یا چیزی
خنک خورده بود و تیزی مجسته بنشیند سیاهی و راحت بدید آید
نشان مرگ بود و اگر در علت بی تمام دهانش کث شود و طهوش نیاید
بیمار مرگ بود و اگر در علت از بیمار تب شود تبی و اگر خوی
سرد کند و پیوسته در تب گرم باشد روز هلاک شود و اما مرگ
مفاجا بسیار کسانی را باشد که از هفتاد سال در گذشت باشند
و طبعش سرد و خشک باشد و تر بوده باشد خاصه بوقت
زمستان و شهرها سردی و جوایان را مرگ مفاجا بیشتر است
و شهرها و گرم سیر باشد و اگر بدین علامتها که یاد کردیم مجسته
قوی بود و بیمار سبکتر شود و آرزوی طعام و شراب کندش از دیگر
علامتها نباید اندیشید که سلیب باشد **اند نشان مقدمات**
بیمار بدانکه بی خی علتها را در مقدمات بیماری علامتهای بود که در
وجود آمدن این علتها علامتهای بیمار بشناسند پس بحسب خشک

باید که این علتها را نیک بداند تا هرگاه که علامتی بدید آید بیمار را
پرهیز فواید کردن از آن چیزها که علت را بدید و در او پاک آن
علت را زایل کند بکار دارد پیش از آنکه طایفه علت سخت شود
و ما اکنون علامت هر یکی را مختصراً باز نمایم تا خواننده را معلوم شود
آمدن بسیار از اندامها نشان چرتی امتداد تن باشد پس اگر چرتی
تیز بود چرتی وک از سبب چیزی که صفر بود سختی قضیب بوقت
آب تلختن نشان ریشی کرده یا ریشی نماند بود شکستن
اندامها و آرزو ناکردن طعام نشان تب بود قی کردن بسیار
و آرزو ناکردن طعام و قرقر که اندامها شکر بود نشان قوی بود
کوفی زیر پهلوی راست نشان آماس جگر باشد کندیدگی و تیزی
آب تلختن نشان تب گرم باشد سپید کشتن لب و زردی
و تیرگی روی نشان علت با شور بود گشتن ناخنها در دست و پا
نشان ریشی شش باشد ثقلی خولست بیمار بیرون آید در علتها

کرم

گرم نشان هلاک بود شکر که باعث سکتی بود نشان هلاک بود
جستن اندامی که از حد بگذرد علامت تباه شدن وی باشد بسیار
خفتن دست و پای سستی اندامها نشان فالج بود جستن جمادات
نشان تشنج باشد آماس روی و پشت و پاهای نشان استسقا باشد
مغصود در ناف که پیوسته باشد نشان استسقا و طبعی باشد در سبب
آب تلختن که بر دامنک گرفته ماند نشان سنگ مثانه بود زن
آبستن را که پیوسته اسهال شکر بود دلیل کند که فرزند مرده افکند
پژمردگی بستانها و زن آبستن دلیل کند بر افکندن فرزند کلفه
که از بیمارها تیز بدید آید دلیل کند بر دینها و بزرگی بر آمدن
بر این اندام تب تیزی و شکی طبیعت و یخواری و تیرگی کوه که
کودک را بدید آید دلیل تشنج کند جنبیدن مغز پس بعد از زخم
یا از افتادن از جایگاه می بلند دلیل کند بر علت سکتی در دمل
و در سبب با غار بیماری دلیل کند بر علت سبات بسته شدن خون

در پستانها زدن دلیل کند بر دیوانگی سختی زادن زن آستان
دلیل کند بر در چشم یا بر در شرو و رفتن خون از زن آستان
دلیل کند که بچه در زهدان تباه شده است رفتن شیر از پستان
زن آستان دلیل کند که بچه اندر شکم ضعیف شده باشد زن و
زاده که از خون پاک نشود دلیل کند بر آماس جگر یا آماس زهدان امس
که از جهت خشکی رخ خور بود و از ناکه ناید نشود و اگر خشکی از سختی
پشت باشد دلیل کند بر علت تشنج و اگر خشکی از سوی پیشکم
بود دلیل کند بر دیوانگی یا بر خون آمدن از شکم یا بر علت ذات الحجب
فولس کوید که درد سر و شقیقه که صعب بود دلیل کند بر فرو آمدن
آب سیاه در چشم چشیدن روغن و کز شستن روغن نشان لقوه باشد
کز شستن دست و پای نشان فالج بود سرخ شدن چشمها و نشان
رگها و کز شستن اندو شستن و تب و درد سر این حمل بهم نشان **سلام**
بود غم خوردن میوه و کجی در نشستن نشان طحال یا بوی پخته

خیال

خیال خود پیش چشم بریدن نشان فرو آمدن آب سیاه باشد
زکام و نزله بسیار علامت علت سعال باشد پیوسته جستن دل
نشان مرکب مفاجا بود خارش مقعد که پیوسته باشد نشان با سوز بود
اسهال شکم که مقعد با سوز اند نشان ریشی مقعد باشد **محمد زکریا**
کوید که خشکی سستی اندام نشان فالج باشد کابوس و سرگشتن در الم نشان
صرح باشد دلکوید بسیار نشان مرکب مفاجا بود چیرگی خون که
از حد بگذرد نشان سکت مفاجا باشد سستی اندامها که با اثر خون
بود نشان سکت باشد آماس پشت چشم و دست و پا نشان
استسقا باشد سخت کندیدن غایط نشان ناکوار طعام باشد
کندیدن آب تلختن نشان خلطی فاسد بود که در تن گزیده بود
ماندن اندام و شکستن آن نشان تب باشد درد پشت و گران
شدن تکیه و کشتن آب تلختن از حال خویش نشان بیماری گزیده
باشد در نبل بسیار نشان ریشها بزرگ باشد بهی سبید نشان

پیسی باشد تیرگی روی و کوتاهی دم نشان جذام باشد در جمله
 علتی که در تن مردم بدید آید که پیش از آن نبوده باشد و مردم خستین
 برخلاف آن بیند که دیده بود باید که از آن حال بازجوید و علاج آن
 بکنند تا اندک شستی بر جای بماند **ثابت قره** گوید که هفت علتست که
 مردم در سنت از بیمار زود گیر **اول** گرد و مردم جذام سوم آبله چهارم
 سیخه پنجم کند دهن **ششم** طایفه هفتم بیمار بیهوش و بیات و هفت
 علت دیگرست که در بدن از پذیر میانش بماند **اول** جذام دوم پیسی
 سوم تب چهارم رب دق پنجم مالکولیا **ششم** طایفه هفتم نفوس
 باید که از خداوندان این علتها دور باشند تا سلامت بمانند و الله اعلم
دانش **تن** **شکر** در شرح چهار فصل و طبعشان
 بدانک شالی چهار فصل باشد سه ماه بهار و سه ماه تابستان
 و سه ماه خزان و سه ماه زمستان اما طبع طهار معتدلست
 و گروهی از حکما گویند که گرم و تر است طبع خور دارد اندرین فصل

دارند الا فرغ غده و نه با سبب
 و در وقت صبح و شام
 و در وقت غروب و صبح

بجاست

حجامت و فصد کردن و داروی مشهل خوردن نیک باشد و طعامها
 لطیف و سبک باید خوردن چون گوشت بزغاله و سره و کبک مرغ
 بچه خانگی و حجامت و بکرم به رفتن اندرین فصل باکی نبود
فصل **تابستان** بدانک طبع تابستان گرم و خشکست طبع صفا
 دارد درین فصل پرهیز باید کردن از طعامها گرم و خشک و بی طعم
 کمتر باید خوردن و آنچه خورد باید که میل سردی و تری دارد چون
 البوبا و ناربا و غویا و مانندش کم بکزد و پخته باشند مخصوصا فسی
 و از گوشتها گوشت بزغاله و گوشت کوساله باید خوردن که بسی که
 و ترشها پخته باشند و حجامت و ریاضت درین فصل کمی
 باید کردن و خون برداشتن و داروی مشهل خوردن نباید مگر
 ضرورت باشد و از میوه سیب و آبرو و الو و کنگار باید خوردن
 و از ترهها کاشنی و کاهو و برهمن باید خوردن که نیک باشد **فصل**
خزان بدانک طبع خزان سرد و خشکست طبع سرد دارد درین

فصل پرهیز باید کردن از طعامها سرد و خشک و ترشها و طعامها
که سودا را چون گوشت نمکسود و گوشت صید و عدس و باقی کلم
و سبکی تیره و آنچه بدین مانند و خون کمتری باید برداشتن اما داروها
مسهل خوردن و غرغره کردن درین فصل سود دارد و از غذا گوشت
کوفته و گوشت مرغ خانگی فربه که بشوید یا پخته باشند سود دارد
و حلوا طبعی که از نایب شکر کرده باشند بکار دارد و درین فصل مجامعت
کردن و ریاضت کردن و بکرطبه رفتن بسیار بغایت زیان دارد
فصل زمستان بدانکه طبع زمستان سرد و تر است طبع بلغم دارد
و مردم تند هست و سبکی از آن باشند که بدیگر فضلهای پراکنده در
کواشتن طعام چیزی نبود اما اگر زدن و دارو خوردن درین
فصل خطا باشد مگر بوقت ضرورت و ریاضت کردن و سبکی خوردن
اندین فصل زیان دارد از آنکه در فضلهای دیگر از طعامها آنکه میل
بکرمی دارد باید خوردن و از گوشتها گوشت کوفته و گوشت کبوتر

بچه و کباب و مصلحت باید خوردن و از شیرینیها حلوا و آنکه بیز و خرما
و آنچه بدین مانند **فصل بهار** اما علتها این که مردم را در بهار بیدارند
چون هوا خارج طبع بود چنانست که اگر درین فصل باختری بسیار
بود و باران و برف بسیار بارید و درین مردم جمع شود و چون وقت
بهار در آید بیمارها صعب بیدارند چون چهار عفونی سکنه و صبح
و بی سام و سبب و آنچه بدین مانند پس اگر درین فصل باد شمالی
جهد و برف و باران اندک باشد و در فصل خزان باختری بسیار
جهد و باران بسیار بارد چون تابستان در آید مردم را تبها آید و در
چشم و خون آمدن از شکم و زحیر بیدارند خاصه زنان و کودکان
پس اگر فصل تابستان گرم اندکی بود و در فصل خزان باختری
بسیار جهد و باران بسیار بارد در فصل زمستان زکام و سعال و
علت سعال بسیار بود و اگر در فصل خزان باد شمالی بسیار جهد و باران
کم باشد و کودکان را درین فصل بخوری تن و بیماری باشند اما کسانی که

که گرم مزاج و صفراوی باشند در چشم و علتها سودای و تبها و نیز بدید
آید و اگر فصل زمستان با جنوب بسیار جهد و باران بسیار
بارد فصل بهار پیش از شمال جهد و باران کم باران در فصل
زان آستان فرزند بسیار افکند و آن مولود که افتاده باشد بیمار
و ضعیف بود و مردم را در این فصل در چشم و زکله و شبانه و کتک
و فالج بسیار بود خاصه مردمان دوی را و اگر فصل زمستان
با جنوب بسیار بود در تن مردم تنها جمع شود چون فصل بهار
در آید اگر فصل بهار هم باد شمال بسیار جهد منفعت آن این مضرت را
دفع کند یعنی خشکی با شمال ترها و با جنوب را از تن تحلیل کنند
و اگر زمستان با شمال بود و باران و برف نیارد چون فصل بهار
در آید با جنوب بسیار جهد و باران بسیار بارد تری این فصل خشکی
از تن مردم ببرد و مزاج تن را به اعتدال آرد و دیگر فصلها را قیاس
همچنین باشد و اگر فصل یا سه فصل اندر تری خشکی بر یک صفت
باشد

۱۰۰
باشد دلیل سخت بود که مزاج تن مردم تباه شود و مرکب بسیار و
بیماریها در شخواب بدید آید و و باد مرکب مفاجا در مردم افتد در همه
فصلی از این فصلها که یاد کردیم مردم را از بهیشتندستی کمی باران
بود و با جنوب منفعت بیشتری دارد زیرا که چون باران با جنوب
بسیار بود ترها در تن مردم جمع شود و عفن کرد و از وی
بیماریها و صعب خیزد و اگر در این فصل نیز خشکی غالب بود
چنانکه باران نیارد آمیزش صفرا در تن مردم چین کرد و از وی تبها
گرم و تنی و علتها صفراوی بدید آرد و این علتها که گفتیم در برخی
ولایت و شهرها بیشتر باشد و در برخی کمی زیرا که هوا و شمع در هر ولایت
مختلفست و برخی مردم در این فصلها بیمار شوند و برخی تنه بهیشت باشند
زیرا که طبعها و مردم بینی مختلفست و نیز هر کسی بقدر دانش خویش چیزی را
که تنه شستی را نگاه دارد از خورشید و معتدل و ضد کردن و حمامات
و ریاضت و دار و خوردن و بکار به شدن و مانند شکار و میوه دار و اگر

طبع و مزاج مردم مختلف بزرگی دلیل کسری که جمیع مردم را بیماری
دستدستی یکسان بزرگی **در کلام کلی در علتها و چیرگی و فساد**
و امین شهازین خیزد بدانکه بیشتر مردم را که بیماریها بود از زیادتی
فساد امیر شهازین بود که بحشکان این امیر شها را اخلاط خوانند
یعنی خون و صفرا و سودا و بلغم و ما هر علتی که امیر شها خیزد جمیع را
علامت و علاج کلی بر سبیل اختصار بیان نمایم **علتها یکی از چیرگی**
و فساد خون خیزند هرگاه که خون چین گردد و مردم از طبع حال خوش
بگردند و راه نیابند که از تن بیرون آید چون کلو گرفتن و زکام و آبله
بزدن آنها و دندل و جیله و سرخه و در جگر و نفوس شکم و در
کرده و با سر و تب مطبوخ و در دندل و خون آمدن از بینی و از شکم
علامت چیرگی و فساد خون نشانش آن بود که رویش سرخ بود
و خوابش بسیار آید و اندیشه کن گردد و دهان شیرین باشد و گران
و کاهل شود و هوا سی و خاکی و کاه یکاه خون بخارش آید و این علامتها

آید و روزی نباید علامت چیرگی و فساد صفر نشانش آنست که
تشنگی کند و رویش زرد باشد و طعام آرزو نکند و غش بکرد و هر
گاه که سخنهای بیخوده گوید و قی سبز و زرد بر آرد و بوقت اسهال آنج
از شکر بیرون آید مقعدش بسوزد و آب تلختن هم رنگ آتش و تنگ
بود و سرخی زرد و آواز بکرد و مجسمه تیز و سبک باشد و زرد چمد
و این علتهای کسافی را باید که کشت کباب قلیه قی و بلبل و انگبین
و یکی صوف سپندان و آنکه زرد بسیار خورده بود و سرفه دراز کرده
باشد و روزه بسیار داشته بود و کم خفته باشد و در افتاب بسیار
گشته و نشسته بوده و حرکت و بخش بسیار باشد علاج چیرگی
و فساد صفر باید که بیمار از این چیزهای هیز کند و آب الوش را
خوار دهند و کنکین سازد و با شرب بنفشه و شرب عتاب و آب انار
ترش و شیرین خورند و آب تخم برهمن و شرب زرشک و اسپیش
و شکر می خورند و اگر قوتش قوی باشد حلیله زرد را پیروز و آبش

و آبش را بقدر حاجت با جلاب و نیمه دانک سنگ سقونی یا بکار دارد
و روغن کند و باروغن بنفشه در بینی چکاند و کشتکاب آب انار ترش
شیرین خورند و شرب ربواج و آب غوره و طعام زرد و خورده از
کشتین تر و کاهو و برهن کرده باشند و هر چند تواند آب شرب
خورند و از گرمی و شرب بنیهای هیز کند علامتی که از چیرگی و فساد
بلغم خیزد هرگاه که بلغم چیره گردد و فساد شود بیمار باید بیدار چون
صرع و فالج شکته و کابوس و خراوشی و سستی اندامها و قرقر شکر و می
و کشتن و سکتستن سی و سه سی و شرفه تر و ناگوار طعام و اروغ بسیار
و درد کمره می شانه و بیرون آمدن ناف و تباه شدن شش و هق
و پیسی و سستی معد و تاریکی چشم و درد دندان و تباه شدن علامت
چیرگی و فساد بلغم نشانش آنست که پیشته دهان تر باشد و تشنگی
نکند و طعام نگوید و خواب بسیار آید و روی آس کیرد و
گرازی کند و در خواب برف و باران بسیار بیدار و رنگ آب تلختن سپید

و حجت نرم و سست جمد و گونه سپید بود و هوأ گرم خواهد بود
این بیشتر کتانی را بود که شیر و طاست و پنی و ماهی بسیار خورند
در کربابه بسیار نشینند و در آن فربه و اندک موی را بیشتر
باشد **علاج چیرگی و فساد بلغم** باید که یان و فیه را و یان و فیه
خورد و پیوسته مشک و عنبر و غایه با خوشتر دارد و بنیاشا بکره
روز دروغ خیرک و روغن سوسن و روغن نیون کار دارد و با
طعامها و قرفل و زنجبیل و داربلبل خرد و در روغن و سعتی و اندکان
آمیخته باشد که سود دارد و از ترها سداب و بادرنوبه
خورد که سود دارد و مغز قره بر روغن جوز خورد که نیک بود و از غذا
قلیه و شوربا و رشیدی بکار دارد و اگر این علت بتابستان بود
باب شبت گرم و انکین قی کند هر چند که بتواند و طریقی از یک
و گوارش می سود دارد و مصلی و انیسون بنیاشا می خورد که نیک
سود دارد و منفعت نماید **علتهای که از چیرگی و فساد سودا خیزد**

هرگاه که سودا در تن چیره گردد و فساد شود و از ویاریها بدید آید
نی خواجه و سینه بسیار رواند و تی سبب و تبخار خرد و در ریه
و از روی گل خوردن و از طعام سیر نداشتن و کلف و بهوش سیاه
در ریهها سخت و سرطان و تیرگی کوبه و نشافها رسیاه که بر اندام افتد
و کافتن پوست و شوره و یوانگی و جذام و تب چهارم و علت دوائی
و آنچه بدین ماند **علامت چیرگی و فساد سودا** نشانش آنست که
سپرز بزرگ شود و خوابش نیاید و از هر چیزی می ترسد و پیوسته
در اندیشه بود و بی سیدی غمگین بود و سوزش معده خیزد و اندام
خفیف باشد و آب تلخترن سیاه بود و این علت بیشتر کتانی را
بود که تی شیمای نکسود و گوشت صید و باقلا و عدس خورد و با
علاج چیرگی و فساد سودا باید که از این طعامها بیاری پخت کند
و بخورد و تنها نباید که کرد و طعامها گرم و نرم و شراب ریحانی
ممنوع خورد و کربابه بکار دارد و غذا پیوسته شود و بخورد و گوشت

به و با برادرها لطیف پخته باشند سود دارد و از میوه سیب
شیرین و انار شیرین خورد و بخته افیمون و غاریقون یا نه لوغادیا
و چون مفتوح و آب که در زبان باشد با زنبویه و یا نه هرس این
جمله ویراسود دارد و منفعت نماید ان شاء الله **ج**
فصل در طبع فضله آساک فصل چهارم معتدل ترین
فضله است همانند سوسا و همانند کرم و همانند تری و هم
اند خشکی از بهر آنکه هرگاه که آفتاب بنقطه حمل آید از سمت شرق
یعنی از راستای سر که از عمارت دور نباشد و تحت نزدیک لکن
بنقطه اعتدال باشد و بدان سبب هوا بتدریج گرم میشود و در
دره ها زمستانی تحلیل پذیر و تلخ چون یک نیمه از فصل بگذرد
غایت اعتدال باشد **فصل قیاسستان** کرم خشکست از بهر آنکه
هرگاه که آفتاب بطول آید غایت نزدیک و باشد از راس و هوا را
گرم کند و ترها را خشک کند تلخ چون فصل باختر باشد هوا بخت

خشک

خشک باشند **فصل خریف** بسبب آنکه آفتاب با اول میزان آید و
نزدیکی و دوری از سمت راست همچنان باشد که اندر بهار که آفتاب
حمل آید فصل اندر گرمی و سوسا معتدل باشد از بهر آنکه آفتاب قیاسستانی
هوا را خشک کرده باشد و اسباب تری هیچ بدید آمدن نباشد
و باید دانست که حال سردی پذیرفتن مزاجها چون حال تری
پذیرفتن نیست از بهر آنکه همه مزاجها سردی و تر از آن پذیرد
که تری پذیرد و حال تری پذیرفتن مزاجها چون حال خشکی پذیرفتن
از گرمیها نیست از بهر آنکه مزاجها از چیزی که سرد و تر
از آن خشکی پذیرد که از چیزها سردی پذیرد که از آن درگاه
گرمی خشکی خشکی بدید آید و از آن درگاه سردی بدید نیاید
از بهر گرمی اندک بخاری برانگیزد و تحلیل تواند کرد بدین سبب
تری اندک بدید آید و از سوسا اندک پوست کشف شود و تری
محقق نکرد یعنی از تحلیل باز نه ایستد بدین سبب تری

بدید نیاید و از بهر اینست که حال فصل بهار چون حال فصل خزان نیست
چه تری نیستان اند فصل بهار چون حال خزان نیست چه تری نیستان
اند فصل بهار بکرم بهار معتدل شود و خشکی تابستان اند فصل
خزان پس هوا خزان معتدل نشود **فصل هفتم** بسبب آنکه
آفتاب با اول اید و از راستای سربایت دوری باشد هوا سردی
و بسبب بسیاری بارانها هوا تری باشد و باید دانست که هوا خشک
هوایی باشد که از سختی که با بطبع آتش نزدیک شده باشد
یا هوایی باشد که تری بخارها از وی رفته باشد یا هوایی باشد که
روزها از زمینی با وی آمیخته باشد یا از درستی و خشکی مانند زمین
باشد **و هوا تر** هوایی باشد که بخارها را با وی آمیخته باشد یا
هوایی باشد که از سبکی کثیف شده باشد و مانند بخار آب شده
و هوا زنه هوایی باشد که ترها از فروزی مستانی حتی از وی
تحلیل پذیرفته باشد کمی شده و باقی بکرم بهار معتدل شده

و هوا خزان بدان قدری که اندر خزان باشد تری بدید
نبینی که اگر کوباشی تر و کوباشی خشک گیرند و اندر هوا گرم که گرمی
آن برابر سیما از هوای باشد باز کشند کوباش تر اندر هوا گرم و در
از آن خشک شود که کوباش خشک که اندر هوا سردی شود و حتی
دیگر هست و آن است که تری اندر هوا مدتی بماند مدتی کم بدو
می پیوند و خشکی را هیچ مدتی نباشد و مدتی تری هوا از آن است که
چندانکه عمارت زمینست آنجا که هوا سخت سردی باشد سردی
آن بقیاس با آن مدتی و هیچ حال سردی بدان حد نیست
که هیچ تحلیل نکند بلکه اندر هوای بقوت آفتاب و ستارگان تحلیل
می باشد پس هرگاه که مدتی شود و تحلیل پیوسته گردد و در خشکی
بدید آید و اندر فصل بهار تحلیل فروز از بخار باشد از هر آنکه
بخار را و بسبب باید یکی حرارت اندک اندر وی زمین و دم
حرارت وی اندر زمین تلخیری که لطیف تر باشد ظاهر زمین بر آید

و اندر زمستان زمین گرم باشد و حرارت روی زمین و حرارت هوا
اندک و چون این هر دو سبب جمع باشد واجب کند که هوا کثیف
باشد و بخارها بسیار باشد لاجرم تری فزون باشد و اندک فصل
بهار تری بمکمل آنکه حرارت زدن روی زمین اندک تر شده باشد و
حرارت روی زمین فزون تر از بخار باشد بدین سبب فصل بهار
اندر خشکی و تری معتدل باشد چنانکه اندک گرمی و سردی معتدل است
بآنکه اگر کسی گوید اول بهار تری میدانند و از اعتدال الحقیقی
دور تر از صواب دور نباشد لکن نه چون دوری خزان اندر
خشکی و اگر کسی حکم کند که فصل خزان از اعتدال تحت دوشت
هم بر صواب است از بهر آنکه روزها خزان بکمر و تابستان سردیک
باشد چه هوا خرازی تحت خشک روز گرم شود و بامداد با فصل
خریف شبها خشک باشد بسبب دوری آفتاب و بسبب آنکه
هوا خشک متخلخل باشد خنکی شب اندر روی بیشتر اثر کند
و فصل

و فصل بهار برخلاف این باشد و روزها و بهار از شبها بسیار گرمی نباشد
از بهر آنکه هوا بهار چنان خشک و متخلخل شده نباشد که هوا
خرازی و سرما و کوه اندر روی آن اثر نکند که اندر هوا خرازی کند **سوال**
کرده اند و گفته که چون گفتی که هوا خشک گرم تر باشد و هوا خزان
خشکست چرا باید که شبها و خرازی سرد تر از شبها و بهاری باشد
جواب گفته اند که هوا خرازی متخلخل باشد و هوا متخلخل سرما
و کوه و کوه روزی پذیرد و آب همچنین باشد که هرگاه که آب گرم
کنند و اندر هوا سرما بخشد آن آب روزی از آن سرد شود که
آبی که گرم کرده نباشد از بهر آنکه چون آب گرم کنند متخلخل گردد
و چون متخلخل گشت سرما و کوه روزی پذیرد و آب همچنین باشد و
سببی دیگر هست و آن آنست که اندر فصل بهار تن مردم از سرما
بهاری چنان حتر نیاید که از سرما و خرازی از بهر آنکه اندر بهار
مردم از سرما بکمر آید و با ششها خورده باشد و اندر خزان از کمر

بسیار می آید و با کرم خورده باشد لاجرم سرطانی پیش می یابد **باب**
اند خاصیت و فعل هوار و باید دانست که هوار معتدل
تن معتدل را شوز دارد و تن بیمار هوار را شوز دارد که ضد مزاج بیمار است
او باشد از بهر آنکه هوار که ضد مزاج بیمار او باشد تن بیمار را میخورد
دارد و باشد **متا هوار گرم** باید دانست که چون طبع گرم و چنانکه
هوار تابستان خاصه اند و لا یقار گرم تن مردم را لاغر کند و رنگ
روستایی را کمند و اخلاط اندر تن بسوزاند بدین سبب ریشها را
و فقره و خارش آرد و بیماریها باز پس آرد و در دس آرد و حاستها
کمند کند و خواب آرد میسام را کشاده کند بدین سبب تحلیل
بسیار باشد و عرق بسیار آرد و قوتها ضعیف شود و هرگاه که
عرق بسیار آید بول اندک باشد و از بینی خون بسیار آید حیض نیز
زیادت آید و اسهال خون بسیار تر باشد و تشنگی آرد و شحمی طعام
کمتری کند و در کثرت گرم کند و اگر اندر تن رطوبتها خلطها فروفت

باشد آنرا عفون کند یعنی پوسید و کند و پوسیدن خلط آن باشد
که گند و تباه گردد و مایه تب شود بهیچ حال هوار گرم هیچ تن
را شوز ندارد و لکن کسانی که بیماریها سرد باشد شوز دارد چون
لقوه و فالج تشنج که از تنی باشد میخورد کسائی را که خواهند که
تن ایشان گرم شود میسام ایشان کشاده گردد و رطوبت کثرت شود
شوز دارد از آن جهت که هوار گرم مردم را شوز را بظاهر تن
کشد و رنگ پوست سرخ شود لکن اگر پیوسته گردد تحلیل
کند و رنگ پوست را شوز **هوار سرد** مردم تند طبیعت را هوار
باشد از هوار گرم اندر پیشی و قوتها از بهر آنکه تن را سخت کند
و سام بسته کند و بدین سبب حرارت زدن و تن بماند و
طعام بهتر گوارد و بدین سبب شحمی طعام قوی تر باشد
و حاستها را صافی تر کند و بیماریها از بیماریها گرم بر ماند و اخلاط
غلیظ کند سیکن کردن اندک از اعضای بعضی سرد بدین سبب

آماسها و ریشها تولد نکند و از بهر آنکه رطوبتها را بعرق تحلیل
نباشد رطوبتها اندر تن بماند و بدین سبب ادرار بول بیشتی
باشد و از بهر آنکه ادرار بول بیشتر باشد طبع گرم تر آید و شیء ک
هوایر منقعد را نیز فراهم آورد و معاستقین همچنین هیئت مقعد
کرد و با او مسعدت کند تا ثقل در تر دفع شود و ترکی که اندر ثقل
باشد مجری بول میل کند تا ادرار بول بیشتر باشد و اندر نکامد از
تندستی از هوایر سرد احتیاط از بهر آن باید تا زکام و نزله نباشد
که زکام و نزله از هوایر سرد باشد و از نزله سی فرو در رشتی حلق و سینه
و بیماری سل و ذات الحجب تولد کند و اگر طریقه نزله برودها و آید
اسهال تولد کند و همچنین از هوایر سرد مسام بسته شیء حرارت
عزیز تر اندر تن بماند اگر رطوبتها و مستانی سرد بسیار باشد و
کیفیت آن بقدر تن شد حرارت را فرو میراند و در عصم را زایل
دارد حکم آنک مانند از عصبیت تقطین بول و عسر بول در رحم

بدیاید **و هوایر سرد** اندر تن ترکی نگاه دارند و مردم لاغر خشک
مزاج را سود دارند و پوست را نرم کنند و روشن و صافی بکنند و کیموس
بلغمی اندر تن گردد آید **و هوایر خشک** ضد این باشد و کیموس صفراوی
اندر تن بسیار گردد **و هوایر غلیظ** ریح را غلیظ کند و حواس را کند
کند و مردم را کسلان کند و فعلها را همه قوت را مست کند **و هوایر آریه**
مردم را دلشک کند و نفس خن اندر وی و اندر هوا غلیظ ناخوش
شود و در شوار باشد از بهر آنکه بخارها و درودها با هوایر آریه آمیخته
باشد و هوایر غلیظ اگر چه چیزی باری آمیخته نباشد که هر خود
غلیظ باشد و هوایر غلیظ بنفس در شوار توان گرفت و ستارگان خرد
اندر هوا و غلیظ و هوایر آریه بدی نیاید و ستارگان دیگر نیز روشن
و در فشان نباشد و زیان کارترین هواها هوایر گرم و تر باشد خاصه
که با ذرها اندر وی گذرند از بهر آنکه زود عفن گردد و آنها که
اندر هوا گرم و تر تولد کند از بهر هوایر گرم و تر بهمان نرم تر باشد

و عرق بسیار کند و اندر هوا گرم خشک تبها و تیر و سوزان باشد لکن
اندر هوا گرم و تر تبها تبها بسیار تر و دراز تر باشد و اندر هوا خشک
کمتر لکن گرم تر و اندر هوا گرم و تر و تیره در چشم و ریشماز اندر
و بیرون بسیار باشد و کسانی را که حرکت و ریاضت کمتر کنند اخلاط
اندر تن ایشان بسیار گردد **باب** **اندر فصلها و شاک**
از مزاج کرد هر اندامی را از اندامها مردم مزاجیست خاصه اعتدالی
خاصه همچنین هر فصلی را از فصلها و سال مزاجیست اعتدالی خاصه
و سال اعتدالی سال باشد که هر فصلی از مزاج و اعتدالی خاصه غیش
باشد و اعتدالی خاصه هر فصلی اینست که فصل خزان اندر گرمی
و سیاهی با اعتدالی نزدیک باشد بطریق جمله و تفصیل و اندر ترک
خشکی از اعتدال دور باشد و اندر فصل خزان باید که فزون از یک
بار بار بار بار از نباشد و فصل زمستان باید که سی و بار از نباشد
و آنچه باشد ازین هر دو از حد بیرون نباشد و فصل بهار باید که

اعتدال

اعتدال باشد و اندر و یک بار بار بار از نباشد و اندر فصل
تابستان باید که هیچ بار از خشکی نباشد و گرما از حد بیرون نباشد
و بازها خوش آید هر سالی که برین گونه باشند اندر آن سال بهارها
اندک باشد و آنچه باشد سلامت باشد و هر سالی که فصلها را و
مانند یکدیگر باشد چنانکه مثلا اندر همه فصلها باران بسیار آید یا
اندر هیچ فصلی باران نیاید یا همه فصلها گرم یا همه فصلها سرد
اینچنین سال بد باشد و بیماریها و دراز بسیار افتد و هرگاه که
زمستان و در آغاز فهد بیماریها و زمستانی روز بدید آید و
هرگاه که تابستان و در آغاز فهد بیماریها و تابستانی روز
بدید آید و هر بیماری که اندر فصلی باشد چون فصلی دیگر اندر آید
از آن حال کم باشد بگردان هر آنکه گردین فصلها را اثری
بزرگست و هرگاه که فصلی دراز تر شود بیماریها و آن فصل دراز
تر باشد و هرگاه که هوا اندر یک روز چند گونه بگردد سخت بد باشد

و اثر آن اندر بیمارها بیشتر بد آید و اگر در فصل از مزاج خاصه
خویش بکرد و در وقتیکه دیگر آیند و در فصل با آنکه هر روز
مزاج خویش بگشته باشند مدت هر روز از انداز خویش بیرون
نشود چنانکه مثلا زمستان سرما خویش کرده نباشد و از سر
های سرد آید این سال بد نباشد و مزاجها معتدل و موافق باشند
از بهر آنکه بهار تقصیر زمستان اندر یابد و همچنین اگر زمستان
خشک بوده باشد بهار باران آید خشکی زمستان را با اعتدال با آزاد
مگر که این بهار باران در از گشت و بسبب بسیاری باران و حرارت
مدت رطوبتها زیاد کار زیادت شود و هر از سال که یک فصل از
از مزاج خاصه خویش بکرد بیماری و یا اندر از سال کمتر باشد
از آنکه اندر سال که دو فصل یا سه فصل بکرد و لکن اگر فصل دوم
بصد فصل نخستین کرد و تقصیر آن در یابد چنانکه یاد
کرده آمد سرد باشد و اگر فصل دوم بار فصل نخستین باشد بیماری

دوب

و بسیار باشد **باب** اندر فعل و خاصیت فصلها و سال
و بیمارها که اندر هر فصلی باشد هر فصلی از فصلها و سال که بر مزاج
خاصه خویش گذرد خاصیت است و فصلها را آخر فصل که میکند
و اول فصل که از پس او آید مزاج بیکدیگر نزدیک باشد و حالها و بیماریات
که پس از آن مزاج بدید آمده باشد همچنان ماند اما **فصل بهار**
هرگاه که بر مزاج خویش گذرد معتدلترین فصل است و طبع خوب
و روح دارد و رنگ پوست مردم را سرخ کند از بهر آنکه خوراک
بظاهر کشد کشیدنی با اعتدال و گرماء او بدان حد نباشد که کما
تابستان و اندرین فصل بیمارها در حیرینه تان کرده اند از بهر آنکه
اخلاطی که بسبب سرما زمستان اندر تن فرو شده باشد و قرار
گرفته بگذارند و بدین سبب است که مایلخویا اندرین فصل بدید
آید و کسانی را که اندر زمستان بطعام و شراب افراط کرده باشند
و ریاضت ناکرده و اخلاط اندر تن کثرت کرده باشند اندرین

فصل بیماری که از آن خلطها تولید کنند بدین آید و هرگاه که فصل بهار
در آن باشد و باعتدال گذرد بیماریها تابستانی کمتر باشد و اما بیماریها
بهای اسهال خونی و خون از بینی آمدن و آماسها و قلهای خنثیها
و بیشتر خنثیهای کشته باشد و شکافتن رگها بسبب بسیار
تولد خون و برآمدن خون از کلو بسرفه و نفی و اگر کسی از فصل
دیگر از این بیماریها یکی بوزده باشد اندرین فصل زیادت کرد
خاصه بیماری سل و بسبب آنکه اندرین مرتبه طویان رطوبتها بجنبند
بیم سکت و فالج و وجع مفاصل باشد و حرکتها و نفسانی چون
خشم و شادی کم با فراط باشد و چیزها گرم خوردن اندرین فصل
زیان دارد و بیماریهای زیادت کند و علاج بیماریهای رگ
زدن است و دارو خوردن و طعام و شراب کمتری کرد و فصل بهار
کوژکان را موافق تر باشد از دیگران **و فصل زمستان** فصلی باشد
که مردم بسبب سردی حرکتها کمتر کنند و بدین سبب بر سیری و حرکت

حرکت

حرکتها کمتر افتد لاجرم این باشد از آنکه طعام بد گوارد و کمیوس
خام از معدیه بیرون آید و بسبب آنکه میوهها کمتر باشد و خوردن آنها
موافق و بسبب قوت سردی حرارت غریزی زدن و ماندن و قوت
کردن و تحلیل کمتر باشد طعام بهتر و زودتر گوارد و هیچ فصلی سود را
شکند تر از فصل زمستان نیست بسبب تری که اندرین فصل
زیادت شود بسبب سردی و کوتاهی روز و درازت شب و اندر
زمستان خلطها اندرین بیشتر گردد و خلط چیرهای که
رطوبت را برین بسیار تر باشد و بیماریها و زمستانی بیشتر از بلغم
باشد و اندرین روزگار که هوا خراشیده و در کامها آغاز کند
و از آن در کلو و سل و ذات الحجب و ذات الریه بدین آید و در
پهلوی و در پشت بسیار باشد و حال پیران اندر زمستان بد باشد
و جوانان را سازگار باشد و اندر زمستان رسوب اندر بول بیشتر
از آن باشد که اندر تابستان **و فصل قیستان** خلاط را بگذارد

و تحلیل کند و قوتها بدین سبب ضعیف شود و رنگ روغن زرد
شود و صفرا بسیار تولید کند و خون و بلغم ممتی تولید کند از بهر آنکه
خلطها لطیف تحلیل پذیرفته باشد و آنچه غلیظتر ماند و بیماریها اندر
تابستان زودتر از بهر آنکه اگر قوت بیمار بر جای باشد هوای قوی را
یاری دهد تا ماده بیماری زود بفرایند و اگر قوت ضعیف باشد
بسبب گرمی هوا تحلیل بسیار ضعیف شود و زود ملامت شود هر چند
بیماریها و تابستان گرم خشک تر باشد بیماریها زودتر و زود
گذر تر باشد و اگر گرم و تر باشد بیماری دراز تر باشد و بدین
سبب است که بیماریها که اندر تابستان باران ناک افتد بعضی
استسقا و زلق الامعاء و ریش رودهها بسبب آنکه خلطها و نیز
از سرفه و آید و بیماریها و تابستان غیب باشد و تب مطبوعه و حمی
در کوش و در چشم بسیار باشد خاصه اگر بازوها ممتی آید و حمی
و ریشها که مانند آن باشند بسیار تولید کند و اکثر تابستان طبعها

دارد تبها و تابستانی بدان گرمی و درشتی و محارها بیشتر
بعرق باشد یا بخون که از بینی برود و اکثر تابستان سخت گرم باشد
آبله و حببه سخت بسیار آید لکن حصه اندر تابستان گرم و خشک
بیشتر باشد و آبله اندر تابستان گرم و تر و اکثر تابستان همچون
تابستان گذرد بیماریها بیشتر زکام و نزله بود و آنچه از نزله تولید کند
چون سعال و شحمه و ذات الحجب و ذات الریه و اسهال طبعی
و اکثر تابستان سرد و خشک باشد و عطش و زانرا بهتر باشد و حمی
صفراوی بسبب خشکی در چشم تولید کند و تبها و گرم سودای
و بیماریها و سودای تولید کند بسبب آنکه صفرا و سوخته تحلیل
ممتی پذیرد و اندر آن ماند **فصل خزان** فصلیست که اندر روغن
بیماریها بسیار باشد بسبب گردیدن هوا و گرمای نیمروز و خنکی بامداد
و شبانگاه و بسیاری میوه و بیاه شدن و اخلاط از بسیاری میوه
و از بهر آنکه از تابستان قوتها ضعیف شده باشد و خزان

از پس اندر آید خلطها لطیف تحلیل پذیر و غلیظ ماند و هرگاه که
طبیعت جمد کند خلط را بپزند و خواهند که دفع کنند خشکی تیر ماهی
آنرا باز دارد و کار طبیعت تمام نشود بدین سبب بیمارها عشرت را
و اندر خزان تولد خون کمتر بود از بهر آنکه مزاج او ضد مزاج خونیست
و صفرا و سودا غلبه دارد و دیوانگی بسیار افتد از بهر آنکه باقی صفرا
تابستانی اندر تن باشد خلطها دیگر لطیف آن تحلیل پذیرفته باشد
و غلیظ اندر تن ماند و مزاج فصل نیز مزاج سودا است و اول خزان
حتی پیرانرا سازنده باشد و آخر او نیک زیان کار باشد و بیمارها
خرانی گمراشته و قویا که پیون گویند و سرطان و آماسها و سوزش
و اوجاع مفاصل و در پشت و در دانهها و تبها و عکس و تب
ربع و در سپرز و تقطیر بول از بهر آنکه مثانه گاهی گرم می شود و
گاهی سرد و عسل بول نیز باشد و بسیار تر از تقطیر باشد و زرق الیحا
بسیار باشد از بهر آنکه مزاج خونی از خلط رقیق را زنده درون تن

مازکطه

باز گرداند و عرق النساء نیز باشد و قولنج که او را ایلاوس گویند سبکی
بسیار افتد و اندر خزان خنای و در صفا باشد و اندر بهار
بلغمی باشد و گرم اندر شکم بسیار تولد کند بسبب آنکه مزاج بسیار
خورد شود و هضم نیک نباشد و اگر خزان خشک بود با بلغمی
بسیار باشد خاصه تابستان گرم بوده باشد و بهترین فصلها
خداوند سل را فصل خزانست و اگر کسی را پیش از خزان سل بوده باشد
و نشانه های نیک بدید آمده نباشد اندر خزان آشکارا گردد و همچنین
خداوند رقیق را بهترین فصلها اینست بسبب خشکی مزاج فصل
خشکی مزاج رقیق و بدان ماند که فصل خزان چون ضامنیت
که بیمارها تابستانی را تمام کنند و بهترین خزان آن باشد که
اندر وی بارانها باشد و بهترین آن باشد که هیچ باران نباشد
و هر بیماری که از مخالف شدن هوا افتد بهمکنان میزد و مگر کسایت
که هوا مختلف ضد مزاج ایشان باشد و بیمار را که مزاج بیماری

ایشان ضد این هوا باشد تحت سوز دارد و مخالف شدن هوا ایشان را
بجای دارد و باشد **باب** اندر یاد کردن از علل هاتن مردم اندر
سالم که فصلها مخالف افتد هرگاه که زمستان جنونی باشد
یعنی گرم و باران و از پس او بهار شمالی افتد یعنی سرد و خشک
بیشتر زنان آبستن آنچه هم بیفتد و آنچه برانید بیهوشی و نیز و آنچه
ماند همه عمر بیمار ناک باشد و مردمان دیگر در چشم و زله و اسهال
خون بسیار بود خاصه پیران زله بیهوشی باشد و ماده زله فرو آید
و باشد که بدان سبب مفاجیه از بهر آنکه ماده بسیار بود و سبب
بسیاری ماده گذرها در معده بسته شود و متاسب آنک زنان
آبستن بسببها ضعیف بچه بیفتند آنست که مزاج زنان در اصل
بترک میل دارد اندر زمستان جنونی ترک ایشان زیادت کرد
و مسام کشاده باشد چون بهار شمالی از پس این زمستان در آید
سر اندر تن ایشان بیکبار گذراند بسبب کشادگی مسام و بچه
که اندر

۱۲
که اندر شکم باشد ناکاه سرد و ریشند تا هم اندر شکم میزد و یا بسبب
زیادت رطوبت بهی سببی بیفتد و آنچه برانید از بهر آنکه از گرمی و ریشند
شکم بهواسر آید ناکاه سرد و ریشند و آنچه برانید تا باشد
و بیمار ناک باشد و از بهر آنکه اندر زمستان جنونی دماغها از رطوبت
ممتلی گردد و بهار شمالی که از پس او باشد دماغ را سرد کند
و بسبب سردی دماغ رطوبتها خام بماند از بهر آنکه زمستان گرم
بوده باشد رطوبتها شور باشد و هرگاه که این رطوبتها بچشم فرو
آید در چشم حیرد و اگر فرو رود و آید سحر و اسهال خون تولد
کند و اگر بسینه فرو آید زله تولد کند و اگر ماده زله اندر تجویفها
دماغ افتد سکت تولد کند و اگر اندر یک نیمه از تجویف دماغ
افتد فالج تولد کند و هرگاه که از پس زمستان و این بهار تابستان
جنونی و کوفته باشد اندر خزان حرکت کوزکان بسیار باشد خاصه
حرکت پسران و از بهر اینها سحر و قروح اصعا و غت حرکت بسیار

باشد این جمله تفسیر قول بقراط است که میگوید مَتَى كَانَ الشَّتَاءُ
 جَنُوبِيًّا دَفِئًا مَطِيرًا وَكَانَ الرَّبِيعُ شِمَالِيًّا عَدِيمَ الْمَطَرِ فَإِنَّ النَّسَاءَ
 يَسْقُطْنَ فِي الرَّبِيعِ مِنْ أَوْقَاتٍ سَبَبٍ وَإِنَّ التَّقْوَى أَنْ يَلِدْنَ
 فِي هَذَا الْوَقْتِ كَانِ الْمَوْلُودُونَ ضَعِيفِينَ سَقَمَى الْإِبْدَانِ طَوَّلَ
 حَيَاتِهِمْ وَأَمَّا سَائِرُ النَّاسِ فَيَعْرِضُ لَهُمْ اخْتِلَافٌ حِمٍّ وَرَمَدٍ وَالْكَوْكَ
 يَعْرِضُ لَهُمُ النَّزَلَاتُ وَالشَّكَمَاتُ وَالْفَلَجُ وَكَرْفِستان شمالی
 خشک شده باشد و اندر بهار باران بسیار آید و هوا گرم باشد
 اندر تابستان چهار گرم و در چشم تولد کند و استحال خون بسیار
 خاصه زنان و کودکان کسانی که مزاج ایشان تن باشد و هوای گرم
 و هر زنی که از بیماری سلامت یابد با خراش در تب ربع در سپهر
 باشد و بجز ضعیف شود و اندر استسقا افتد و پیری از او کسانی
 که مزاج پیرانند سارنده تر باشد قاتب و در چشم و استحال
 عفونت باشد که از گرمی و تری هار تولد کند چه هم ترها اندر

دمنستان

زمستان بفسرده باشد و گرمی و تری بهار آنرا بگذارد و پیوسته
 تابیدن سبب اندر تابستان این هم بیمارها بدید آید و از بهر آنکه
 طوی بهار زنان و کودکان بیشتر باشد عفونت با خلط ایشان
 روز تر راه یابد و این بیمارها بیشتر تولد کند پس اگر اندرین تابستان
 که بیمارها سلامت گذرد از بهر آنکه شعری اندر میان تابستان
 بر آید پس چون اندرین وقت باران آید و باد شمال جمد حار را
 ساکن کرد و خلطها از جوش فرو آمد صفی مکتی تولد
 کند بیمارها سلامت گذرد و اندر خزان بیمارها مکتی باشد
 و از بهر آنکه اندرین خزان فندان مزاج سرد و خشک چون مردم
 که در طوی که بدو عفونت راه تواند یافت مکتی باشد اندرین
 فصل اندرین ایشان بیماری مکتی باشد و اگر بوقت برآمدن شعری
 باران و باد شمال نباشد که در تابستان با گرمی و تری بهار بار شود
 بیماری و مرک کودکان و زنان و کسانی که مزاج ایشان تن باشد

بسیار باشد بسبب عفونت که از گرمی هوا اندر اخلاط تن بدین آید
 و هر که از این طبع از مرکب مجذبه بیشتر اند مرتب ربع افتد و بسوزد بسبب
 گرمی فصل و سودا گردد و از سودا تب ربع آید و اندر بیشتر حالها سبب
 تب ربع ضعیفی سوز و جگر رسده هر دو باشد و استسقا بر تب ضعیفی
 جگر و سوز رسده هر دو عضو باشد و اصل این فصل از قول بقراط
 است که میگوید اِذَا كَانَ بَعْدَ طُلُوعِ الشَّمْسِ مِنَ الْغُورِ مَطَرٌ مَعَ
 بَرْدٍ وَكَانَ هُبُوبُ الشَّمَالِ يَتَّبِعُ عَلَى الْعَادَةِ فَإِنَّ تِلْكَ الْأَمْرَاضَ
 تَكُونُ هَادِيَةً وَالْخَرِيفَ صَحِيحًا وَإِنْ تَكَرَّرَ ذَلِكَ لَمْ يُؤْمَرْ
 عَلَى كُلِّ مَنْ كَانَ رَطْبُ الْمَزَاجِ مِنَ النِّسَاءِ وَالصِّبْيَانِ الْمَوْتُ
 وَأَمَّا مَنْ كَانَ مِنْ رَجُلَةٍ بَارِدًا يَابِسًا فَلَيْسَ عَلَيْهِ بَأْسٌ فَإِنْ
 لَمْ يَكُنْ ذَلِكَ فَلَا يُؤْمَرْ عَلَى مَنْ أَفَلَتْ مِنْ أَوَّلِيكَ مِنَ الْمَوْتِ
 بَأْسٌ يَقَعُ فِي النِّحْيِ الرَّبِيعِ وَمِنْهَا فِي الْأَمْسِ شَقَاؤٌ وَبِقِرَاطٍ مِثْلِهِ
 قَلَّةٌ لِلْمَطَرِ أَصَحُّ لِلْإِبْدَانِ مِنْ كَثِيرِ الْمَطَرِ يَعْنِي شَالِ خَشَلِ كَرِ

باران درست تر از سالها بارانند از بهر آنکه تری بارانها سبب
 زیادت رطوبتها گردد و اندر تن مردم و ماده رطوبت روز عفونت
 پذیرد و بیمارها را دراز تولد کند و هر بقراط میگوید إِنَّ الْأَمْرَاضَ
 الَّتِي تَحْدُثُ عِنْدَ كَثْرَةِ الْمَطَرِ فِي الْبَرِّ الْحَالَاتِ حُمَيَاتٌ طَوِيلَةٌ وَ
 انْطِلَاقُ الْبَطْنِ وَصَرْخٌ وَسَكَنَةٌ وَتَهَادُرُ الْأَهْنَكِ بَاشْدَانْدَر
 دماغ و اندر احشایماند و مدت دراز باید تا بچه شود بدین
 سبب اگر عفونت پذیرد و سست گردد و بیمارها را تولد
 کند و بیمارها را دراز آهنگ باشد و آنچه از این رطوبتها بقی فی دماغ
 میل کند صرع و سکت آرد و آنچه بحلق فرو آید خناق و دسسه
 آرد و آنچه بنحو در روده ها فرو آید اسهال آرد و اگر زمستان سرد و باران
 باشد سوز شراب تلختر بسیار باشد و اگر تابستان گرم و خشک
 باشد خناق و آبله و جرب و در چشم و باز گرفتن حیض بسیار باشد
 و اگر زمستان و بهار گرم و خشک باشد هوا بد شود و نبات و درختان

تپاه شوند و گوشت جانوران که از آن شبا خورند چنان زیان دارد
هرگاه که تابستان گرم و خشک باشد و بارانها بسیار آید مردم را اندر
زمستان درسی و زکام و نزله و سل و آنچندین مانند بسیار باشد
از بهر آنکه بحقیق طاع آن از طوینها فرونی محتلی گردد و
چون سه ماه زمستان اندر آید هر چه اندر طاع بماند از آن طوینها
در درسی آرد و هر چه از راه بینی فرو آید زکام آرد و هر چه بسینه
فرو آید نزله و سرفه آرد و اگر این کس را سینه تنگ باشد و طوین
که بسینه فرو آید بسیار باشد علت سل آرد و این هر شرح سخن
بقراطست که میگوید **اذا كان الصيف قليل المطر والخريف**
شديد الحار مطيرا جنوبيا عرض في الشتاء صواع شديدا و شتاء
و نوحا و زكام و عرض لبعض الناس السيل و اگر این خزان خشک
و سرد باشد زفانی کودکان هم مرطوبان سود دارد لیکن مردم
صفا در در چشم خشک و تبها و نیز سودا بدید آید از بهر آنکه هر چه

لطیف تر

لطیف تر باشد از خلط صفرا حرارت تابستان و خشکی خزان تحلیل
پذیرفته بود و آنچ غلیظ تر باشد فایده و هر چه از این غلیظ بر طاع شود
و سواس و سوزنی آرد و آنچ عفن گردد تبها و نیز آرد و اگر
تابستان گرم و باران بود و خزان خشک و سرد باشد درسی و زکام
و نزله و سل بسیار باشد و اگر تابستان و خزان هر دو خشک و شمال
باشند حال مرطوبان هم باشد و بعضی مرطوبان در چشم خشک
و نزله و عسر و مایه یخی باید دید آید و بقراط از بهر این گفت
اذا كان الخريف شماليا كان المواقف لاصحاب الطبائع الباردة
منزلة النساء والصبيان فاما الذين يغلب عليهم المراز فيحدث
بهم رطل و حميات حادة و سواس سودا و كثر تابستان
و خزان هر دو جنوبی باشند اندر زمستان نزله و بیماریها و عفوئی
بسیار باشد **باب اندر نگاه داشتن تندستی از هر**
فصلی همچنانکه طبع هضمی یکشت تدبیر نگاه داشتن تندستی

اندر هر فصلی بکیر باشد اما **فصل بیست و نهم** از خطها که اندر
زمستان گرد آمدن باشد پاک باید کرد پیش از آنکه حرارت بهار
آنها بجنباند متخلخل کند و بگذارد و هر که ها و اندامها را از آن بگذرد
و رک زدن اندرین فصل اولی از آن بود که اندر فصلها دیگر حضرت
مباشرت نیز اندرین فصل کمتر باشد و طعامها لطیف تر و سبکتر
باید خورد و معدن را از طعام بر نباید کرد و گرمیها کمتر باید خورد
و ششها خشک چون شراب غوره و شراب انار و کنکین کار
باید داشت و ریاضت معتدل باید کرد و طعامها تلخ نباید خورد
و اسفرها معتدل بکار باید داشت و اگر از کسیها که بواسیر نرم
و حیر و سحاب و قاقم باید پوشید **فصل سی و یکم** از بستن غذا کمتر
باید خورد و ریاضت کمتر باید کرد و مضرت مباشرت اندرین فصل
بسیار باشد بدین سبب مباشرت کمتر و در یاد بر باید کرد و آسایش
باید کرد و اندر خانه خشک باید نشست و یخ و بید و یلوف و کلاب

۱۲۰
و صندل و کافور حاضی باید داشت و اگر کسی را بقی حاجت افتد
اندرین فصل باید کرد و سهل قوی نشاید خورد و از شراب گل
و آب لبلاب و آب میوه و بنفشه و هلیله زرد و خیارشبی و کتان
و دمیعی باید پوشید و کرباس نرم کار زشت و شرابها خشک
و غذاها ترش اندرین فصل بیشتر باید خورد و حار و حرمان سرد
مزاج اندرین فصل بهتر باشد **فصل سی و دوم** از گرمیها و سردیها
و خشکی باید اجتناب کرد و جایگاه گرمیها باشد نشاید خفت و
اخلاط بدان تن کم باید کرد و از زمستان فرود نشود و بسیار
مردم را اولی آن باشد که اندرین فصل از خوردن و پوشیدن اشتغال
و اخلاط را بجنباند و قی نیز نشاید کرد و مباشرت دیر باید
کرد و غذا گرم و تر و سفید باها باید خورد و کشت صیدی قندی
و عسور و طعامها تر و شور نباید خورد و میوه بسیار نباید خورد
و کسیها چهار تن باید پوشید و از عطرها خلطه معتدل و غلیظه

بکار باید داشت و شاه سپی غم دور باید چه از تری آن اندرین وقت
 ز کام تولد کند و شرب اندرین فصل موافقی از آن باشد که اندر بهار
 و مردم محور خشک مزاج را شرب معتدل باید خورد و از شربینها
 کلسکر و شراب انار و شراب بوزینه و مفرجه معتدل بکار باید
 داشت **و اندر فصل نخستان** ریاضتهای قوی باید کرد و طعام
 تامتری باید خورد و قلیه خشک اسفید باها و گوشت بریان و مچنه
 و کباب و قلیه و آب گامه باید خورد و این اردیکها زین و درازینی
 باید کرد و غذا ای که از وی رطوبت فراوان نشا خورد و اگر
 با استفراغی حاجت افتد داروی مسهل صوابتری که درین
 درک زدن باشد و از شربتها و آب المسک مفرج گرم معتدل
 و کلسکر و کلنگبین و هلیله پرورده و زنجبیل پرورده و انوشاده
 و اطیفیل هرگز که میباید داشت و مردم که از وی مزاج پیرا
 نشود و بطور و تریاق هرگز حاجت آید و از عطرها و عود مثلث

مشکین

مشکین بکار باید داشت و از اسپری غم سار ترنج و نرگس و مانند آن و
 کسوها اگر باس نمیروشنسته باید پوشید که تن را پاکیزه و گرم دارد
 و خرها و پوششینهها و روباه و تورو پوست بره و پوست شتر
 و پنبه نیز گرم و سبک باشد که در روزی از پوششین چانه بود و
 خاصیت و طبع جامها و عطرها و اسفرها و عطرها در موضع یاد کرده
 شود ان شاء الله تعالی **باب** **اندر شناختن تغیر هوا**
بسبب طبعی آسمانی و زمینی اسباب تغیر هوا هشت نوع است
 بعضی آسمانی و بعضی زمینی و بعضی مشترک یعنی دو سبب یکی زمینی
 و دیگر آسمانی هر دو سبب تغیر هوا را یک ناحیت شوند اما آنچه
 آسمانیست دوست یکی دوری و نزدیکی آفتابست بسمت اُس
 چنانکه اندر باب پنجم ازین گفتار یاد کرده آمدست **دوم** آنکه
 گاهی شعاع ستاره یاد و یا بیشتر یا شعاع آفتاب یا ریش و گاهی
 نه بدان سبب طبع فصلها و سال بگردد و اگر این شعاعها بنزدی

همیشه هر فصلی از فصلها سال بر یک نسق بوزی و آنچه مشترکست
یکیت و آن عرض شهرهاست و پنج باقی زمینست یکی بلندک
و بیست و نه زمینها **دوم** همسایگی و نزدیکی که **سوم** نزدیکی و همسایگی
دریاچه **هم** کدریازها **بجز** حالها **ات** **تغیر** هوا که بسبب
شعاع ستارگان باشد چنانست که هرگاه که شعاع ستارگان
باشعاع آفتاب پیوسته گردد و فروتابد عنصر آتش کشته شده
شود و حتی از حیز هوا یعنی جای هوا بکشد و هوا را و زمین را بقیضا
بدان سبب فصل سال از طبع خویش بگردد و گرم تر شود و هرگاه
که این شعاعها از شعاع آفتاب دور باشد شعاع آفتاب عنصر
آتش از حیز خویش بجنباند و هوا و زمین چنان تفسید میشوند بدین
سبب فصل سال از طبع خویش بود و تغییری که بسبب عرض
شهرهاست چنانست که هر شهری که سمت راس او مدار
بحر سرطانست اندر شمال یا مدار بحر جدی اندر جنوب

تابستان

تابستان این شهر گرم تر از تابستان شهرهای باشد که ازین دو
نقطه دور بود و هر چه دورتر باشد گرمتر آن گرم تر باشد
تا آنجا که در خط استواست و شهرهای که در خط استواست
باعتماد نزدیکتر است از هر آنکه سبب آسمانی که هوا را ایشان
گرم کند نزدیکتر است که هرگاه که آفتاب اندر برج استوا
باشد روزی چند بر سمت راس ایشان گذرد و برج استوا حملست
و میزان و اثر گذشتن آفتاب بر سمت راس چندان نیست
لکن مداومت کذا و اثر بیش کند یعنی که گرمتر وقت نماز دیگر
گرم تر از گرمتر چاشتگاه و دوری و نزدیکی آفتاب اندر هر دو
وقت یکسان باشد لکن وقت نماز دیگر بسبب مداومت تابش
آفتاب هوا گرم تر شود و از هر اینست که هرگاه که آفتاب
اندر آخر برج سرطان و اول اسد باشد هوا گرم تر از آن باشد که
با اول سرطان باشد و اول سرطان بر سمت راس نزدیکتر است

لکن بسبب مداومت خن باخر سلطان رسد گرمتر شود و همچنین
هرگاه که آفتاب از اول سرطان که غایت میل اوست بگذرد مثلاً
بسیست درجه از این نقطه که غایت میل اوست دور شود هوا بسیار
گرمتر از آن باشد که هنوز با اول سرطان رسیده نباشد و دوری
آفتاب از غایت میل بیست درجه باشد از اینجا معلوم کرد که اثر
نزدیکی آفتاب اندر گرم کردن هوا چندان نیست که اثر مداومت
تفساندن او و شهرهایی که خط ایشان بسمت رأس ایشان
نزدیکست آفتاب بر سمت رأس ایشان روزگاری اندک گذرد
و روز دور شود پیشتر شهر که عرض آن تمامت میل نزدیکست
گرمترین شهرهاست و از پس آن شهرها که از آن دورتر باشد
و اما سوا که اندر شهرهای شمالی از مدار سی و پنج سرطان دورست
قویتر باشد و تغیری که بسبب بلندی و نشیبی زمینست چنانست
که هر شهری که اندر نشیبی و صفاکی باشد گرمتر باشد و هر چه زمین

دراشته

برداشته تر باشد خنک تر باشد از هر آنکه شعاع آفتاب اندر
نشیبها جمع شود و بیشتر تفساند بدین سبب گرمای زیادتر شود
و بر زمین که برداشته باشد شعاع جمع نشود و باز هم بروی گذرد
کند گرمای سخت کثرم نباشد و تغیری که بسبب گرمی باشد و
نوعست بعضی آنست که بکوه پیوسته است و در دامن کوه نهاد
باخوردن کوه نهادست و بعضی آنست که همسایه کوهست و بدو
نزدیکست اما آنچه در دامن کوه حکم آن همچون بلندی استی
زمینهایست که ذکر کرده شد و شهرهایی که کوه بدان نزدیکست
حال آن دیگر باشد و از چنان باشد مثلاً که شهر است و کوه
سوی شمال او باشد و آفتاب برین کوه تابد و عکس آن بشهر
باز آید و هوا را سخت گرم کند اگر چه این شهر شمالی باشد
و همچنین اگر سوی مغرب باشد آفتاب که از مشرق بر آید و تابد
عکس آن بشهر باز آید و هوا را سخت گرم شود و اگر کوه سوی

مشرق باشد که کمتر باشد از بهر آنکه تفسیدن آفتاب برین کوه
پس از زوال قوی نکرده و چون آفتاب بگذرد ساعت دورتر
میشود و عکس تفسیدن او بشهر باز نیاید و اگر کوه سوی مغرب باشد
بر خلاف این باشد چه از اول روز که آفتاب بر آید ساعت نزدیکتر
میشود و هوا گرم تر میگردد و اگر شهری باشد که گذر باد شمال روست
باشد و گذر جنوب کشاده هوا را او گرم باشد و اگر شهر اندر سبیل
دو کوه باشد و راه بادی از یازدها کشاده باشد آمدن باد اندک
شهر بسیار و بقوت باشد از بهر آنکه هرگاه که باد اندر گذری تنگ
راه یافت و خویشتن اندر کشید اندر آمدن آن اندر از گذر پیشتر
گردد و معتدلترین شهری که نزدیک کوه باشد شهری باشد
که سوی شرق و سوی شمال و کشاده باشد و سوی جنوب و سوی
مغرب بسته و تغییر که بسبب دریا باشد چنانست که هرگاه که
دریا سوی شمال شهرها باشد هوا را از شهر سخت سرد باشد

۱۶۹
از بهر آنکه باد شمال خود سرد باشد پس بدریا گذشت و سردی
دیگر انداخته و اگر دریا سوی جنوب باشد هوا را شهر غلیظ باشد
از بهر آنکه باد جنوب غلیظ باشد و بر روی دریا گذرد از بخار دریا
باوت آمیخته باشد غلیظ گردد و اگر دریا سوی مشرق باشد
تری هوا زیادت باشد بسبب آنکه آفتاب بر دریا میتابد بخار
میکند و بخار تری را بکشد و هوا را تر میکند و اگر دریا سوی مغرب
باشد این تری هوا اندکی کمتر باشد از بهر آنکه بخار شهرها کمتر
باشد لکن حمل از همسایگی دریا هوا را تر کرد و شهرهایی که بخار
دریایند و میرند و گذرها را کشاده باشد اندر از شهر عفت
نباشند و هوا را در دست باشد و اگر کوهی راه باد گرفته باشد
هوا را در عفت پذیرد و موافق ترین باد که عفت هوا باز دارد
باد شمالست پس باد مغرب و زیان کارترین باد جنوبست و
تغییر که بسبب بادها باشد نخست باید دانست که باد چهار

چنانکه نواحی چهار زمین چهار است و سبب آنکه چرا باد چهار است
و چرا ناحیت زمین چهار است و چرا باد بعد نواحی چهار زمین است
از علم طب نیست اما ناحیت زمین مشرق و مغرب و جنوب
و شمال و بادهای یکی صباست و از ناحیت مشرق آید **دوم** در بوی
و از ناحیت مغرب آید **سوم** جنوب است و از ناحیت جنوب آید
از دست راست مشرق و **چهارم** شمال است و از ناحیت شمال آید از
دست چپ مشرق و باد جنوب اندر بیشتر شهرها گرم تر باشد
اما گرم از بهر آن باشد که جانب جنوبی بسبب نزدیکی آفتاب
گرم است و تر از بهر آنکه طرار دریاها بزرگ از جانب جنوب است و از بهر
آنکه آفتاب جانب جنوبی گرم کرد است از دریاها تحلیل زیادت
کند و بخارها بسیار تر انگیزد و باد شمال سرد و خشک باشد اما
سرد از بهر آن باشد که بر کوهها و دریاها و آبها فرو بگذرد و جانب
شمال بسبب دوری آفتاب از سمت رأس سرد است و خشک

از بهر آن باشد که گذر او بر دریاها و آبها روان نیست و آن بخارها
که اندر جانب جنوب است اندر جانب شمال نیست پس باد شمال بقیاس
با باد جنوب خشک بود و هرگاه که باد جنوب آمد و بود و پس
آن باد شمال آید خلط که حرارت باد جنوب گذاشته باشد از باد شمال
بغیر مخلوق سینه و عصبها و درونها فرو آید و بیماریها و مستی و شمال که
یاد کرده شد است تولید کند و هرچه اندر هوا سرد و گرم یاد کرده آمد است
خاصیت و فعل باد جنوب و باد شمال همانست و بادهای مشرقی
اندر سردی و خشکی معتدل باشند و هرگاه باد مشرقی اندر آخر شب
واقف رود آید سخت معتدل باشد از بهر آنکه حرارت آفتاب اندر
وقت کار کرده نباشد و خشکی از باد مغربی باشد از بهر آنکه
اندر شمال مشرق دریاها و بخارها کم است از آنکه اندر جنوب
مشرقی و حرارت بیشتری اندر جانب شمال است بدین سبب باد
مشرقی بقیاس با باد مغربی خشک باشد و بادهای مشرقی بیشتر

اندر اول روز آید و باد مغربی بیشتر اندر آخر روز آید بدین باد مغربی
از آفتاب تحلیل کمتر پذیرد و از جهت اینست که باد مغربی سه مرتبه از
باد مشرقی باشد و یکی بیشتر از اگر چه بقیه هر دو باد با باد جنوبی
و شمالی معتدل باشد و هرگاه که باد مشرقی اندر آخر شب و اول روز آید
سخت معتدل باشد از بهر آنکه حرارت آفتاب اندر روی کار کرده
نباشد و بدان خشکی نباشد که بادی که اندر آخر روز و اول شب
آید چه این ضد آن باشد و باد مغربی هرگاه که اندر آخر شب و اول
روز آید اندکی غلیظ تر باشد از بهر آنکه آفتاب اندر روی کار کرده
نباشد و آنکه اندر آخر روز آید و اول شب ضد این باشد و باید
دانست که حال بادها اندر بعضی شهرها بگرد و بسببها رگوناگون
چنانکه هرگاه که در همسایگی شهری در جانب جنوب کوهی باشد
که روی برف بسیار افتد و باد جنوب که بدان شهر آید بدان کوه
گذرد این جنوب بدین سبب سرد و تر باشد و بسیار باشد که باد

شمال

شمال سرد و خشک شود بسبب آنکه در میانها گرم و سختی گذشته
باشد و باد سموم باد نیست که بر میانها سختی گذشته باشد و بخار دود
که از زمین خیزد بادی باریک باشد آتشها و چیزها را بینال که شب اندر
هوا بدید آید از آن بخار باشد و هرگاه که این دود غلیظ باشد سخت
گرم باشد بر افروزد و آتش کرد و آنچه لطیف تر باشد از روی
تحلیل پذیرد و جدا شود و حتی فرو سرگرداند و باقی فروغ آتش بادی
باشد باد سموم آن باشد بر هر چه بگذرد بسوزد و هلاک کند و اگر
چه مبدأ آتشی هم بادها از زمینست مبدأ همه حرکات از باد است
و این اندر علم طبیعیات از علم فلسفه معلوم گردد و بیرون از علم
طبیست و تغییری که بسبب خاکها باشد چنانست که بعضی خاکها
پاکی است و آنرا بتازی الطین الحری که نمدیل بنی می نامند و ترکی
و بعضی ریک ناکست خشک و درشت باشد و بعضی سبکست
سرد و خشک باشد و بعضی شور ناکست گرم و خشک باشد و بعضی

زمینست که آب از وی می تراید سرد تر باشد و بعضی با کج امیضه
ست و اندر گرمی سردی معدن باشد خشک باشد و بعضی معدن است
چون نطفه و گوگرد و زرنیخ و آهن و مس و غیر آن است آنچه از معدن نطفه
بیرون آید گرم و نرم باشد و آنچه از معدن گوگرد بیرون آید گرم
و خشک باشد و آنچه از معدن زرنیخ بیرون آید هم گرم و خشک
و نیز باشد و آنچه از معدن آهن آید سرد و خشک باشد و آنچه از
معدن مس آید بد و نزدیک باشد **باب اندر شناختن**
تغیر هوا بسبب بد فطری تباهی و تغییر که اندر هوا بدید آید دو گونه
است یکی آنکه که هوا متغیر شود **دوم** آنکه کیفیت او متغیر شود
است آنچه که هوا متغیر شود و تباه گردد آنرا و با گویند و این چنان است
که که هوا متغیر شود همچنانکه که هوا که اندر ابدانها مانند عفن
گردد و هوا خالص و آب خالص هرگز عفن نشود لکن از بهر آنکه این
آنها که نزدیک است و این هوا که در طست هر دو خالص نیست
و آب

۱۹۷
و آبها بخاک و یا شوره و یا معدنهای آمیخته و هوا با بخارها و دودها
و گردها آمیخته است و بسبب آنکه غلبه آبرو و هوا است این را آب
گویند و آنرا هوا گویند و هرگاه که این هوا عفن گردد آنرا و با گویند
و حالها هوا بخاکه انواع تباه را شرح کرده آید یا ذکر کنیم ان شاء الله
عز و جل و آنکه کیفیت هوا بد در چنان باشد که اندر تابستان
هوا گرم و خشک بغایت شود نباتها و درختان و جانوران را ملامت
کند **باب اندر شناختن حالها و مردم اندر هوا و مسکنی**
حاله آرا اهل مسکنها گرم مسکن بسیار سی آراگاه را گویند مسکنی
که هوا از آن سخت گرم باشد در همان اوسیه پوست و جعد و کت
و بدردن باشند و طعام بد گوارد و پوست ایشان نرم باشد و بسبب
آنکه تحلیل بسیار باشد و طوبت غریزی روزی کم شود و تحلیل
خرج شود و مردم روزی پیوسته چنانکه اندر شهرها و حبشه که اندر
سه سالگی پیر شوند **حاله آرا اهل مسکنها سرد** در همان مسکنها سرد

قوی باشند و دلی و معدته قوی باشند و طعام نیک کوارند و اکثر گرسنگان
سرد و تر باشند مگر فربه و پید و تان باشند و رکهار ایشان بسبب
فربهی باریک باشند و بدنها اندامها از گوشت پید نباشند **حاله آ**
اهل مسکنها و تر و در آن این مسکنها نیکو رنگ و نازک نرم پوست
باشند و اندر کارها زود دست شوند و تابستان و زمستان
معتدل باشند و بیماریها از اسهال بواسیر و صرع و تبها و ریشها
بسیار باشد خاصه دهان دمیدنی و بن دندان ریش کشیدن
و اسهال خفیه بسیار باشد **حال اهل مسکنها و خشک**
مردمان مسکنها خشک درشت اندام و درشت پوست خشک
مزاج باشند و این مسکنها تابستان گرم باشند و زمستان
سرد باشند و پای و لب و دست بسیار قند **حاله آ اهل مسکنها**
که اندر نشیب باشد مردمان مسکنها نشیبی در چشم و آماش
جگر بسیار باشد و آبها سرد نشود و هوا بد باشد **حاله آ اهل**

مسکنها که بر سنگ باشند هوا و این مسکنها اندر تابستان گرم باشد
و اندر زمستان سرد باشد و مردمان سخت اندام و سخت گوشت
و بسیار صوف باشند و بدنها اندامها ایشان ولج و خشکی
غلبه دارند و بدخوی متکبر و جنگل جوی و جلد نباشند و صناعتها
خوب کنند و بسیار خواب نباشند **حاله آ اهل مسکنها و کوه**
و برفناک هوا مسکنها چنین همچون هوا و زمستان باشد و تاب و کوه
برف باشد بازها سرد و خوش آید چون برف میخیزد اگر نه از
کوه چنان باشد که باز شمال را باز دارد هوا ناخوش کرد **حاله آ**
اهل مسکنها که کناره دریا باشند مسکنهای که بر لب دریا باشند
یا بر دریا نزدیک باشند گرم و سرد آن سخت قوی باشد بسبب
ترکی هوا و اگر دریا بسوی شمال باشد هر چند مسکن نشیبی
و بدریا نزدیکتر معتدلتر باشد و اگر دریا بسوی جنوب باشد خیلی
این باشد و باقی حالها مسکنها دریا از باب دهم ازین گفتار باید خواند

حاله اهل مسکنهای شمالی حال آن همچون حال هوا سرد فصل
 زمستان باشد و طعام نیکو گوار و مردم در آن عمر باشند و بیماریها
 زمستانی چون زکام و نزله و آنجی بدان ماند پیوسته و بسیار باشد و خون
 آمدن از بینی بسیار باشد بسبب آنکه مسام بسته باشد و تحلیل
 مکتی و رگها بر خون باشد بدان سبب رگی کشاده شود و هر ع نباشد
 بسبب آنکه اهل مسکن از حرارت و اندامها و زدن و قوی باشد
 از بهر آنکه از سببی قوی بدید آمده باشد و جراحتها و ریشها
 زود در دست شود از بهر آنکه خون ایشان نیک باشد و بی
 هوایی نباشد که گوشت جراحت و ریشها را است گرداند و بسبب
 آنکه حرارت غریزی قوی باشد دل ایشان گرم باشد و خوک
 دندان دارند و زنان ایشان بیشتری از حیض دیر پاک شوند
 از بهر آنکه اندامها یا حیض سرخی تمام بینند بسبب آنکه رگها
 و کدرها با ریک باشند و کوهی گفته اند که زنان ایشان کمتر زایند

و حال زنان ترک برخلاف این باشند که گفت انداز بهر آنکه حرارت
 غریزی ایشان با سببهای کم زنان بدان سبب مکتی نمایند برای
 کند و بسبب آنکه سردی هوا کدرها و رگها و اندامها و ایشان
 فراز هوا آورده باشد زدن و شوا برود و شیر کمتر بود و آنجی بود
 غلیظ بود و از پس زدن بیماری سل و کزاز بسیار افتد بسبب
 آنکه اندر زدن رنج بینند و بسیار قوت کنند و باشد که اندر
 حال بسبب قوت کردن رگی اندر سینه بکشد و بدان سبب
 بیماری سل بدید آید و پسرانرا علت است که خایه پر آب شود و طبع
 این علت را قیلة الماکوند و اورد الماینی گویند این علت بسیار
 افتد و چون بزرگ شوند علت را پاک کرد و دخترانرا بدید
 آمدن آب اندر رحم و اندر شکم بسیار باشد چون بزرگ شوند برود
 و در چشم اندک باشد و آنجی باشد قوی باشد **حاله اهل مسکنهای**
جنوبی حال این مسکنها همچون حال مسکنهای گرم باشد و چون

حال تابستان و بیماریها اندرین مسکنها قوی باشد بسبب آنکه
طعام نیک نکارد و دماغ ضعیف باشد و درد بواسیر بسیار باشد
و پیران چشم را بسبب آنکه مآذرها از بالا بعصبها فروز آید فالج
بسیار باشد و تبها مکرر افتد و بسبب آنکه طبعها پیوسته نرم باشد
اسهال بسیار باشد **حاله آرمسکنها و مشرق و مغرب** حالها این
مسکنها همچون حالها و باد مشرق و مغرب باشد که یاد کرده آمدست
حاله آرمسکنها کی از نیکو کوه باشد و از نیکو دریا هوا را این مسکن
تر باشد از بهر آنکه باد بخار دریا را نزدیک کوه آرد و کدر نیابد
بخارها بسیار گردد و بیماریها بسیار آید و اگر زمین این مسکن خشک
باشد یا سنگ باشد زیان بسیار نکند و اگر زمین سست و تر بود
هوا بد باشد و اگر زمینی اندر نشیبی بود و دریا از سوی جنوب
بود و کوه از سوی شمال و بیماریها بسیار باشد بی حمله هوا زمینی
که سنگ باشد درست است از هوا و زمینی باشد که تر باشد و هوا

بسیارانی خشک و درشت باشد و هوا در ریائی تر باشد و هوا را کوی
درشت باشد و هوا از زمینها مونس خوش و نرم باشد و هوا از بیشه
و جایگاهی که آب بسیار باشد و حشرات و جانوران بسیار تولد
کنند عفون و زیان کار باشد **باب اندر تدبیر مسکنها و جزو**
مسکن جزو یک خانه را گویند مسکن کلی شهرها را گویند هرگاه
که مردم اندر شهری مقام کنند و هوا را آن بد باشد اگر نه از خانه
برشکی نیک نهد حضرت آن هوا مکرر باشد و این چنان باشد
که آسمانه خانه بلند کنند و نشستهاروی سوی مشرق سازند
و درونها و خانه فراخ کنند و بعضی سوی مشرق کشایند بعضی
سوی شمال و چنان سازند که بام را از که آفتاب بی آید اندر نشسته
و خانهها تمام اندر تابند تا هوا را لطیف کند **باب اندر**
شکل خنجر حلقه مندی باب و احوال آبها آب رکنیست از
ارکان مخصوص بدنه پنج مردم را و دیگر جانوران را بخوردن آن حاجتست

و این حاجت نه از بهر آنست که آب غذاست که هیچ جسمی بیط
غذا را نشاید و غذا نکرده و لکن حاجتمندی باب است که اندر
معدن با طعام بیامیزد و طعام را از آب قوامی گیرد و صحبت آب
اندر رگها و کدرها باریک بگذرد و باند ما رسد باین سبب از آب
کثر نیست هیچ گزلی از ارکان این خاصیت نیست **باب**
اندر طبع و خاصیت آبها و منفعت و ضررت آن آب خالص
و ترست و باشد که بسبب نزدیکی با آتش یا بسبب گرمی هوا گرمی
عارضه پذیرد و آنکه چیزی گرم باوی بیامیزد و باشد نیز که بسبب
سردی هوا سردی عارضه پذیرد و آنکه چیزی سرد باوی بیامیزد
و هرگز آب خشکی نپذیرد مگر آن وقت که بفسد و هرگز که آب تر
زیادت نپذیرد از بهر آنکه ممکن نباشد که آب خالص هرگز تر شود
و فعل خاصیت آب تر کردنست و اگر گرمی یا خشکی کند
بسبب چیزی زمینی کند که باوی بیامیزد و یا بسبب کیفیتی

عارضه

عارضی که پذیرفت باشد و هرگز آتش باب بیامیزد و از وی باب
خو کیفیت نرسد لکن چیزها از زمین و هوای بسیار آمیزد و زمینی
بیش از آن آمیزد که هوای از بهر آنکه آب همیشه اندر زمین باشد
و هوای باب بیامیزد زمینی بیش باشد و تا اثر افتاب و ستارگان
تسلی باجی هوا باب رسد از بهر آنکه تا هوای با گرم نشود سردی
و گرمی اندر آب نیاید **و آب باران** تری بیشتر اندر آبها
دهد از بهر آنکه او بر زمین بوده نباشد و هیچ کیفیت باوی
آمیخت شده نباشد و باران زمستان بهتر و خالص تر از باران
تابستانی باشد از بهر آنکه اندر زمستان تبش افتاب ضعیف
باشد و بخارها غلیظ نتواند کشید و جز بخار لطیف نکشد و
بخارها در زمان غبارها نیمی قوت آن نباشد که با آبها آمیزد
و سبب عفونت آبها این چیزها باشد و باران تابستانی بدان
خالص نباشد از بهر آنکه بخارها غلیظ و در هوا و غبار باوی

آمیخته باشد و باران بهاری میان این و آن باشد و بارانی که بارعد
و برف باشد لطیف تر باشد و آنچه بباد باشد با خاک و غبار آمیخته
باشد چنان لطیف نباشد و آب باران اگر چه سخت نیک باشد
زود عفن گردد از بهر آنکه سخت لطیف و جزو لطیف از سبب
هوایی و زمینی و دانه پذیرد عفن شود و چون عفن شد اگر در دریا
بخورد اخلاط را تباه کند اگر پیش از آنکه عفن شود آنرا بنزد دیرتر
عفن شود و ترشیه مضرت عفت آبها باز دارد و آب باران
آوار و سینه را زیان دارد و آب باران بهتر از آنی باشد که
از یخ و برف گدازند از بهر آنکه اندر برف بخارها و دودها غایب
باشند و یخ را لطافت از وی برفته باشد و چون بگدازد بحال
نخستین بار شود و از بهر اینست که اگر مقداری آب بفرج چون
بگدازد آن مقدار آب باز نیاید و میان آب برف و آب یخ
هیچ تفاوت نیست و اگر هر دو را بنزد صلاح آید و یخ که از آب

نیک

نیک خورده باشد و برف که بر زمین پاک افتاده باشد فرقی نیست میان
آنک و او را در آب افکنند یا آبر را از بیرون بدان سرد کنند و هر دو خواهند
در در عصبها را و بندها را زیان دارد و **آبها معدنها** چون معدن
مس و آهن و کوب کردن و نطفه و زاک و زردیخ هر یک مزاج آن معدن
دارد **اما آب معدنها آهن** هم احشاش را سوزد و از خاصه معدن
و گزده را و پاه را بیدت کند و سپر را بگدازد و آب معدن
مس با و نیز یکست کام و دهان را و چشم را که رطوبت غلبه دارد
و گوش را که از وی تری بالاید سوزد و آب معدن زر را از
همه معدنها بهتر باشد و آب معدن سیمرید و نزدیک باشد
و آب معدن کوبه بهی و برص را و اما سها بند و انقرس
را و کندمه را که بتازی ثولول گویند و در در عصبها را و فالج را
و کوبه یون را که بتازی قوبا گویند و ریشها سرد را و دشواری
آب تلختن و گرمخانه را و در در رحم را سوزد و از که اندروی نشیند

و محروم از زبان دارد و آب معدن را که شب خون از کلو بر آید
را و بسیار آمدن حیض را باز دارد و طبع را خشک کند و باشد
که از وی قوی تولد کند و زنا را که بچه افکنند بچه اندر کمر ایشان
نگاه دارد و آب معدن را زنجیر سخت بد باشد و آب در بیمارها
عصبها را چون فالج و لرزیدن دست و نقرس را و در سر را
که از سردی باشد و استسقا را سود دارد و نشستن اندرون
و کزیدن افعی را سود دارد و کزیدن همه کزندگان بذر سود دارد
و دماغ را بد باشد و اخلاط بس بر آرد و بدین سبب نشاید که
سر را بر آب دریا فرو برند و آب شور و آب دریا در معده را لاغر کند
و اسهال آرد و باخر طبع را خشک کند اما سبب اسهال آنست که
روزها را بشویند و شوری آن روزه را بگذرد و سبب خشک کردن
طبع آنست که از وی خشکی تولد کند و بیمارها که از سردی و ترکی
باشد سود دارد و استخوانها شکسته را که بسته باشد سخت

کند

کند و نقرس و فالج و در قلوب و ریشها را سود دارد و اگر آب خوش را بنمک
شور کنند و بپزند همین فعل کند و آب شور خوردن خون را تباه کند
و خارش آرد و آب تلخ همیشه اسهال آرد و از آب تر سنگ گز
و مثانه تولد کند و آب گرم طعام را بر سر معده بر آرد و تشنه را
از آب سیر نکند و تر را لاغر کند و باشد که با استسقا یا بدق
کشد و آب سرد باعتدال همه تن درستان را سود دارد و معده محروم را
سخت حواقی باشد و معده را قوی کند و طعام بکوارد و بخارها
از دماغ باز دارد و نکند از که خون تباه شود و عفونتها را دفع کند
و اندر بیمارها گرم سود دارد لکن اگر کسی باید که خلطی که بچته شود
زبان دارد و اگر سخت سرد باشد عصبها را و کسانی را که در درازند
آماسی و رنجی باشد زبان دارد و حرارت غریز را فرو نشانند و ضعیف
کند و آب که با تشنگی گرم کنند اگر بیمار گرم باشد ملش کشتن
آرد و معده را ضعیف کند و اگر ملش باشد باز سیر را بشکند

و باشد که قیصر بکشد و در چشم را وریش بن دندان را و آس
پس گوش را و نوله را و بیمارها سینه را سود دارد و اگر کند
و حص آرد و دردها را ببارا مانا در حمله آب گرم را آنرا که شود
دارد از بیرون سود پیش از آن دارد که از اندرون آب سرد را
زندرون سود پیش از آن که از بیرون آب چاه و کار بنیعیاس
با آنها روان صحرای بد باشد از هر آنک آب چاه و کار بنیاند
باز داشته بوز باشد و مدتی حرارت از زمین آمیخته باشد خالی
نباشد از آنک عفونی پذیرفته باشد و بقوت حرکت خویش بر
آمد نباشد لکن بحیلت و صنعت بیرون آورده باشد بزرگوار باشد
و اندر معدن مانند و گران و نفخ کند و اگر کند آب کار بنی از بی
کرده باشد سخت بد باشد و ریش روده از وی تو لگ کند و آنها
که از زمینها بیابانها از همه آنها بی باشد و آب چاه و کار بنی به
از آن باشد از هر آنک هر ساعت از آب چاه و کار بنی خرج می

باشد

باشد و آب تازه بیرون می آید بدین سبب حرکت او پیوسته
باشد و آب ترانده را حرکت بدستوارت و دیرین باشد و نه از
قوت حرکت می تراید لکن از بسیاری مآده می تراید و باز می سخت
آمیخته باشد و باز می غفر و تباه نباشد آن از وی تواند
تراید بدین سببها گفتند که آب ترانده بی از همه آنها باشد
و آب ایستاده خاصه آنک آفتاب بروی تافته باشد سخت
بد باشد از هر آنک این آب اندر زمستان بسبب بر فها
سرد شود و بلغم فرازد و اندر تابستان اندر آفتاب گرم شود
و صفر فرازد و بسبب آنک لطیف او تحلیل پذیرفته باشد
و کثیف طنده بسبب ایستادگی چیزها زمین باوی آمیخته
باشد از چنین آنها سبز بزرگ شود و جگر ضعیف شود و هم
احشای زیان دارد و دست و پای و گردن باریک کند و تشنگی
فرازد و باشد که استسقا آرد و باشد که ذات الریه و زرق الاها آرد

و در یوانکی بواسطه دوالی آرد و کورکان را خایه بزرگ کند و علتیست که
زنان را باشد که آنرا جا گویند آن علت بدید آید و هر ریشی که بر تن
بدید آید بر نیک شود و تب ربع آرد و پیران را بسبب آنکه طوب
عزیزی کمتر بود تبها و محرقه آرد و در صفر ای و خداوندیت را
سخت زیان دارد و هر آنکه طعمی یا بوی غریب دارد نیک نباشد
و آبها و غلیظ و آنکه کفک یا چیزی دیگر بر سر او بایستد و آنکه اندر
وی دیوچه یا کرمها دیگر تولد کند و آنکه بناها را بداند میان او
بر آمدن باشد همه بد باشد **باب اندر شناختن آبها**
نیک حال آب هر جای دیگر باشد نه از هر آنکه کوه آب بگذرد
لکن از هر آنکه چیزها با وی بیامیزد و بر زمینها مختلف گذرد
و از کیفیتها و زمینها حالها و او بگذرد امتا کنیزه ترین آب
چشمه باشد و نه هر چشمه لکن چشمه های که از زمین پاکیزه یا از سنگ
بیرون آید هیچ چیزی غریب با وی آمیخته نباشد و هیچ طعم

در نیک

در نیک و بوی ندارد و آنچه از سنگ بیرون آید و بر سنگ رود
عقوت کمتری پذیرد و آن آب را طیبیان در شست گویند و آنچه از زمین
پاکیزه بیرون آید بهتر از آن باشد که از سنگ بیرون آید از هر
آنکه زمین آب را پیالاید و اگر چیزی با وی آمیخته باشد از وی
بستانند و آب چشمه روان باید که باشد و صحرارود و آفتاب بروی
تابد و با ذیروی زند و اگر آب بسیار باشد و تقویت رود چیزی
با وی بیامیزد بسیاری او آن چیز را از طبع خویش بگرداند و اگر
روی سوی مشرق دارد سخت نیک باشد خاصه که از راه
دور آید و ازین گذشته آنکه روی سوی شمال دارد و آنکه
روی بمغرب دارد یا بمجنوب نیک نباشد و اگر با این شش طها
از بلندی فروزد آید گزین ترین همه آنها باشد و آنها ایستاده
که بسیار باشد و آفتاب اندر وی تابد و آبها نیک سبک باشد
و در دسی شود و در دگر گرم شود و اندر زمستان سرد تر از آنها

دیگر باشد و هیچ طعم و بوی ندارد و هر چه اندرین آب بپزند زود
پخته شود و آب روزی که بستوده اند از بهر آنکه سخت بسیار است
و از دور می آید و بر زمینها و نیک هم رود و از سوی جنوب شمال
همی آید و آب چون بستوده است از بهر آنکه سخت بسیار است و از
دور می آید و روی شمال دارد **باب انداز خوردن آنها**
طریقی از خوردن آنها از چند رویت از رنگ و طعم و بوی و از روشنی
و تیره گی و از آنکه زود روشن گردد و یادیر و اندر آنکه چیزی در
وقت بپزند زود پخته شود یادیر و از آنکه زود سرد شود یادیر
و از گران و دستور از آمدن آنها ازین همه روها سخت ظاهرست
و از خوردن آنها ازین همه روها سخت ظاهرست و از خوردن سبکی
و گران آب آنست که پیمانه از آب بپزند و برکشند و همان پیمانه
را از آنکه بپزند و برکشند آنچه سبکی باشد و زرد و مکی آید
و دستوری دیگر آنست که دو خرقة یاد و پاره پنبه هر دو بیک و زرد

هر دو را

۱۵۹
هر دو را ترکینند و بافتاب بپزند تلخ شک شود و هر دو را باز کشند
آنچه پنبه او سبکی آید سبکی باشد و همچنین آنچه پنبه او زود تر خشک
شود سبکی باشد **باب اندر صلاح آوردن آنها**
از تدبیرهایی که آنها صلاح آرد و تباهی آنها بشکند و حضرت
آن باز دارد یکی آنست که او را بسیار با لایند خرقه آرد و توی پاکین
یا اندر سفالها بکشند تا از روی بتابد و دیگر آنکه آبر با خاک
پاکین بهم بزنند نیک بر طریق آنکه مسکه خواهند گرفت پس
بنشانند و با لایند و سد دیگر آنکه بپزند چه بیشترین آنها بدان
چختن صلاح آید خاصه اگر با خاک پاکین بزنند و اگر این خاک خاک
شهر خویش بود بهتر باشد و اگر پاره پنبه پاکین یا پشم پاکین
اندر آب افکنند و بپزند و آن پنبه را بفشارند هر بالوزی
نیک باشد و اگر بپزند آنکه بپزند پنبه پاکین اندر آب افکنند
تا تر شود پس بفشارند هر بالوزی نیک باشد و تدبیر چهارم

آنک ابرام صعد کنند و بچکانند بطریق کلاب کران و تدبیر نجم
آنک دو قدح پهلوی یکدیگر بنهند و یکی را بران کنند و دیگر را تهی
بگذارند و از شیر پاکیزه پلیته کنند و یکسری پلیته اندر قدح نهند
و دیگر را اندر قدح تهی نهند آب پالوده ازین قدح بقدر حق
باز آید و اگر عیب آن غلیظی باشد چون پنبه نیک شود و اگر بیش از
خورد آنرا لطیف کند و آب شور با سکه یا سنگ کلبین باید خورد
و اگر چیزی قابض چون موردانه و خرنوب و زعفران در وقت
افکند و حضرت آنرا دفع کند و آب زاکا را بلچیزی باید خورد
که طبع را نرم دارد و آب و آب طلح را بلچیزها چرب و با
شیرینی باید خورد و آب تیره را با سیر باید خورد و تریاق همه
آنها مخالف میان خاصه آنک بس که پرورده بود و با آب ایستاد
هیچ غذا گرم نشاید خورد و میوه ها خشک باید خورد چون شیب
و آنی و ریواج و از ترطاکوک تا حضرت آب کمتر باشد و اگر میوه

نباشد

نباشد و آب و آب و شراب میوه ها بکار باید داشت و جایگاهت
که آب اندک باشد و روزگار تاستان باشد اگر آبریا اندکی سحر که
بیامین ند تشنگی بنشانند و آب کمتر باید **باب اندر تدبیر**
آب خوردن بر سی طعم آب خوردن بسیار نیک نباشد و صواب
ان باشد که صبر کنند تا طعام حتی از معد فرورزد پس آب خورند
و اگر کسی صبر نتواند کرد اندکی آب سرد بخورد و هر چه سر تشنگی
بهر نشاند و آب سرد معد گرم را چون کواشی باشد و دل کمر را
بجای هوا خشک باشد و صبر کردن بر تشنگی هر طوبی است و دارد
و محروم را زیان دارد و آب چاه و آب رود هم آمیخته نشاید
خورد و آب خوردن بر ریوی و از پسر ریاضت و از پسر آنک از
کمر به بر آیند سخت زیان دارد و اگر کسی آب خوردن بر ریوی
صبر نباشد اگر اندکی آب با شرب بیامیند زیان ندارد و اگر
زمستان باشد با آب گرم بیامیند و آب خوردن شب زیان
دارد

خاصه که حاجت صادق نباشد و محرومان بکثر دارند و از پس
طعام گرم آب سرد زیان دارد اندکی صبر باید کرد و اگر چاره نباشد
آب لختی اندارد همان نگاه دارد پس فروبرد و اندک اندک با خورد و
آبر باید عزیزد و نگاه بیکبار نماند و فرو نباید ریخت و اگر کسی را
تشنگی غلبه کند صواب آن باشد که لختی صبر کند بر آن تشنگی
و بخسبد که طبیعت اندر خواب آن ماده را بپزند و تحلیل کند
و صبر کردن بر تشنگی یک ساعت یا دو ساعت غنیمت باشد
مگر محروم را که او را بوقت حاجت بر تشنگی صبر نباید کرد و آب تشنگی
غالب را در حال نماند لکن اگر بخسبد و تری و سردی آب بقدر
تن رسد تشنگی زایل شود و اگر بر تشنگی کاد آب یعنی تشنگی در غین
آب خورد هر ساعت تشنگی باریت کرد و از هر آنک آن ماده
که تشنگی می آرد مدتی می باید و قوی می شود **باب اندر**
تدبیر کرم به و نشستن اندر آبها و کار داشتن آن باید دانست که

کسانی

سرد

کسانی که حاجت باشد که اندر تن ایشان تری فرو نماند
همچو چون اندر آب نشستن و اندر کرم به آمدن نیست و کسی را
که ریاضت کرده باشد و عرق کرده چون از پانصد ریاضت بر آید
چانه نیست از اینچ یا اندر آبرن نشیند یا اندر کرم به آید و آب کرم به
و آبرن صافی و خوش باید و گرمی و سردی آب اندر خورد و مزاج گرم
و فصل سال باید و منفعت آن بیشتر اندر فصل تابستان و روزگار
گرم و مزاجها گرم و خشک و از پس ریاضت باید طلبید و عرض
از بکار داشتن کرم به و آبرن از پس ریاضت آنست که تن مردم
گرمی و تری لطیف و معتدل بیاورد بدین سبب اندر هر دو بیش
از آن نباید بود که پوست از آب تر شود و گرم تر و سیخ تر گردد
و روزی از آنک عرق آمدن تحلیل آغاز کند بیرون آید تا آن
تری و گرمی با وی بماند و مردم را عرق گرفتار کرم به باید که
آب او خوش باشد و کرم به آب هیچ دو گرم نباشد و اگر اندر آب

نیم گرم نشینند هم سوز دارد و ترک کند و گوشت باند اما باز آرد
 و شیطها و وصفها اندر کتاب معالجات اندر علاج دق یاد کرده
 شود از شکار الله تعالی هر آنی که اندر نشینند از آب خوش یا از آب
 دریا یا آب معدن یا آبی که داروان بهر جرحی در وقت پخته باشند
 هر یک اندر تن مردم اثری عظیم باشد از بهر آنکه از بیرون همه
 تن میزند و تمام اندر میشود و اگر کسی را حرارت آفتاب سخت باشد
 و رطوبتها تحلیل کرده نشستن اندر آب سرد سودمندتر از خوردن
 آن و لکن سردی باندازه باید که تن را خوش آید و ریشها را آب
 سرد نشستن زیان دارد و اما سهارا خواهند که نرم شود تا ماده
 پخته شود و یادر آن بنشینند زیان دارد و آب گرم اگر زیان
 گرمی باشد که پوست از وی کزیزان باشد مسام را کشاده کند
 و لکن پوست را سخت کند و بحال داغ گردد و نند و ری آب
 تمام اندر نشود و بتن رسد و آنچه بکرمی زیادت از فائز باشد

حرارت

حرارت غریزی را برافروزد و لکن اندر تن اگر حرارت غریب باشد
 آنرا زیادت کند و آنچه بکرمی کمر از فائز باشد حرارت نفع اید لکن
 تری فراید و اگر بسیار بکار دارند سردی و تری فراید از دو سبب
 یکی آنکه اگر چه اندکی گرمی دارد بطبع سرد است و با خزان تری
 و اجزا آب که بتن فرو رفته باشد حرارت غریزی بگذارد و تری
 فراید و دوم آنکه از بهر آنکه طبع آب سرد است و حرارت غریزی
 اندر وی عاریتست و چون تری بسیار گردد و حرارت عاریتی
 باطل شود تری حرارت غریب را باطل کند و سردی فراید و
 نشستن بسیار را اندر گواه غشیا و غشی آرد بسبب آنکه دل
 گرم کند و کسی که اندر تن خلطهایی باشد هرگاه که اندر گواه
 شود حرارت گواه آنرا می گذارد و از عضوی بعضی می آرد
 و هرگاه که اندر تن خلطی خام باشد یعنی غذا را تمام ناکواری حرارت
 گواه آنرا بیاند و تمام بگوارد بدین سبب گویند که چون در گواه

درنگ نکند بسیار حرارت عین برافزاید که مایه آب خشکی
فزاید و از خشکی بکار دارند و غذا و غذا و استفاد و مطوب و سود دارد
و اگر اندر کرم به باب چندان درنگ نکند که عرق بسیار آید همگی
فزاید و اگر چندان باشد که عرق نکند حرارت عین را بجنبانند و تن
و قی فزاید و اگر هر ریه اندک و مایه درنگ بسیار کند تلخ
آرد تن را خشک و لاغر کند و ضعف آرد و اگر طعام بسیار خورده
اندر کرم به شوند فربه کند از بهر آنکه غذا را بظاهر تن کشد لکن
بیم باشد که سده تولد کند اگر محروم است سکنجین بکار باید داشت
و اگر مطوب است فلاقل و فودجی تا از سده امین شود و اگر پس
از آن اندر شوند که طعام گوارید باشد و هنوز کسکی بدید آمدن باشد
قوت فزاید و فربه کند و مردم صفرائی را حرارت کرم به صفرا را
بشوراند احتیاط آنست که پیش از آنکه اندر کرم به شوند اندک
نان اندر شیب نان ترش ترکند و بخورند یا اندر آب میوه یا اندر

کلاب

کلاب و اندر کرم به بسیار درنگ نکند و اندر خانه گرم نشود و محروم
و مطوب را چون از کرم به بیرون آیند هیچ شربت سردی و فلفل و کلاب
و غیر آن نشاید خورد و نه اندر کرم به از بهر آنکه مسام را بکشاید و رگها را
نرم کند و شربت روز بگذرد و سردی آب یا عصاره ریسه رسد
قوت قهار اعضا را ضعیف کند و اعصاب را زیان دارد و استفقا و قیس
تولد کند و باشد که جگر سرد شود و با استفقا کشد و هیچ شربت
گرم نبیند نشاید خورد از بهر آنکه حرارت آن روز به عصاره ریسه
رسد و سل و دق تولد کند و بیرون آمدن از کرم خاصه اندر
هوای سرد بد ریج و احتیاط باید و سروتین پوشیده و بابت حرارت
و آماس اندر کرم به نباید رفت **و منفعته** کرم به آنست که خواب
خوش آرد و سده می مسام را بکشاید و تحلیل کند و اخلاط خام را
بیناند و غذا را بظاهر تن کشد و فربه کند و اسهال کهن باز
دارد و ماندگت ببرد و مضرت قهار او آنست که بسیار بوزن اندر وی

دل را گرم کند و غشی آرد و مآذ قهار ساکن را بجا بیاورد و بگذارد و از عضو
بعضوی ضعیف تر آرد و اما سها و درد ها تو آید کند و اندر آب سرگشتن
رو نیست مگر کسی که همه تدبیه ها و اندر از صواب و یا مستفصل باشد
و آلا زیان دارد و کورگان را و مردم را غرل و مردم پیه دار را و پیری را نشاند
و از پس جماع و قی و اسهال و از پس هیضه و خواب نایافتن و طعام
ناگواریدن نشاید و غرض از نشستن در آب سرد آن باشد که کسی
ریاضتی کرده باشد و حرارت اندر تن او جنبیده باشد خواه که آن
حرارت زیادت کرده و یا او بماند و تحلیل خرج نشود و پوست
اندامها را و سخت شود اندر آب سرد نشیند تا این منفعت بیاید
لکن جز مردم جوان تنده است قوی اندام را و کسی را که فزیه و
از گوشت باشد نه از پیه و هم قی قهار او قوی باشد نشاید
و آغاز نشستن اندر آب سرد اندر گرم ترین روزی باید و اندر
گرم ترین وقتی از روز و یکبار باید که خوشترین را اندر آب زند

تا یکبار

تا یکبار به اندامها رسد و سردی آب باندازد باید که پوست مردم
از آن سخت گویان نباشد و اندر آب در نیک بسیار نکند و پیش از آن
بر آید که سوا را آب او را ببرد از آن و چون از آب بر آید بنگرد اگر روز
گرم شود و در نیک خویش باز آید معلوم کرد که در نیک باندازد راست
کرد است و اگر در نیک بر نیک باز آید بار دیگر روزی بر آید و تریب اندر
آب شدت چنین باید که سخت همه اندامها بمانند و اندر کوه غن
اندر طالع پس ریاضتی با اعتدال کند و حرکت اندر ریاضت اندر کوه
سبکتر از آن کند که عادت او است و از پس ریاضت روز خوشترین را
اندر آب سرد زند چنانکه گفته آمد است چون از آب بر آید دیگر
بار و بماند سخت تر از طالع نخستین و اگر از مایه دوم
یکبار اندر آب جهد و روز بر آید و او باشد و از روز طعام زیادت
باید و شراب اندکی چند روز برین ترتیب روز تا غرض حاصل
شود ان شاء الله تعالی **باب نخستین اندر شرب آب**

از دهن خوار مشاهی اندر یاد کردن عوض خردندان از شراب
خوردن بیاید دانست که عوض خردندان از شراب و شیر
یکی شایه روان و دیگر منفعت تن و نگاه داشتن وی به حال
تندرستی و تن مردم مرکبست از دو چیز یکی کالبد و دیگر نفس
و این نفس را قوت گویند و روح نیز گویند و قوت سه گونه است
یکی شهوانی گویند و کار او هم حاصل کردن لذت و گزاران
شعوت باشد و معدن او جگر است و در قوت حیوانی
گویند و کار او هم عز و جاه و ریاست و ظفر و غلبه و کینه کشیدن
باشد و معدن او دل است و سد دیگر قوت انسانیست و او را
قوت ناطقه گویند و قصد او همه اندر علم و حکمت و صواب و فطرت
و از کارها زشت باز داشتن باشد و این قوت خاصه مردم است
و معدن او دماغ است و شریفترین همه اینست و خسیسترین
شهوانیست از بهر آنکه هم لذت این جهانی جوید و از زشتی

و علامت

و علامت هیچ اندیشه نکند و قوت حیوانی بعضی از کارها را و
پسندیده باشد و بعضی نکوهیده بدین سبب این قوت متوسط
است میان ایشان و شهوانی از بهر آنکه اگر قوت انسانی قویتر
باشد غلبه او را باشد و قوت حیوانی متابع او باشد و اگر
شهوانی قوی تر باشد و بر انسانی غلبه دارد قوت حیوانی متابع
او باشد بر قهر کردن انسانی پس چون هر قوتی را کاری مخالف
یکدیگر است و باز داشتن هر چیزی را از کار خویش قهر کردن
بر وی و خردمند همیشه از بخت و رشتی پرهیزد و قصد آن کند
که همه کارها را و صواب باشد و آن باشد که خردمند فطری
و قوت شهوانی را که کارها زشت فطری فطری میکند و از بهر
آنکه خردمند همیشه اندرین دو کار مشغول می باشد یکی
قهر کردن قوت شهوانی دوم قصد کارها صواب کردن
و از کار آخرت اندیشیدن بروی رنج عظیمست چیزی

بایست که او را اندرین رنج و اندیشه آسایشی دهد حکما جهان
نجستند که از بکار داشتن آن خردمندان این آسایش بیابند
طعامی شرابی نیافتند که این عرض از و حاصل آمدن کثیر شراب
انگورت از بهر این عرض شراب کردن و بکار داشتن فرمودند
تا قوت انسانی از بکار داشتن از رنج اندیشه آسایش یابد و هر
دو قوت نیز بر وجهی صواب حاصل آید از بهر آنکه نظام و
عمارت جهان اندر اینست که بهر هر قوتی چنانکه صواب باشد
و چنانکه صواب باشد و بر آن وجه که صواب باشد حاصل
شود و اگر ممکنان یکبار این هر دو قوت را قهر کنند هیچ
بهر ندهند روزی باشد که عمارت عالم و نسل باطل گردد
باب دوم در منفعت شراب و فساد میگوید
حرارت غریز بر آید و طعام را هضم کند و نیکو خلطها را اندر
تن معتدل کند و خوراک پاکیزه و رنگ روی در میگویند و ناقلها را

فریه کند و صفرا که با خون آمیخته باشد باد را بر بول بیازد و بغم
فسرده را بگذارد و خوراک اندر تن گوشت گرداند و تشنه شتی
نگاه دارد و در کهارا از خلطها بزد بشوید و شهوت کلی را ببرد و
قولنج بازی را بکشاید و بخارها را غلیظ را لطیف کند و بحر
بیرون آرد و خواب خوش آرد **بقرط میگوید هیچ خلط**
خام و فسرده اندر تن مردم دست یازند از تا نکشاید و بیرون
نیازد و نفس را شادی دهد و روح را تازه کند و در آن وقت
کند و در آخر بیماریها و تبها کسرم بفرطیند دارند
دیسقوریوس گوید این همه منافع کسی را که زهر را از بهر
سوز دارد و طبیبان خداوندان را و خدایان عشی را
بفرطیند این منفعتهای کسی را باشد که بکار داند ببرد و کسی را که
شراب خوردن عادت شده باشد و از آن باز ایستد سرد و
اندیشهها و غمهای سبب بدید آید و ضمیر تباها گردد و مزاج سرد شود

و حرارت غریزی اندک شود و همه قوتها ضعیف شود و خلطها که
بسبب شراب خوردن عرق و باد را درونم شدن طبع و لغت
کردن از تن بیرون آید اندر تن بماند و بسیار کرد و بیماریها
کوناگون تولد کند **باب سوم اندر آنکه هیچ طعمی**
و شرابی بجای شراب انگوری نیست منفعت بزرگ اندر شراب
انگوری مست کننده است که مزاج و حرارت او مریض مردم را
مزاجی و حرارتی غریب نیست لکن مزاج او و حرارت او مریض
مردم را مناسب حرارت غریزیست که تن مردم بدان زنده است
و همه منفعت وی در اینست که در خمر می جوشد و تخمه میگذرد
و آب او بخار از وی میخیزد و ثقل غلیظ و اجزاء از وی از وی
جدا میشود و اندرین خمر هم نشیند و کوه روی صافی میماند
نه ترک فروغی با وی باشد و نه جوهر غلیظ که از آن نفی یا
خشکی تولد کند یا بر معده گرازی کند و اگر چه شیء میوه را دیگر

بجز

و چیزها که آنرا بشیره مانده کنند بصناعت و حیلت تابو شود
و مست کنند شود هر یک طبع میوه اصل خویش را از یک گرم از شراب
انگوری باشد یا سرد تر یا غلیظ تر یا با ذرات تر و هیچ بد چه شراب
انگوری نیست و هیچ بدان پالودگی نکرد و جزو هارافوی
کائی از هیچ میوه جدا نشود چنانکه از شیء انگور میشود و هر چه
اند شرابها دیگر کنند تا گرم تر بجوشد و با ذراتی از او برود آن
چیز شراب را گرم تر کند و گرمی او را از مناسبت و مانند کن
حرارت غریزی اندر گذراند تا حرارتی که از وی تولد کند
بحرارت تن مانده خشکی زیادت کند و از آن مضرتها را دیگر
تولد کند بدین سبب هیچ شرابی بجای او نیست
باب چهارم اندر شناختن مضرتها و شراب
منفعت شراب آنکه باشد که باندازه بکار برند و هرگاه که از آن
گذرد منفعت او تباه شود و مضرت کرد و از هر آنکه

منفعت بزرگ و آنست که حرارت غریزیه را قوت دهد و برافروزد
 و هرگاه که بسیار خورند حرارت غریزیه ضعیف شود از بهر آنکه
 حرارت غریزیه را چون غذایست و لکن هر غذا پذیرد آنکه قوی باشد
 که غذا را و باندازه او باشد و چون غذا افزون از آن گردد که قوت
 هاضمه آنرا هضم نتواند کردن قوت غایبه اندر وی تصرف نتواند
 کرد و ناچار غذا پذیرد ضعیف گردد و چون ضعیف گشت
 الهضم بدید آید تن از فضول آکنده شود و طبیعت از سبب
 بسیاری فضول و ضعف حرارت غریزیه آنرا دفع نتواند کرد
 بدین سبب خلطها و بذا اندر اندامها پراکنده شود خاصه اندر اندامها
 شریف چون جگر و معده و رطغ اسفلیه بسیار است از طبیعت
 چنین گوید که از بسیار خوردن شراب و سواش و اندیشها و بد
 و دیوانگی و کند فهمی و رای ناصواب و فراموشکاری و تیرگی
 چشم و تباه شدن حواس و رسیدن اندر خواب و بیداری

ضمیمه

نی سبب و سواسیمکی بدید آید این جمله بیماریها و دماغیست که از
 افراط شراب بدید آید و اما بیماریها تن چون سکنه خنار و لرزیدن
 و تقریر و فلج و برشام و تباجراج و ضعف جگر و بیماریها گرم و ک
 مفاجا بدید آید و بیازد آنست که شراب گرم و ترست و ماده
 بخار تری باشد و فاعل بخار حرارت باشد و این هر دو اندر
 طبع شراب حاصلست و هرگاه که مردم شراب بسیار خورد
 و حرارت غریزیه ضعیف گردد و شراب بخار آنرا بر رطغ رساند
 و دماغ خود بطبع سرد و ترست و بسبب بسیاری شراب
 حرارت غریزیه ضعیف شده باشد آن بخار را دفع نتواند کرد
 لاجرم آن بخار سرد و تر اندر راههای کم حرکت از دماغ
 بدان راهها همه تن می آید بایستد و آن راهها بسته گردد
 و علتها یکی کم بدان منسوبست بدید آید چون سکنه و صرع غیر
 آن و اگر بخار سرد و خشک باشد مایل بخولیا و ترسیدن از و اگر

کسی را دل و دماغ گرمتر از دیگرانند امها باشد و اتفاق افتد که شراب
که در یلجوشیده خورد و بخار گرم و خشک بدماغ بر آید بیمارها
صفراوی چون سرسام صفراوی و هذیان و بی خوابی و دیوانگی که
آنرا قطرب گویند بدید آید و اگر بخار گرم و تر باشد بیمارها بخونی
و اما سها گرم و خنق بدید آید و تبها گرم و شورید و تولد کند
و بیاورد است که مردم بحال زنده بود و جان هوا لطیفست آتشی
که اندر تن مردمست و معدن و اندر همه جانوران دلست و اندر
زنده و دل دو کشادگیست یکی از سوی راست و دیگر از سوی
چپ و طبیبان آنرا بطن القلب گویند و اندر هر دو بطن لختی این
هواست که یاد کرده آمد و لختی خون و اندر بطن راست هوا بیشتر
است و خون کمتری و اندر بطن چپ هوا کمتریست و خون بیشتری
و مردم بدین هوا و بدین خون زنده است که اندر دلست و اندر
شریانها که از دل رستست و رگها که از جگر رستست میان

جگر

جگر و میان بطن دل از سوی راست رگست بزرگ که خون
از آن رگ سوی دل رود پس از بطن راست بسوی بطن چپ آید
و اندر بطن چپ دو رگست بزرگ یکی آنکه خون از وی به
شریانها تن رود و دیگر آنکه پیوسته است بشش که آنرا بتازی
رنه گویند و هوا از شش بدین رگ بیرون آید پس هرگاه که مردم
شراب خورد و شراب چیز نیست که رود با خون بیامیزد و باوی
یکی شود اندر جگر و اگر بسیار خورده شود رگها از شراب تن شود
و این دو بطن دل که یاد کرده آمد نیز بر شود از شراب و از خوردن
و هرگاه که این دو بطن بر شود آن هوا را که اندر وی باشد جلت
ماند بگریزد و بیرون آید و آن هوا جانست پس هرگاه که بیرون
آمد مردم اندر حال تنوری یکی از سببها که مفلح است که اندر شراب
اعتدال نیست و این بسیار دینه اند و اما علتی که از جگر افتد
چنان باشد که مزاج جگر گرم باشد اندر اصل و شراب و بر اکثر کند

بیمارها گرم بدید آید و تبها سوزند و اگر مزاج جگر گرم باشد
اندر اصل و شراب بسیار خورد حرارت غریزی ضعیف گردد و جگر
سرد شود و شراب را هضم نتواند کرد و فعل خویش تمام نتواند کرد بدین
سبب فضلا گر آید و اندر تن بر آید و سرد و سده بدید آید و
یک سبب از سببها استسقا این باشد لاجرم مضرت شراب
بسیار از منفعت او بیشتر است از هر آنکه منفعت او را حدت
معلومت و مضرت او را نهایت نیست و بسیار باشد که شراب
حرارت غریزی را گرم تر کند خاصه اگر مزاج شراب خورنده اندر
اصل گرم باشد و بر آید و گونه زبان دارد یکی آنکه حرارت
غریزی گرم تر کند و از حد اعتدال بیرون برزد دوم آنکه طبیعت
اصلی را بگذارد و تحلیل کند و بدین سبب مردم محروم از شراب بر آید
شاید خورد و مزاج باید خورد و اندک باید خورد **باب**
بنجر اندر آنکه شراب گرم آید و گران آید و کی باید خورد طبع شراب

گرم

گرم و تر است و شراب خورده یا کوزک باشد یا جوان یا کهل یا پیر اما
کوزک طبع در بیشتر احوال گرم باشد و گرمی شراب اندر گرمی
دستی او زیادت کند بدین سبب مزاج او از اعتدال بیرون شود
بلی اگر کوزکی باشد که مزاج او سردی گر آید او را اندکی شراب زبان
ندارد اگر چه جایگزین میکند هیچ حال کوزک شراب نشاید داد
و افلاطون میگوید کوزک را شراب حرامست و شراب مرکب کوزک را
همچون تر است مرده را و هر افلاطون میگوید کوزک را هیچ
حال شراب نشاید خورد تا هشتاد ساله نگردد و چه بر آتش کوزکی
آتش دیگر فروزه باشد که سبب سختی وی گردد و چون از
هشتاد سالگی اندر گذرد باندان باید خورد و اگر مزاج گرم بود
ممنوع باید خورد و از مستی و از خوردن بجا آید بزرگ حد را باید کرد
و اما مردم جوان طبع او گرم باشد و خشک اندر بیشتر حالها
و صفرا بر وی غلبه دارد شراب و بر اسبب بیمارها صفرازی گردد

و مردم که شراب خورده و موافق باشند از هر آنک از شراب و پرا
آن مضرت نباشد که کوزک و مردم جوان را چه مزاج که سخت گرم
نباشند و اگر کهک باشد که مزاج او سردی کثرت سخت سود دارد
و پرا و مردم پیر را طبع او سرد و خشک باشد و طبع شراب گرم و پی
موافقترین چیزی است و اگر باشد اگر باندان خورد و بسیار است
هر فصلی از فصلها و سال بر طبعی دیگر است و طبعها و شایان خوردگان
بزرگیان نباشد اما شراب خوردن اندر اولها چون با فراطینا
سود دارد و اخلاط را که اندر فصل زمستان گرد آمدن باشد لطیف
کند و با حرار و لطافت طبع بیرون آرد و اندر فصل آخر بهار و اندر
تابستان تا با اول خزان شراب خوردن صواب نباشد خاصه
شراب که در گرمی شایان خوردن محروم باشد سخت زیان دارد پس
اگر خورده شود معزاج باید که در باب سرد و خانه نیک خنک باید
کرد و غذای شبها موافق با بدن خورد و از مستی تمام پرهیز باید کرد

و اندر فصل خزان اگر میوه است خورده آید کمتر گرازد یعنی کمتر زیان
دارد بلکه سود دارد لکن شراب امسالینه باید و صافی و هر که شراب
خورده عادت کرده باشد هرگاه که نخورد اگر محروم باشد در سوز
و سی کشتن و اگر مرطوب باشد و قوی و منتر کشتن آرد و کوشش کرد
شود از هر آنک شراب دهنده ایست که بدار و ماند چون اندر فصل
سود سخت قوت او برین غلبه کند پس قوت تن او را مضربند
و چون ابتدا خواهند کرد باید که طعامی خورده آید موافق و بیاساید
تا اگرانی طعام از معدن فرو گذارد و یلختی کمتر شود و باید که از همه رنجها
بدن و نفسانی آسوده باشد و سخت شایان خوشی و صافیتی
خورد و بیاب معزاج کند تا طبع شراب شکسته شود تا معدن
او را قبول کند و اندک اندک خورد تا طبع با شراب بیارامد و اگر مردم
مرطوب باشند اندک از آنجا که گاهند و شراب فرا باید بدهد و
اندر شراب خوردن بسیار نکون و حرکت بسیار نکند و تا از سختی

بتمامی بیرون نیاید آغاز دیگران خوردن نکند **باب ششم**
اندر شناختن سببها و حالهای که اندر شراب خوردن پیدا می آید چون
نشاط و ترکستن و غیر آن سبب نشاط از دو چیز است یکی نفس و دیگر
تن و آنچه از نفس بود چنان باشد که شراب خوردن را پیوسته عقل کمی
کند و قوت شهوت بفرآید و چون خرد پوشیده شود مردم اندر کارها
اندیشه نکنند و از عاقبت کار غافل شود و هر چه کند بآل ندارد
و هرگاه که قوت شهوت قوی شود خرد را مقهور تر کند و از کارهای
بازدارد تا مردم بطبعهای برکرد و از اثرهای نشاط نخست دست
زدن و شعر خواندن و بازی کردن بیدار آید و ناگهانی کردن
گیرد تا بطبع بهیچیک رسد و بسیاری و اندک این حال بمقدار بسیار
و اندکی شراب باشد و بمقدار مستی آنچه از تن باشد چنان باشد
که شراب بلخون بیامیزد و از جگر سوی دل شود و در آن گرم کند
و گرمی اندر همه اطراف تن بکشد تا تن مردم اندر حال شراب خوردن

مغن

مغن کوی شود و در بر کرد و بیشتر خندد و بیشتر حرکت کند
و اما سبب سرکشتن آنست که حرارت شراب و حرارت بخار
از معدن برانگیزد و طبع بخار آنست که هرگاه که راه باید آهنگ بالا کند
پس چون از معدن برآید آهنگ دماغ کند و از هر آنکه شکل سر
گردشت این بخار اندر سر گردان شود بسبب گردیدن بخار روح
باصی و با بخار آمیخته شود و با وی بگردد بدین سبب مردم هر چه
می بینند چنان پندارند که آن چیز میگردد و سبب آنکه مست
یک چیز را دو چیز بینند با بسیار چیزها بیند اما سبب آنکه مردم
احول شود و یک چیز را دو چیز بینند اندر تشریح عضلهها چشم
یا ز کرده آمدنست قیست را هر این حال میوفتد بدان سبب یک
چیز را دو بیند و سبب آنکه یک چیز را بسیار چیز می بیند
آنست که هرگاه که بخارها اندر سر باشد گردان شود و روح با صی
نمی با آن بخار گردان شود چشم را در حال بیدار آید یکی آنکه

چنان پندارد که هر چه برابر چشم او است میگردد و با این حال یک
چیز را بسیار چیزها پندارد از هر آنک فرق نیست میان آنک
چیزی که برابر چشم میگردد و میان آنک روح با صی همی گردد اندر
هر دو حال برابری چیزها با روح با صی و برابری روح با صی با
چیزها روز از روز زاید میشود یک چیز اندر یک لحظه بسیار بار
برابر روح با صی افتد یک چیز بسیار چیزها نماید یعنی مثلا
اگر بر پشت سبری نقطه نشان کرده شود و آن سبر را نیک نگردد
آن نقطه چنان نماید که خطی است بر پشت آن سبر و این از هر آن
باشد که نقطه روز از روز اندر برابر روح با صی همی آید تا ویرا
اندر یک لحظه بسیار بار اندر برابری خویش بیند تا آن نقطه
خط نماید و خط نقطهها بسیار باشد که پیوسته شده باشد
و هرگاه نقطه را خطی بیند یک نقطه بسیار نقطهها شده باشد
و سبب آنکه فان مست اندر آویزد که مست را اندامهاست

کردد بسبب آنکه بخار شراب دماغ را پیشاند و حرکت و حس
همه از دماغ است بیاری عصبها پس چون دماغ از بخار پوشیده
گردد عصبها از گرمی و تری شراب نرم شود و قوت بردارند و چنان
ضعیف شود و اگر چه مردم سخن بقوت ناطقه گویند لکن بآلت
زبان تمام شود و زفان عضو نیست متعلق بخار بدین در روزی
بدین سبب از تری شراب سخن نتواند گفت یکی از ضعف
زبان و دیگر از ضعف قوت ناطقه و سبب آنکه جماع متعلق اندر
آنست که چنانچه باید که اندر وقت جماع حرارت اندر آلت
جماع بپشتی باشد از اینچ اندر دیگر اندامها و حرارت مست که کند
شده باشد اندر همه اطراف تن و در دم آنک همه اندامها مست
نست باشد و سد یک آنک باید که اندر وقت جماع رگها
از غذا کواریده و شایسته بر باشد و حال مست برخلاف این
باشد از هر آنکه رگها مست از شراب و از غذا نا کواریده باشد

و سبب آنکه مستی را جماع دیان دارد آنست که حرارت او را بکند
شده باشد و اندامها و شش او متخلخل باشد از حرارت شراب و هرگاه
که جماع کند حرکت بسیار باید کرد و بپیران باشد که حرارت از تن
بیرون شود و مخاطه باشد که سکت افتد خاصه اگر در تن فضول
بسیار گردد آمن باشد و فرزند که از مست تولد کند اما زشتی و ک
و بیساک و اما زشت خوی باشد و کم عقل از بهر آنکه آب پشت
مست رقیق باشد و ناچخته و با فضول آمیخته **باب هفتم**
اندر آنکه مستی چیست و در حالت آن چند است سخن اندر شراب
انگوری می رود از بهر آنکه اندر اقلیم ما بیشتر شراب از انگور کنند
و انگور مرکبت از چهار چیز یک نهم از وی سرد و خشکست بطبع
زمین و بهری و گرم و تر بطبع آب و بهر یک گرم و تر
بطبع هوا و بهر چهارم گرم و خشک بطبع آتش و زیادی گرمی
و سردی انگور بر شش و شیرینی باشد هر چه شیرین گرم تر و هرگاه که

انگور

انگور را بگویند و عصیر بیرون کنند و پوست و دانه که اندر وی
سردی و خشکی بیشتر است از وی جدا شود و عصیر که گرمی و تری اندر
وی بیشتر باشد بماند و هرگاه که عصیر اندر خم کرده شود جری
آتش که اندر وی باشد آهنگ بالا کند و اجزا از زمینی که اندر وی
ماند باشد آهنگ زیر کند و جوشیدن عصیر اینست که این
اجزا از هم جدا می شود جزو آتش کفک شود و زمینی در وی شود
و هوای و آبی اندر میانه بماند و از بهر آنکه اندر عصیر جزو آتشی
از خاکی بیشتر است حرارتی که اندر جزو هوای و آبی ماند بیشتر باشد
و همچنین تاملت چهار راه این اجزا از یکدیگر جدا می شود تا پس از آن
شراب صافی ماند گرم و تر و از پس چهار راه حرارت او طویلت او
کم می کند تلچون کهن گردد گرمی و خشکی بیش از گرمی
و ترکی باشد از اینجا معلوم شد که شراب گرم و تر است و چکر
و معدن مردم گرم است چون شراب خورده شود گرمی چکر و چن

شراب را گرمتر کند و بخار را گرم و تر از وی برانگیزد و این بخارها
بطافت گرمی اندر رگها و پها برود و آهنگ بالکند چون دماغ
رسد دماغ را گرم کند و تری دماغ بخار را بتواند بدین سبب
همه اطراف گرم شود و حرکت بسیار بدیز آید و هرگاه که ماده
این بخار بسیار شود و راهها که حرکت از آن راهها از دماغ
به سمتین شدن از بخار تر گردد مستی و مستی اندامها بدیز آید و از تشنگی
دماغ و غرق شدن وی اندر بخار بیشی بدیز آید لکن هرگاه که
بدین وجه رسد اگر نخسبد و دیگر شراب نخورد این بخار از
بهر آنکه لطیفست برآکند و مردم هشیار گردد و کسی را که دماغ
سخت تر یا ضعیف باشد روزی تر مست شود و حکما و هند چنین
گفته اند که غرض از شراب خوردن آسایش یافتن است از کارها
و اندیشها و غمها و این جهانی و آن جهانی و نشاط و کسالتی و فرود
باد وستان و تیر کشتن فحم و خاطر و کینه و دشمنی و این شدن

و تان رو

و تان روی و دلیری و خوش آمدن سماع و خوش خوائی حاصل
شدن و این را مستی نخستین گویند و این درجه از مستی ستره
است و هرگاه که از این حد اندر گذرد همه منفعتها باطل گردد
و حرکاتها بدین و نفسانی هم مضطرب شود و در قیود و سرور
و بازی کردن با کهنران و بجا نیدن حاضرین آغاز نهد و این
حال غایت مستی و مر باشد همه مضرتها و شراب که یاد کرده
آمدست از این مستی حاصل شود و هرگاه که از این حد نیز اندر
گذرد مستی شومر باشد و از وی سبکته و فلاج و صرع و ک
مفاجا و مخاطره و بزرگ توقع باید کرد و بعضی اطباء اندر ماست
یکبار مستی روا داشته اند از هر آنکه اندر مستی تمام اعضا
وار و روع را اندر ماست یکبار آسایشی تمام حاصل آید و خلطها
خام و بداند تر بخت شود و فضلا از تن پاک شود **باب**
هشتم در سببهای که مردم را از سبب روزی تر یا دیر تر

مست شود اگر مزاج گرم باشد و جگر و طاع هر دو گرم باشند روز
ترمست شود و مستی این کس را بیشتر زیان دارد و اگر مزاج معتدل
باشد لکن جگر و معده و طاع وی خرد باشد و رگها تنگ این کس
شباب بسیار نتواند خوردن و روزمست شود و اگر جگر و طاع
ضعیف باشد باندک پایه مست شود و شباب مستی بر زیان
دارد و سبب دیگر آن در روزمست شدن و درمست شدن
از نفس شراب باشد و از قوت و ضعفی شراب و کهنه تر
کند لکن مستی در روز و سبب درمست کردن اندکی ترک
باشد و سبب درمست شدن قوت شراب باشد و شراب
خام روزمست کند از آنکه شراب جو شیده و شباب قوی
روزمستی آرد و روز ترکیب شراب گرم روزمست
کند از شباب سرد و شرابی که اندر وی افزاید باشد چون قنقل
و گوزبوا و غیر آن روزمست کند از بهر آنکه گرمی لطافت

اندرو

اندرویت بیش نزد و شباب خوردن ناشتاز و در ترمست کند
و بسیار آفتها آورد چو سراسیمگی و دیوانگی و تشنج و غیر آن

باب — **فهراندرا نیک بعضی مزاج را بر ضرورت شراب باید**

خورد هر شخصی را که معده سرد باشد و طعام نکوارد و شهوت

طعام نباشد و آروغ ترش بر آید و هرگاه که آب خورد فم معده

و شکم باز کیزد و قراقر کند و طعام اندر معده گرانی کند و در میانند

او را بر ضرورت شراب باید خورد **باب** — **دهم اندر شناختن**

آنک بعضی مزاج را بقدر حما و بزرگ درمست شوند بسبب آنکه

معده و جگر گرم نباشد حرارت معده بزودی از شراب بسیار

که بیکبار خورد شود بخارها بر نتواند انگیخت و حال او همچنان

باشد که هیزم بسیار و بر آتش ضعیف نهی قوت هیزم از قوت

آتش بیشتر باشد از آتش از هیزم را نتواند سخت هر شخصی که

معده او بدین صفت باشد هرگاه که جام بزرگ خورد درمست

شود و چون مست شد بر هشیار شود و هرگاه که این شخص بجام
خورد خورده و جگر او از آن شراب اندک بخار ظاهر نکند و بدماغ
بر شود روزی مست گردد **باب یازدهم اندر شناختن آنک**
مرحی بسیار شراب خورد و سلامت نخشد و وقت بر خاستن بخرجه
باید یک سبب اندر باب مخرجات شراب یاد کرده آمدست بشرح
آن مختصر آن اینست که شراب چیزی لطیفست روزی اندر رگها
بگذرد و خون گردد و رگها از وی پر شود و هوای اندر رگها
جای نماند و آنچه باشد جای خویش شراب باز گذارد و بیرون شود
و باشد که این کس سرزد و باشد که شش او پر شود نتواند نفس بکشد
و هرگاه که نفس نمی تواند زد آنست که هوای درونی نتواند شد و بیرون
نی تواند آمد و هرگاه که چنین شد مرد اندر حال **باب**
دوازدهم اندر خمار و تدبیر آن هرگاه که حرارت غریزی و قوت
هاضمه ضعیف باشد طعام و شئی ابرای تمام هضم نکند فضله اندر

ن بماند فضله شئی ابرای خمار کویند و اسباب خمار پنجست یکی ضعف
قوت هاضمه دوم ضعف قوت غاذیه سوم سوء المزاج که قوتها
بذین سبب ضعیف شود چهارم قوت شراب پنجم قوام شراب
این همه اسباب ناگواریدن طعام و شراب است و اسباب ماندن
فضله اندر تن و هرگاه که فضله شراب اندر معده باشد
و با رطوبت آمیخته باشد گرانی سوزن آرد و هرگاه که بصفرا
آمیخته باشد منش کشتن آرد و تاسه آرد و بیاری کرد
تاسه کویند و اگر با خون آمیخته مردم نشاط جویند و چون سبب
خمار فضله ناگواریدن است علاج از دو چیز باشد یکی استفراغ
آن فضله و دیگر قوی کردن قوت هاضمه تا آنچه اندر تن فضله
مانده باشد هضم شود و اشخاصی بماند که مدت خمار ایشان
یکساعت بیش نباشد و باشد که یک روز باشد و باشد که سه
روز باشد اندر خمار و هر که را دماغ ضعیف و تر باشد خمار او

دیرتر گذارد و شخصی که مزاج او سرد تر باشد خمار او دیرتر گذارد
و شخصی که خمار او را اندر گذارد از سه روز با خمار چیزی دیگر آمیخته
باشد و علاج خمار اندک کتاب معالجات اندر باب درستی خمار
یا ذکر شود **باب سیزدهم اندر تدبیر کسی که شل آب بپیشانی**
خوردن تا در میست شود پیش از شل آب خوردن حرکت بسیار
نباید کرد و اندر آفتاب و کز باد شل آب نباید خورد و بسیار نباید
گفت و حرکت بسیار نباید کرد و اگر با مدلا نخست شل آب افستدین
بخورد سخت موافق باشد و خمار نیز کمتر باشد و غذا آسانی و عذرا
و ریوایع با و غوره با سبک باج و کرب موافق بود و شل آب موافق
بود و کرب و کفته اند اندر شل آب خوردن بر چیزهای ترش
و قابض نیک نباشد از هر آنکه قابض شل آب را اندر مدله بگذارد و خمار
بسیار شود و طبع سخت شود و اگر در این نیز باز دارد و کسی که خواهد
که در میست شود او را طبع نرم باید و اگر در این نیز نباید پس اولی

۱۷۰
اسفند با ما چرب باید و گفته اند روغن کاه و باد زهره شل آب است و
وقت شل آب را اندر مدله و کرب باز دارد و دفع کند و چیزهای ترش و کرب
و کت تو ابل بسیار باشد نشاید خورد و نه نیز چیزهای ترش و نه نیز
چیزهای کرب اندر و کت نیز باشد چون پنیر کهن و کامها و گرم و
بو بهار گرم نشاید بپزد و از بو بهار ناخوش حد باید کرد و سیقورید
گوید هر که پیش شل آب پنج دانه با دام تلخ بخورد در میست شود
و این آن بهتر باشد که معدوم در باغت و وقت کند و اگر ار کند
و این معجون اطباق سلخته اند از بهارین کار با دام تلخ تخم کرب
با دام شیرین بود نه جو بیاری شد آب خشک نمک نفعی
همه را بگویند و بحلاب طهر در معجون کنند پیش از شل آب
سه درم بخورند لکن محروم را نشاید **باب چهاردهم اندر**
تدبیر کسی که خواهد که شل آب را دشمن گیرد و کسی که خواهد که از میستی
روز هشیار شود علاج دوستی شل آب از روی عقل اولی آنست که

دیرتر گذارد و شخصی که مزاج او سرد تر باشد خمار او دیرتر گذارد
و شخصی را که خمار او را اندر گذارد از سه روز با خمار چیزی دیگر آمیخته
باشد و علاج خمار اندک کتاب معالجات اندر باب درستی خمار
یا ذکره شود **باب شنبه در تدبیر کسی که شرب بلیشتی**
خورد تا دیر میست شود پیش از شرب خوردن حرکت بسیار
نباید کرد و اندک آفتاب و گذاردن شرب نباید خورد و بسیار نباید
گفت و حرکت بسیار نباید کرد و اگر با مداحی شرب افستنین
بخورد سخت موافق باشد و خمار نیز کمتر باشد و غذا و سماق و عدس
و ریوج با و غوره با و کباب و کرب موافق بود و شرب موافق
بود و کرب و کفته اند اندر شرب خوردن بر چیزهای ترش
و قابض نیک نباشد از هر آنکه قابض شرب را اندر مدینه بدارد و بخار
بسیار شود و طبع سخت شود و اگر در این روز دارد و کسی که خواهد
که دیر میست شود او را طبع نرم باید و اگر در این روز نباید پس اولیتی

اسفند یا ما

اسفند با ما چرب باید و گفته اند روغن کاه و با زهر شرب است و
قوت شرب را اندر مدینه و کرب بدارد و دفع کند و چیزهای که اندر
وقت تو ابل بسیار باشد نشاید خورد و نه نیز چیزهای ترش و نه نیز
چیزهای که اندر وقت می خوردند چون پنیر کهن و کامها و گرو
بو بهار گرم نشاید بپزد و از بوی بهار ناخوش حذر باید کرد و سیقورین
گوید هر که پیش شرب پنخ دانه با دام تلخ بخورد دیر میست شود
و این آن بهتر باشد که معدوم دباغت و قوت کند و اگر ار کند
و این معجون اطباء سلخته اند از بهار این کار با دام تلخ تخم کرب
با دام شیرین بود نه جویباری سداب خشک نمک نفعی
همه را بگویند و بجلاب طرز معجون کنند پیش از شرب
سه درم بخورند لکن محرومان نشاید **باب چهارم در تدبیر**
تدبیر کسی که خواهد که شرب را دیر میست کند و کسی که خواهد که از میستی
روز هشتم شود علاج دوستی شرب از روغن عقل اولیتی آنست که

مرحمرای و خرد را قوی کند تا نفس شوی از کارها و زینست
باز دارد و اما بطریق خاصیت گفته اند که اگر مقدار یکی طل آب
رزکی بدهند و نکیند که آب چیست شراب دشمن کیزد و اگر
چند بار بی کوسنکی نان اندر شراب آغشته خورد شراب دشمن شود
و کسر را بگیرند و خشک کنند و بسایند و اندر شراب بدهند شراب
دشمن شود و اما اگر مست را سکه با آب بیامینند و بدهند هشیار
شود و دغ را سبک کنند و بدهند همچنین باشد و تدبیر کار
مخمران که اندر کتاب معالجات اندر باب علاج صداع خمار
یا ذکره شود بکار دارند و بوی شراب را کشنیز تر خشک و سعد
و زرباد و تخم بادیان هر کدام بخامند بی **باب**
پانزدهم در شناختن حالها و انواع شراب شراب قوی و تنک
غذا کمتر دهد و زود از معدی بکمر بیرون آید و اگر بیشتر کند
و زود تر از در رگها بگذرد و دماغ رسد و زود نشاط پیدا
درد

درد

و زود باز گذارد **شراب غلیظ** غذا بیشتر دهد و فربه کند و در برتر
از معدی بیرون شود و دماغ در برتر رسد و نشاط در برتر آرد و مستی
در برتر باز گذارد **شراب معتدل** فعل او اندرین هر دو باب با اعتدال
باشد **شراب سپید** سخت گرم نباشد مثانه را و کذر را بول
پاک کند و محروم را شاید **شراب زرد** گرم تر از سپید باشد
شراب لعل کثرت از شراب سپید و شراب زرد باشد و هر
چند بسیخی بیشتر گراند گرم تر باشد و کسی را که اندر معدی امحا
بلغم باشد سود دارد **شراب آتش رنگ** گرم تر از همه ترابها
باشد **شراب سیاه** غذا بیشتر دهد و گرمی او کمتر از گرمی آتش
رنگ باشد **شراب ضعیف بوی** ضعیف باشد و در اندر معدی
ماند محروم را شاید **شراب خوش بوی** ریحانی گویند خداوند
حقیقان عیشی را و خداوند در معدی را سود دارد **شراب ناخوش**
بوی دماغ را زیان دارد و خلطها را بذازن کرد **شراب که حن** او

پیدا نباشد ضعیف باشد محروم را شاید **شراب شیرین** مزاج را گرم
کند و در تراند معدده مانند جگر باشد کند و سپرز را بزرگ کند
و مردم لاغر را فربه کند و در سینه را نرم کند **شراب طلع گرم** باشد
و طعام بگوارد و خلط بلغمی لطیف کند و بیرون آرد از تن و سدها
بکشد و تن را گرم کند و محروم را در سی آرد و در طبع را شاید **شراب**
تیز قوی از طلع باشد بازها را بشکند **شراب ناخوش طعم سخت** بد
بود و همه مزاجها را باین دارد و خلطها، بدانند تن گرد آید **شراب**
کلو گرم را قوی کند و طبع را خشک کند و بول بسیار آرد و غذا
مکنت کند **شراب گرم لون** و سرخ باشد و قوام او سطحی باشد غذا
بسیار دهد و زود خوردن کرد و فربه کند **شراب سیاه و طبر**
همین فعل کند **شراب** که از انگور گرم سیر کند گرم و قوی
باشد از ششانی کم از انگور سرد سیر کند و **شراب** که از انگور
کوه پایه یا از انگور سنگ آمیز کنند قویتر و خشک تر باشد از ششانیها

که از

که از انگورهای زمین نرم کنند **شراب** که از انگور زمینی کنند که بسیار
آب باشد تن بسیار دهد و تن قوت باشد مزاجها گرم و خشک
سوز دارد و اختلاف طبایع شراب با اختلاف جای و هوا باشد **شراب**
خمر نوبهتر باشد و نشاید که خمر شراب اندر زیر زمین کنند و نه اندر
جای خشک و نه اندر جای کم باز آید از نرسیدن به آنکه بخارها
زمین با وی بیامیزد و بخار شراب از وی جدا شود و این شراب نا
خوش بوی باشد خورا عفن کند و سبب بیماریها گردد **شراب اخلا**
ر زود مست کند و زود بگوارد و بخار او سبکتر باشد و نشاط
بیشتر کند و غذا را معدده دهد و خورا صافی کند و درک او تن را
قوی کند و فساد که از پیوسته خوردن او تولد کند زود تر اندر
توان یافت لکن دماغ را ترکند و بوی دهان ناخوش کند **شراب**
جوشیده دو گونه بود یکی شیرین بود و دیگر طلع اما طلع گرمتر
و خشکتر از خامست و لطیف تر و زود باطراف رسد و خوشبو تر

و خوش خوار تر از خام بود و در پرست کند و در یکدازد و خمار او گران تر
باشد و نشاط او همچون نشاط خام باشد و اندر زمستان و کسان ذیل
که سرخی بریشان غلبه دارد و پیران را موافق باشد و این شراب بوی
ناخوش کند چنانکه خام کند و اما جو شیده شیرین بر کوار باشد و مزاج
گرم کند و غذا بسیار دهد و اندر خون فراید و خون را سطر کند و سینه
را نیک باشد و معد را نیک بود و طبع را نرم کند و اندر جگر سفت
آرد و سپرز را برزک کند و باشد که با سستقا کشد و باشد که اندر
کره و مثانه سنگ و ریک توگد کند و بسیار خوردن این شراب
هیچ کس را نشاید **شراب نو** تری اندر وی بیشتر از گرمی باشد
و اندر معد نفخ آرد و در پیر تر گوارد و در طاع را نیک کند و خواها شورید
نماید و طبع را نرم کند و در طوبیها اندر تر کارد و در مضاف مزاج
گرم خشک را سود دارد **شراب کهن** گرم خشک باشد بدرجه
سوم و بدار و نزدیک بود و بخارا و در طاع را خشک کند و آتش را

بتره کند و امعاء را بند باشد و معد را سود دارد و طعام بکوارد و طوبی
سود دارد و بازها بشکند و بلغم خام و فربه را بکارد و با حرار
و با جابت طبع بیرون آرد **شراب صوف** پیران را مضاف و نازق را
و انواع قلیخ را و بازها را که اندر معد و امعاء افتد سود دارد و در
لاغر را و محور را زیان دارد **شراب عرجم** کسی که دماغ ضعیف
و خون غلبه دارد و در قلیها رنج میدهد و غذا و در درج سر را خنک
سل و در قلی و نافع از اسود دارد و اندر تابستان عرجم مزاجها را
موافق تر باشد از صوف **شراب مویز** اندر وی خشکی بیش از آن
باشد که شراب انگوری و گرمی غذا که از آن در ملامت مویز رسیده
باید که باشد کسی که مزاج بسیج یا خشکی گراید نشاید و اندر
معد باز کند و زرد با سودا بیامیزد و اگر شراب مویز برامش
کنند تا بجوشد قوی و گرم تر گردد و اگر در شراب مویز یار شود
طبع را نرم کند و نفخ را زیادت کند و کسی که اندر معد رطوبت

باشد شاید که جو شیده و افویه اندر و کرده و اگر انگبین یا مویز یا
کنند گرمی باشد و ادرا را بیشتر کند و کرده می باشد اگر گرم کند و سینه
را بهتری باشد و اگر آب گوز یا مویز و انگبین یا رکنند بهتر بود و گرمی شود
لکن نفع آرد و آلت به راه را یاری دهد و منش کشتن آرد و در تر گوارد
مگر که افویه اندر کرده باشند تا زود تر گوارد و لکن بخار را بیشتر کند
شراب خرم گرم و نرم باشد و طبع را نرم کند و ثقل را رنده
و اعصاب را نرم آرد و بر سینه را نیک بود و لکن تشنگی آرد و اندر
جگر سده آرد و با سودا یا میزد و خون را سیاه می طبع کند و تر را غدار
قوی دهد و فربه کند و شش اندر پوست بدین کند و این شراب
سخت ستوده ندارند مگر گاه گاه به طریق محالجت که قیاحی است
دارد و شرابها که از گریخ و کادرس و ارزن کنند و مانند آن را
شراب گویند و از آن فعل و منفعت شراب شاید مگر تری و طبع و
گراخی سرد و شیر اسب هم از این جمله باشد و از وی فعل شراب نباید

باب شانزدهم اندر تدبیر شراب کردن باید دانست که از
همه شی بهای شراب انگوری موافقی و مضرتها و آن مگر و منفعتها و آن
بیشتری و هر چه انگور رسیده تر باشد شیرین تر شراب او قوی تر باشد
و بهتری و انگور باید که آب روز خورده باشد نه آب کاریز و هر گاه که
عصیر اندر خم کنند آبی شیرین بکشند و اندر خم افکنند و بگذارند تا
بحی شود و لسان الثور اندر خرقة بسته در افکنند و هر گاه که شیخم
بکسل خواهند کرد آن را با آبی را از وی بر آرد خرقة لسان الثور در
وی بگذارند تا نشاط شراب بیشتر باشد و سودمند تر باشد و حتماً
در دم سودایی را و اگر هر یک مورد سخت اندر زیر خمر روز کنند
پس عصیر اندر کنند خوش بوی تر آید و اگر مورد آنه که بتازک
حت الاس کویند نیم گرفته کنند و اندر مقدار صند من عصار انگور
از آن دو من اندر افکنند تا اندر وی بخوشند کسی که اسهال
کهن باشد سودا را در و معده را قوی کند و هر گاه که اندر قرابه

خواهند که پاره کلاب اندر کنند و بگردانند تا همه زرد روز قرابه
رسد و سی قرابه سخت کنند و بنهند تا تری کلاب اندر روی خشک
شود پس شراب اندر کنند و سی قرابه بگل سخت کنند خوش بوی تر
و نافع می باشد **باب هفدهم در مجلس شراب**
هوا و مجلس شراب معتدل باید و اگر خشکی گراید اندکی شاید از هر
آنک مردم اندر آن هوا دیر تر مست شود و روز ترهشیا شود و
حرارت شراب گشته تر باشد و خوش بوی باید از بوی میوه و پلو
سیب و آند و کلاب و اندکی کافور و بنفشه و نیلوفر و صورتی و شام
و هیچ بوی غریب و هیچ بوی ناخوش نباید که آنجا رسد و بوی عود
مکئی باید و خانه فراخ باید و پاکیزه و رنگها و صورتهای که نظا
آن اندر حال مستی ذهن را بشوراند محمد بن کریم میگوید اندک
در بر آسمان نشستن و افق از آنک اندر خانه و چون اندر صحرای نشینند
اندر آفتاب و کزریاد نشستن نشاید و روزیاد اندر خانه نشستن

اولی از صحرای باشد **باب هشتاد و نهم در تری کلاب**
و سنگین و مار العسل و قطاع و غیر آن **جَلَاب** معده را و سینه را
و خلق را موافق باشد و شش را و سینه را و مثانه را و ریه را و از صفا
کند و هر کجا که بنی حاجت آید سوز دارد و مضاوند است و زحیر
و مضاوند بواسیر را زیان دارد **مار العسل** حرم مرطوب را نشاید و حرم
از بیماری که از رطوبت تولید کند بکار نشاید داشت خاصه
اگر افادیه اندر کرده باشند **سنگین** صفر را نشاند خاصه
که با برف و یخ خورند و اگر اندر معده و ریه ها رطوبتی باشد آنرا
ببرد و با جابت طبع بیرون آرد و حرم را موافق باشد و سینه
بکشد خاصه اگر بزوری باشد لکن بزوری سنگین صفر آنکند
چنانکه سازه کند لاجرم اندر کشادن سده بزوری قوی تر باشد
و اندر سنگین صفر سازه بهتر باشد پس اگر بزوری از تخم
کسسه و یخ کسسه و کلاب و شکر سازد نافع بود و با این همه

معد را و حر را و عصبها را سخت زیاده از خاصه معد سر را
و سینه را درشت کند و شغوت جماع یزد و فتن کشیدن و قی آرد
و تقطیر بول زیاده از **اما فقا**ع خداوند معد ضعیف را خداوند
نقر را و خداوند او جماع مفاصل و خداوند زکام و زله را خداوند
دماغ سر و زان را زیاده از معد را و عصبها را سخت بزیاید
ابوعلی سینا رحمه الله اندر کتاب قانون آورده است که عالج کردی بدین
اند که از عالج دستها بکار و غیر آن تراشیدی و بروی نقشها
کردی عالج را یکشب اندر فقا ع نهجادی بگذار چنان نرم شدن
بودی که هر نقشی که خواستی بروی بزودی آسانی بکردی هرگاه که
عالج از فقا ع بدین نمی شود بیاید دانست که معد از وی چگونه
سست شود و لکن محور را از فقا ع نشکیند از بهر او را مویر با شکر
اندر آب کنند مثلاً سه من مویر کنند و یک من شکر و یکد از اند
تا بجوشند و رفان کنی شکر پس بیالیند و آب نارد آنک یا آب

سیب

سیب ترش یا آب آبی ترش با وی بیامینند بدان انداز که آرزو
باشد اگر خواهند که میل بشیرینی دارد ترشی کمتر کنند و اگر خواهند
که میل به ترشی دارد ترشی بیشتر کنند و آنچه میل به ترشی دارد سبزه
و پودنه و طرحون و اندک سنبل و اندک گل خوش کنند و آنچه
میل بشیرینی دارد بدرا چینی و عود و قرنفل و زنجبیل و اندک
مشک خوش کنند اگر هر یکی چند اندک بر فقا ع غالب نشود و بوی
و حشره دهند که خوش آید و از جهت مرطوب شیرین صواب تر
باشد و بجای شکر آنکین بهتر و از جهت خداوند معد ضعیف
سنبل و خیر بوان زیادت کنند و اگر مردم مخور خواهند که بدین
فقا ع طبع نرم کنند بجای شکر ترنکین کنند و بجای نارد آنک
آب زردا لو کنند این ماسویر کی بی فقا ع که بر سطح عام خورده شود
طعام اندر معد خام کند و تپاه گرداند و لیتی آن باشد که ناشتا
خورند و تا فقا ع از معد فرو نکند از طعام بخورند و فقا ع که از آرد

جو سذاب و سنب و بیل و کوفت کنند عصبها را سخت بپاشند
لکن خاصیت فقاغ آنست که خداوند جذام را سود دارد و اگر از
فقر کنند مین و نار آنک و بوزنه و طخون فقاغ سازند و کراچی
دهند **باب** — **بنیم از ذخیره خوارزمشاهی اند** **حالات**
فصد و یاد کردن نشانه های بسیاری خون اندر تن نشانه های بسیار
خون اندر تن هفت نوعست نخستین سرخ رنگ روی **دوم**
دمیدگی تری رگها **سوم** غلیظی نبض **چهارم** حتی گرازی و مانگی
اندر همه اندامها **پنجم** حس حرارتی خوش اند همه اندامها **ششم** شستی
هفتم آرزوی طعام ناکردن هرگاه که از این نشانه ها بعضی اندر یک عضو
بیدار آید و نشانی که خاصه آن عضو بود با آن عضو بیدار آید میل
خون بدان عضو باشد چنانکه اگر میل بجانب سر دارد حرکت شیرین
سرقوی کرد و وضو باز اندر سی بیدار آید و آرزوی طعام بشود
و اگر میل بسوی معده دارد منشر کشتن و آرزوی چیزهای بیدار آید

و اگر

و اگر بجانب جگر باشد سوزش اند جگر بیدار آید و اگر جانب سیر
میل دارد اندر روی گرازی و سوزشی بیدار آید و بعضی مردمان باشند
که از بسیاری خون بسیار خنده بریشان غالب شود و طعم دهان
شیرین کردند و بعضی را سرگرازی شود و اندر چشم و روی خارش
بیدار آید **باب** — **ششم اندر یاد کردن نشانه های خون**
نشانه های تباه شدن خون اندر تن از سه جنس جویند یکی
از رنگ روی از بهر آنکه رنگ روی بگردد **دوم** از عطشی
نبض **سوم** از حس الیمر از بهر آنکه هرگاه که خون تباه شود اندر
خوشتن الی می بایند همچون الیمر ریشه اما رنگ روی اندر بیشتر
حاله ای بسی خراشید لکن هرگاه که تباه شدن خون از جهت بلغم
باشد رنگ روی بسپیدی زند و اگر از جهت صفرا باشد
بزرگی گراید و اگر از جهت سودا باشد بسیار و تری
گراید و اگر از جهت تری و حرارت صفرا باشد اندر تن الیمر ریشه

یابد و هرگاه که دست بر هذان المریاید و اگر مدتی بر آید و استغالی
کرده نشود بی لایح نم تواند کند و تاسه و باشد که برها و اما سهاطلون
بدید آید و قوت ساقط شود و اگر تدارک نیفتد بحار تباه و کند آن
بدل رسد و هلاک کند **باب اندیشناختن حالها**
خون پس از آنک از تن بیرون کشند شناختن حالها و خون پس
از آنک از تن بیرون کنند از چهار چیز جویند یکی از رنگ آن
دوم از قوام **سوم** از بوی آن **چهارم** آنک یک ساعت شش طست که
خون اندر وی باشد پوشند پس بن کنند حال آن چگونه باشد
کروهی طعم نیز یاد کرده اند لکن چون از رنگ بوی و قوام
حال معلوم گردد یاد کردن طعم فروزی باشد اما خون معتدل
درست بر رنگ و قوام معتدل باشد و خون صفراوی از سرخی
بزرگتری نند و کفک بسیار کند و سخت گرم باشد و بوی او نیز باشد
و در بفسرد و طعم تلخ باشد و خون بلغمی تا از رک بیرون آید رقیق

باشد

باشد و سخت گرم نباشد و روز غلیظ شود و روز بفسرد و
بوی ضعیف دهد لکن اگر عفونت بدیفته باشد بوی ناخوش و
و پس از یک ساعت آن رقیق تر شود و بید آید و بزر از ماند که آب
نشاسته با آب محصور نیامیزند و خون سودای سیاه غلیظ
و ناخوش بوی باشد و بوی تر شنی من و روز بفسرد و اگر لختی
آب اندر وی کنند و بجنایند رشته رشته شود چون لیف
و از وی آنی که بوز جدا شود و هرگاه که این هر سه خون سوخته شود
قوام او غلیظ و بوی او ناخوش تر شود **باب هفتم**
اندیشناختن سببها که خون را تباه کند سببها که خون را تباه
کنند سه نوع است یکی تدبیرها بذا اندر غذا و چیزها گرم و نیز بسیار
خوردن چون تنبا و ابزارها و یک شراب کهن و آنچه بدین طند
دوم گرمی مزاج در او که خاصه اندر ساطها و جوانی فصل تابستان
سوم تباه گشتن بسبب تغیی نظام فصلها و سال بسبب بسیاری

بارانها و بارها و بخارها **باب** **نهم اندر شناختن رنگها**
خون هر مزاجی و هر سالی از سالها و عمر رنگها خون هر مزاجی
 چنان باشد که مزاج مردم صفاتی کثرت خشک باشد و خون او
 رقیق و سیاه باشد و مزاج مردم خون افزای گرم و تر باشد و خون او
 غلیظ باشد و سخت سرخ باشد و مزاج مردم سردی سرد و خشک
 باشد و خون او سیاه و تیره باشد و مزاج مرطوب سرد و تر باشد
 و سرخی او کمتر از سرخی خون مردم خون افزای باشد و غلیظ باشد
 از هر آنکه رطوبت خون را غلیظ کند و اما اندر سالها و عمر باید دانست
 که خون کودک رقیق و ضعیف رنگ بود و خون جوان غلیظ و
 سرخ باشد و خون کهل بسیار کثرت و غلیظ بود و خون پیر
 رقیق و ضعیف رنگ باشد **باب** **دهم اندر آنکه خست**
اندر فصد که شاید داد و گرفتار نشاید داد هر چه رنگها را وظایف
 تر و فراختر و برتر او هویت بیشتری بود و رنگ او بیخی گراید یا

یا سیاه چهره کی و بسیار گوشت بود و بسیار پیه باشد و گوشت
 او سخت بود و برافصد رخت توان از خاصه اندر سالها
 کهل و جوان خاصه کسی که گوشت و شیرینی و شراب پیوسته خورد
 و کسی که برها و دملهای براید و اما کودک تا پنجاه سالگی نرسد
 نشاید از هر آنکه اندامها کوزک کرم و تر باشد و بدین سبب
 هر روز اندر تن ایشان تحلیل بسیار باشد و چهارده ساله نیز حال
 سخت نگاه باید کرد و اگر لاغر و صفراوی باشد و یا سخت مرطوب
 باشد فصد نشاید کرد و گروهی و انزده ساله را رخت داده اند
 بفسد و اما احجامت اندر پیشی حالها پس از شش سالگی فرموده
 اند و گروهی پیش از آن رخت داده اند و پیران را فصد نشاید
 کرد و بعضی از بدشتیکان از پس هفت سالگی فصد فرموده اند
 و اعتماد بر قوت کرده اند نه بر سال از هر آنکه بسیار کهن باشد که
 بصفته سالکی رسیده باشد و خون اندر تن او بسیار باشد

و هر گاه معد و جگر ضعیف باشند و طعم در شوار گوار و طبع
شکسته و قوت ضعیف باشد و کسانی که خط آن باشد که پس
از فصد بیمارها سرد تولد کند فصد نشاید کرد و در هر موردی
که رگها و باریک و نرم باشند اندر فصد کردن احتیاط تمام باید
کرد **باب** **یازدهم** اندر **یازدهم** کردن سببها که حاجت افکند
بفصد کردن خون بیرون کردن چند آنک غشی افتد اندر
بیمارها خون که امین نباشد که محلت دهد تا بفصدی و خون
بیرون کردن باندان و سببها در دیگر علاج کرده شود چون خفا
و کشادن خون از بینی خاصه که بقوت بیرون می آید و اندر
تدبیرها و محرقه و دردها سخت که از غلبه خون باشد و واجب
باشد فصد کردن و خون بیرون چند آنک غشی افتد و اندرین
باب اعتماد بر قوت باید کرد اگر ضعیف بود بدل غشی مرکب
بود **باب** **دوازدهم** اندر آنک اندر حال فصد قوت

چند

چند نگاه باید داشت و خون چند بیرون باید کرد اندر این حال
اعتماد بر حال او قوت باید کرد و حال هر دو از حال نبض توان
دانست بدین سبب طریق نگاه داشتن قوت اندر حال فصد
آنست که طبیب دست بر نبض دارد تا هرگاه که اثر ضعیف بدید
آید اندر حال ببندد و اندر رنک و قوام خون نگاه می باید کرد
تا رنک و قوام آن که گردد و قوت بیرون آمدن خون نیز نگاه
باید کرد تا کی مکرر شود و هرگاه که سبب فصد تباه شدن
خون باشد تا رنک و قوام آن نگردد نباید بست مگر اندر نبض
اثر ضعیفی بدید آید و هرگاه که این ضعیف بدید آید اندر حال
باز باید بست اگر چه هنوز قد حاجت از خون بیرون کرده
نباشد چه باقی را پس از بدید آمدن قوت بیرون توان کرد
و هرگاه که سبب بسیاری خون باشد تا قوت آمدن او مکرر
نشود نشاید بست لکن اگر نبض اثر ضعیف بدید آید اندر حال

بباید بست جالینوس گوید که هرگاه که سبب فصد آماسی گرم
باشد اندر عضوی و آن را که بکشاید از بهران عضو کشاید
صواب آن باشد که تا آنکه قوام خون نکرده باز نگیرد از بهر آنکه
هر خونی که بسبب آماسی اندر عضوی بماند خون طبیعی نباشد و بقرط
از بهران میگویند که اندر بیماری شوصه با سلیق بکشاید و تا آنکه
خون نکرده باز نگیرد که بدو سبب یکی تولد ضعف دوم آنکه
آماس قوی باشد و رنگ خون در بر گردد و پیر باشد که ضعف
تولد کند باز نباید گرفت از بهر آنکه آماس که سخت گرم باشد
خون را اندر موضع خویش باز دارد و بدشواری بیرون آید جالینوس
گوید که مقدار بیرون کردن خون اندران هیچ بیماری باز
نشان کرد و حتی توان نهاد طبیب بحسب مشاهده تقدیر
آن تواند کرد و میگوید من بسیار کسر را مقدار شش رطل خون
بیرون کردم و هیچ ضعف تولد نکرد و بدان سبب اندر جا

بباید بست و بسیار کسر را مقدار یک رطل و نیم بیرون کردم و میر
بگوید که ضعف و غشی تولد کند **باب سیزدهم در آنکه**
قوت چگونه نگاه باید داشت تا غشی نیفتد باید دانست که چهار
گروه را غشی بسیار افتد یکی مردم محو و لاغر که اندر معده او صفرا
تولد کند و دوم کسی را که گوشت او لطیف باشد میسالم او کشاده
باشد سوم کسی که حشر فر معده او قوی باشد چهارم کسی که
معده او ضعیف باشد و اندر یکی حال خون آمدن غشی کم افتد
مگر که خون بسیار بیرون کنند بیشتری از پس آن افتد که رک
بسته باشند و قی کردن پیش از فصد از غشی باز دارد بدین
سبب اندر حال فصد نافه مشک و دوار المسک و بر مرغ یا چیزی
که بدان قی افکند حاضر باید داشت و اگر غشی افتد بر مرغ فور
کنند و قی افکنند و نافه مشک بپوشانند و دوار المسک حل
کرده بکلاب یا اندر آب انار اندک اندک اندر دستان او افکنند

وخلق او فرو چکانند و هر کرا خواهند که از غشی نگاه دارند پیش
از قصد شایب انار ترش و شیرین کلاب بر زده لختی بفرمایند مزید
یا لقمه چند نان اندر آب شیب ترش یا رب آب ترش زنند
و بخورند و اگر سخت محروم نباشد شایب پودنه یا میبه که هر دو
بمشک قوی کرده باشند و جلاب که اندر افایه مخته باشند
شرابی بدهند و او را باز خوبانند پس قصد کنند و هر بران شکل
خون بیرون کنند و اسراف نکنند و از پس قصد بیک ساعت
الحمز باز زده خایه نیمه شست یا شور یا مرغ فربه لختی بدهند
و اگر کباب هم مصرفند روا باشد لکن آنکس دهند و از بهر آنکه
معد ضعیف شده باشد **باب چهاردهم اندر یاد کردن**
سببها که از قصد باز دارند سببها که از قصد باز دارند بیست و یکست
اول تبست **دوم** دلیل قی و ناری **سوم** لرزاندن سر و آصبع
بتاری یا فزونی **چهارم** مزاج سرد **پنجم** شهر و بار سرد **ششم**

در چهار صعب **هفتم** گرما به **هشتم** جماع **نهم** کوزی و نازکی
دهم پیری یا زردی **یازدهم** لاغری با فراط **دوازدهم** فزونی با فراط **سیزدهم**
نازکی گوشت و کشادگی **سیزدهم** **چهاردهم** سپیدی رنگ و رخی
گوشت **پانزدهم** زردی روی و کم خونی **شانزدهم** بیمار بهار **هزار**
هفدهم کرسنگی و تهی معده **هشدهم** تخته و پری معده از طعام
نوزدهم تیزی حش **فرموده** **بیست** ضعیفی معده **یکم** تولد و صغر
اندر معده اما سبب باز داشتن تب و دلیل قی و ناری آنست
که اندر تبها صغری که سخت سوزان باشد نه اندر نوبت اول
و نه اندر میانه نوبت و نه روز نوبت و اندر حال تب اخلاط
اندر حرکت باشند از بهر سه چیز یکی آنکه اندر روز نوبت و اندر
حال تب اخلاط اندر حرکت باشند از حرکت خون حرکت آن
زیادت شود و شوریده شود و مضرت آن بزرگ باشد و دوم
آنکه لختی رطوبت که اندر تن بکار آید و با قوت صغرا باز گوشت بقصد

خرج شود و شوریده شود و صفرا قویتری گردد و سودا آنکس که خون که
 مایه قویست بقصد خرج شود و قوت ساقط شود و اندر تبها که
 تشنج با آن باشد اگر چه بقصد حلت آید فصد نشاید کرد از هر
 آنک تشنجی خوانی آید و عرق آرد و قوت بدان سبب ضعیف
 شود و اندر تبها که نه از عفونت باشد اگر فصد کنند خون اندک
 بیرون بایزد کرد و باقی نگاه بایزد داشت تا سبب بت بقوت آن
 تحلیل و دفع شود و هرگاه که سبب بت عفونت باشد همه الحی
 که اندر علاج بت گفته آید نگاه بایزد کرد دلیل قوی ناری باشد
 و اثر بیماری و کد اختکی فرو رفته شدن کوشش روی زود
 بدید آید بهیچ وجه فصد نشاید کرد پس اگر دلیل قوی دارد
 و رنگ سرخ باشد و نبض عظیم باشد و روی بیمار بر حال خویش ^{باشد}
 و کد از شر نمیکنند فصد روا باشد و تا سبب باز داشتن ^{نشد}
 سها و ضعف از فصدان رووجه است یکی آنک اگر سبب این

سها غلیظی و خامی بلغم باشد قوت خون اندر تن بکار بایزد تا با سحی
 آن بازگوشند و آنرا بنهند و اگر خون بیرون کرده شود مصرت آن
 خلط زیادت کرد و دوم آنک اگر سبب آن صفرا باشد چنانک
 اندر کتاب علاج فصد سبب فروزد صفرا ضعیفی قوت شود
 و سبب باز داشتن مزاج سودا آنست که خون اندر تن خداوند مزاج
 سرد مکرر تولد کند و تن او بدان حلقه مندی باشد و با حلقه مندی
 خون فصد خطا باشد و سبب باز داشتن ششها سرد آنست
 که اندر تن ششها خون اندر تن سخت بایست که باشد و اندک
 بدان کثرم باشد و رطوبت بها بدان پخته شود و با این حال
 فصد سود ندارد و سبب باز داشتن در مجرای صعب آنست که
 در داخل طرا سوی خویش کشند و فصد خلط را بسوی بیرون
 کشند و اندر حال در سبب مخالفت و منازعت این دو کشیدن
 گردد و تن شوریده شود و باقی ناطبعی بسوی بیرون کشند

نشود و ضعف آرد و بی فایده باشد و صواب آن باشد که نخست در
ساکن کنند پس فصد کنند و سبب باز داشتن کرطه آنست که
کرطه اخلاط را بکند از د و مسام را بکشاید و سبب کشاده شدن
مسام تحلیل بسیار باشد و عرق بسیار آید و با این حال فصد خطا باشد
یکی اگر کسی را بفسد حلقی استیجی باشد و فصل فستان بود
اگر اندر کرطه شود و پیش از آنکه حرکت نکند که خون اندر تن او
کشاده و روانی شود و روزی ترا از آنک مسام کشاده شود و عرق
کند بیرون آید و اندکی بیاساید و فصد کند روا باشد و سبب
باز داشتن جماع سخت ظاهر است و سبب باز داشتن کوزگی
و نارسیدن اندر باب فهم ازین جزو یاد کرده آمدیم و سبب
باز داشتن پیری آنست که پیران را خون اندر تن کمتر تولد کند
و رطوبت غریب بیشتری تولد کند و بدین فصد ریا از پس
اگر پیری باشد که رگها را و فراخ و پر خون باشد و رنگ روی او

سرخ باشد و عضله ها را واکند باشد اگر بوقت حاجت فصد
کند روا باشد و سبب باز داشتن لاغری با فراط آنست که مزاج
مردم لاغر اندر بدیشتی حالها گرم باشد و صفرا و با غلبه صفرا خون
با احتیاط بیرون باید کرد و سبب باز داشتن فرجه با فراط آنست
که مزاج مردم در سخت فربه سردی گراید و اندر تن او رطوبت
بدیشتی باشد و خون سخت اندر بایست باشد و سبب باز داشتن
نازکی گوشت و کشادگی مسام آنست که اندر سبب باز داشتن
کرطه یاد کرده آمدیم و سبب باز داشتن سیدگی و زخمی گوشت
آنست که اندر سبب باز داشتن فرجه یاد کرده آمدیم و سبب باز
داشتن رردگی و گرمی و خونی آنست که اندر سبب باز داشتن
لاغری با فراط یاد کرده آمدیم و سبب باز داشتن بیماریها از
آنست که هرگاه که بیماری دراز باشد و سیه و استفراغ اتفاق
افتاده باشد و تولد خون کمتر شده باشد اگر فصد کنند بوقت

ساقط شود و سبب باز داشتن تجمه و تری معد است که بسبب
تجمه قوتها ضعیف شده باشد و بسبب فصد قوتها ضعیف تر
شود و قوت ماضیه فضلا و ناگواریدن چنانکه باید مضمیر تواند کرد
و اگر فصد کرده شود خون نیک بیرون شود و فضلا و خام بعرق اندر
آید و سبب باز داشتن تجمه و کرسنگی آنست که فصد اندرین حال سبب
ضعیفی قوت غلبه صفا کرد و خون نیک بیرون شود و خلطها
دیگر که اندر تن باشد بجنبند و تن شوریده و مضرت آن بزرگ باشد
و سبب باز داشتن قوت حس فم معد است که فصد اندرین
حال سبب ضعیفی قوت غلبه صفا کرد و خون نیک بیرون شود
و خلطها دیگر که اندر تن باشد بجنبند و تن شوریده شود و مضرت
آن بزرگ باشد و سبب باز داشتن قوت حس فم معد است که
فصد اندرین سبب غشی باشد چنانکه اندر باب گذشته یاد
کرده آمدست و اما علامت قوت حس فم معد آنست که از خوردن

چیزها

چیزها ترش سخت رنجور شود و علامت ضعیفی فم معد آنست
که آرزوی طعام ملتی باشد و از درد خالی نباشد و علامت تولد صفا
اندر معد طلخه هانست و منش کشتن پیوسته **باب پانزدهم**
اندر یاد کردن منفعت آنکه خون بیرون یابسته دفعت بیرون کنند
مقصود از فصد و کارست یکی آنکه حتی خون از همه تن یا از عضو
ملتی شود دوم آنکه خون تنها یا ماده با او میل بعضوی کرده باشد
خواهند که آنرا باز گردانند و بجانب مخالف باز آرند و اندر تن
هر دو غرض منفعت بیرون کردن خون بتفاریق بیشتر باشد
و منفعت آن دو نوعست یکی آنکه کار طبیعت آنست که همیشه
میگویند تا خون را یا خلط بد را بصلاح تواند آورد و اگر نشاید
بطریقی که باید و تواند دفع کند و هرگاه که خون یا خلط دیگر اندر
همه رکهار تن یا اندر عضوی طایفه باشد و طبیعت کلان شده
طبیعت طبیعت را یاری دهد و صناعت طریقی راست تر

و نزدیکی بدیدارد و رکی بدان عضو پیوسته باشد و ماده بدان رکی
 رود و تر و آسانی بر آید بکشد تا طبیعت آن خلط دفع گردد گیرد
 پس هرگاه که خون کم مرکب هم اخلاط است حتی بیرون آید طبیب
 رکی بکشد و بپندد و یکساعت بداند تا طبیعت جهد خویش اندازد
 خلط بجای آرد و آنرا از موضع خویش بکشد و موضع فصد جمع کند
 تا بار دوم که رکی بکشد باقی خلط بیشتر روز و تر دفع شود و
 منفعت فصد بیشتر باشد و چون بجانب مخالف یعنی باز آورده
 خون را بجایی دیگر تمام می باشد از بهر آنکه دفع و جذب هر دو بار
 یکدیگر شوند بر مثال آنکه فراشی خانه را بشویند نخست آبی بکشد
 و خشته ها مالذ و آن آب پنه بجای فرو کند پس راه آب بپندد
 و حتی آب دیگر بکشد و نشیب خشته ها با سی چاه باشد آب بس
 چاه آید فراش آب پیش باز می برد و خشته ها مالذ تا باقی تریکی
 خشته ها با آب بس چاه آید پس راه آب بکشد تا باقی تریکی بچاه

فرو شود و خشت پاکیزه بماند و هر چند آن صنعت بیشتر کنند
 خشت پاکیزه تر شود و بیرون کردن خون بدو کثرت یا بسه کثرت
 یا بدیشتری هم برین مثال تر را پاک کنند جالینوس از بهر این گفت
 که هرگاه که مقصود از فصد باز گردانیدن خلطی باشد از جانبی بجز
 دیگر هر چند خون بتفاریق و دفعته بسیار بیرون کنند مقصود
 تمامی حاصل شود و منفعت دوم آنکه قوت بی جای بگذرد و ضعف
 تولد نکند جالینوس میگوید اولیتر آن باشد که آن قدر خون که
 بیرون خواهد کرد بیشترین دفعه نخستین کنند و دفعه
 دوم کمتر بیرون کنند از بهر آنکه بسیار باشد که دفعه دوم
 غشی افتد و صوابتر آن باشد که اندر میان هر دو دفعه شنی
 بدهند و احتیاط آن بکشد چنانکه اندر باب دوازدهم ازین
 جزو یاد کرده آمدست و هرگاه که قوت قوی باشد اگر روزگار میان
 دفعه نخستین و دومین کمتر باشد شاید و تمامی یکساعت باشد

اگر ضعفی باشد روز کار میان هر دو دفعه بیشتر باید و اگر مقصود
از ضد باز کردن اینند مآده باشد از جانبی بجای دیگر کمتر یک روز باید که
اندر میان افتد و جای نشین کردن هرگاه که مقصود از دفعه دوم
باز کردن اینند مآده باشد از جانبی بجای دیگر دفعه دوم پس از
دو روز فاصله و ازین جهت ترسکایت کرده اند که در دفعه
است که میان دفعه نخستین و دومین هیچ اسفرو و عطر
نشانید بویید و اگر کسی نیت دارد که هر اندر روز دفعه
دوم سر رک بکشد رک بوریب باید زد و اگر کسی پس از یکساعت
یا روز تر خواهد کشاد از درازا باید زد و اگر کسی پس از یک روز
بسته شود خرقة بروغن نیت و اندکی نمک آلوده باید کرد و پیش
رک باید نهاد و بپست و اگر پیش از بروغن فرو برند و بپست
پس بندورک زنند صواب باشد هر در یکتر کند و هر سر رک
دیر بسته شود و خواب اندر میان آن دفعه نخستین و دومین

نکر

نیک نباشد از بهر آنکه مآدها اندر خواب برند و روز باز کردن
منفعت دفعه دوم باطل شود و سر رک روز بسته شود
و شیط است که رک این کس سطر باشد از بهر آنکه رک بار یک
بوریب و از بهر آنکه فراخ نتوان کشاد و هرگاه بدفعه دوم و خون
دشوار بیرون آید رک نشاید فشارد و نشاید پیچید و اگر
بر سر رک لختی خون باشد آنرا بسر نیش و ریاید کرد و اگر
آن موضع بگذارد و برتری یا فروتری ند صواب باشد و اگر سر رک
آماسیده باشد همچنین باید و اگر سر تنک می شده باشد از بهر آنکه
تا خون بی آید کاغذ فرو نشاید کرد برتری یا فروتری باید زد و اگر
اندر رک با سلیق باز اندر افتد آنرا از بهر دفعه دوم نشاید
کشاد و رفاده بکلاب و اندکی سر که تر کرده بر سر رک باید نهاد
و رک دیگر یا از جای دیگر نباید کشاد **باب شانزدهم**
اندر آنکه خون را که بجای می آید از آن جانب چگونه باز توان کرد و ایند

هرگاه که خواهند که خون از جانی که بزدومیل کنند بازگردانند از جانب
مخالف باید کشید و طریق این دوست یکی آنکه بجای کشند که برابر
آن جانب باشد یا بعضوی که برابر آن عضو باشد اما کشیدن از
جانبی بجانب برابر او چنان باشد که اگر مثلا بجانب پیش میزد
بر قفا و پس سر حجامت کنند و آنچه از عضوی بعضوی برابر او
کشند چنان باشد که اگر بدست راست میل کند از دست چپ
رک بزنند و اگر بدست چپ میل کند از دست راست رک
بزنند و طریق دوم آنکه بعضوی کشند که بر سویا فرو سوی
او باشد و بر آستاء او باشد چنانکه از هر خون آمدن از بینی
بر سویا و پهلوها محجم بر نهند و از هر افراط حیض بر فرو سوی
بستانها بر نهند و محجم شیشه حجام را گویند و فرو سوی
بر سویا و پهلوها را بتازی شل شیف گویند و راستای عضو چپین
باشد که اگر خون از بینی راست می آید محجم بر جانب راست

نهند

نهند و اگر از بینی چپ می آید محجم بر جانب چپ نهند و از هر
در در چشم و خناق و اما سها گرم که اندر خلق تولید کند همچنین
کنند اگر در در چشم راست باشد یا خناق از جانب راست باشد
محجم بر جانب شل شیف از جانب راست نهند و اگر رک بزنند
از دست راست بزنند و اگر از جانب چپ باشد محجم بر جانب
چپ نهند و اگر رک بزنند از جانب چپ بزنند و اگر مثلا
اندر کمره راست بدید آید از دست راست رک بزنند و اندر کمره
چپ بدید آید از دست چپ رک بزنند و از هر علقه و جگر
با سلیق راست بزنند و از هر سوراخ سیلر چپ بزنند و بیاورد
که باز گردانند خون باندازه میل کردن او شاید فاما
چون میل تمام کرد و قرار گرفت رک باید زد که بدان عضو نزدیکتر
باشد و بزدومنسوی بر و خون از وی بیشتر آید چنانکه از هر
جگر با سلیق راست و از هر سوراخ سیلر چپ و از هر کمره مثانه

رکها که برای زدن چون مایه صافن و آنچه گفته اند که ماده
از جانبی بجانب مخالف باز باید گردانید اگر کسی را صورت باشد
که بدین آن خواسته اند که ماده هرگاه که سوی دست راست
میل کند آنرا پای چپ باید کشید خطاست از بهر آنکه نه بر
راستای عضو باشد و کشیدن از عضوی بعضوی که نه بر راستای
او باشد دشوار باشد لکن بدین آن خواسته اند که اگر ماده اندر
دست راست باشد از دست چپ رک زنند یا اگر اندر گرفته
راست باشد با سلیق از دست راست زنند یا یکی از رکها را
پای راست زنند و اگر ماده بجانب میل میکند آنرا بجانب چپ باز
نشانید گردانید لکن از سر فرو باید کشید و بدست یا پای راست
باید کشید و اگر بجانب چپ سر باشد بدست چپ یا پای
چپ باید کشید و هرگاه که سبب میل ماده اندر عضوی خاص
صعب تولید کند نخست در آنرا ساکن باید کرد پس باز گردانیدن
ماده

ماده مشغول باید شد تا راحت نیفتد چنانکه اندر باب سیزدهم
ازین نوع یاد کرده آمد دست و هرگاه که ماده عسر کند بقر باز نتوان
گردانید و الحاح نشانید کرد از بهر آنکه بسبب الحاح رقیق
شود میل بیشتر کند و اندر باز گردانیدن ماده از عضوی بعضوی
نگاه باید کرد تا کدزی آن بر عضو شریف باشد و بسیار باشد که
بمجرد باز گردانیدن ماده بیماری را بیک درددن و با استفراغ
حاجت نیاید و بستن و مالیدن و محج و در او با گرم و تیز برها زن
والمی رسانیدن بعضوی که بر استای عضو معلول باشد ماده
را سوی خویش کشند و از عضو معلول باز گردانند **و اندر تعلیم فصل**
رک زدن نخست بر برک کرنب آورند برک را یکشب بچند تا پاره
و دیگر روز این کمر کم بخواهد آموخت موضع بگیرد و رکها آن
فرو می برد و میکشاید پس آنک فضا د فضا کند تا دست
راست کند و مقدار فرو بردن موضع و مقدار کشادن آن بدانند

پس دست بر رک مرغان راست کند و رک ایشان اندر زیر پایها
و بر رانها بیدار کند و در میکند و ضد میکند تا دست
راست کند مقدار کشادن رک فرو بردن موضع چگونگی و
بردن آن و بر آوردن چگونگی کشادن رک نیک بدانند پس دست
بر بره و بر غاله راست کند و رکها را ایشان اندر گوش بیدار کند چون
دست بر آن راست کند و در این شود بر رک کل بکشد هفت عدد
و بر هر هفت و بگوید تا پیش موضع یک رک یا دو یا سه یا بیشتر بردارد
تا دست بر مکت و بیشتر فرو بردن موضع راست کند و ظاهر شود
بعد از آن بگوید تا هر رک زند و نخست عدد استار دست
آموزنده بگیرد تا بداند که موضع رک هر کسی در خورد مطبوع و یا یکی
پوست او فرو باید برد و اگر لاغر بود نیم فرو باید برد و الله اعلم
باب هفتم اندر تدبیر کسی که رک زند اندر تابستان
محروم را رک روزی باید زد که هوا خوش باشد و اندر ساعت نخستین

از روز

از روز باید زد و ساعت دومین را آسایش باید گزید و پیش از
رک زدن و پس آن هیچ رنج نباید که بدو رسد و آن روز که رک
زند و دیگر طعام مکت و سکه خورد و چیزی خورد که صفرا باشد چون
زیر پا و غوریا و مانند آن مگر که اندر سینه و حلق دشتی باشد آنگاه
خایه مرغ نمیشد و شور یا مرغ خورد و از پس جماع و از پس
جماع و از پس اسهال و از پس خوابی و رنج و از پس ناگواریدن
طعام و از پس هیضه و از پس هیچ کاری که تن را گرم کند تا بسبب
آن تحلیل بسیار باشد فصد نشاید کرد و اگر کسی را ضرورت
باشد میان این عاظمای فصد سه روز یا دو روز کمتر نشاید
داد چه پیش از فصد و چه پس از فصد و بدین سبب است که
پس از فصد یا صنت و کرم به که عرق آرد نشاید و اگر پس
از فصد یک ساعت بقیاباز خفته آسایش یا بد صواب باشد لکن
خفتن نشاید از هر آنکس پس فصد کسلانی آرزوستی اندامها

و مانند آن و باشد که اختلاص یافتن و ضعف آرد و هر که رن زده باشد
اگر شراب خورده احتیاط آن باشد که جراحت را بدور کند و بپزند
و هرگاه که نخسبد کسی باید که گوش بدوزد از آنکه بسیار باشد
که مست را خون بکشد و ضعف آرد و سیر ملاک باشد و هرگاه
که کسی را از پیغمبر اتفاق کاری افتد که بسبب آن ضعف غشی
بدیدار اندر حال بیمار اللحم و شراب قوی و کفانی تدارک باید کرد
و بویها خوش و پاک و آرد اللحم با شراب میوه مشک بوی دهند
و مرغان بریان کرده پیش روی او بکشافند تا بوی آن بدور رسد
و مرغان را پاک کنند و او را با ستخوان و لختی گوشت بزغال بپزند
و آب سب و آب آنی ترش مزه بپزند و چون تخته شود
لختی شراب و کفانی اندر کنند و بدار چینی و زیره و نعنع کشیند
خشک خوش کنند و شور با و شربیان بدهند و حوالی او
شاه سپهر غم و صندل و کلاب و سیر و خوش بوی بپزند و اگر در

بهرگاه

مرد پیر باشد کمترین نارسیده که بخورد رسیدگی نزدیک باشد بفرماید
تا پشت او اندر کمر بکشد و کف دست او بمالد تا حرارت برافروزد
و قوت بدو باز آید و گریه گفته اند که بوی نفشه اندر حال غشی ضعف
قوت زیان دارد و درک را زود نشاید کسادی باشد که آماسی
تولد کند و بر سر یک رفاده سخت بزرگ نهاد و هیچ عطر و تلخه
که بعضی در میان عادت دارند نباید بکشد و اگر جایگاه را گرم
باشد نباید گذاشت که رفاده بروی خشک شود لکن هر عبت
بباید کشاد و رفاده بکلاب ترمی کردن و باز بستن و تا جراحت
سخت نشد اندر کمر به نرود و شراب بخورد و هیچ کار بارنج
نکنند و اقوام رحم مرطوب برایش از فصد یک ساعت لختی ریاضت
باید کرد تا حرارت برافروزد و لختی اخلاط و رطوبتها کشاده
شود **باب** — اندر شناختن آنکس اندر بیمار تها که زند
جالیوس میگوید اندر درک زدن بیمار اعتماد بر عدد روزهای بماند

بنايد کرد چنانکه گفته اند دور ترين حلقه رک زدن اندر بيماري
روز سومست و گفته اند نخست حال بيماري و سلامت و خط انداز
معلوم بايد کرد و گروه دور ترين حلقه روز چهارم بين نمازها اند اما
پيش از اين دو حد هر وقت که بت کساريد باشد روا داشته اند
و ميگويد هرگاه من هرگاه که علت قوت يا بمر وقت بر جای
بينم و از فصل سال و از مزاج بيمار و از سن و مانع نباشد رک فرمايم
زداگر همه پس از بيست روز باشد و اندر تبها رک پس از کسار
تب بايد زد يا پس از شکستن قوت آن که آخر نوبت باشد
و اندر وقت سختي نوبت تب و اندر وقت پري حده و ناگواريد
آن رک نشايد زد مگر که طبيب را معلوم باشد که اگر رک زدن تاخير
کند خطر باشد و آن چون سختي ضيق النفس و خناق و خفقان
صعب که رنگ روي سرخ يا سپاه شخ و خون آمدن از بيني
يا از موضع ديگر که چنان باز نتوان داشت اندر اين حالها هر

وقت

وقت که باشد شب يا روز و اندر حال رک بايد زد اين آن وقت
باشد که محلت نبرد و هرگاه که محلت نبرد بهتر آن باشد که رک
بامداد پس از يك ساعت دوم يا سوم زنند از بهر آنکه وقت سلطان
خون است و پس از گواريدن طعام بايد زد و پس از خوردن
شدن روزها از ثقل طعام و هرگاه خون ميل سوي عضوي كند
و هنوز اندام عضو جمع شده نباشد بايد شستافت و نخست
رک بايد زد تا از آن راه باز کرد و از بهر آنکه چون جمع شد باز پس
آوردن دشوار باشد و اندر رک زدن بهترين فصول از فصلها
سال فصل بهار است خاصه کسی که بيمارها خون بسيار افتد
اندر اول بهار و اندر ميان فصل خزان رک زدن واجب است
از بهر نگاه داشتن تنده شي لکن رک زدن مطلوب است اندر آخر
بهار صوابتي و رک زدن معتدل مزاج اندر ميان بهار و رک
زدن محروم و اندر اول بهار و خداوند عرق الشمارا رک بای

اندر حیران باید زد که آفتاب بسطان آید **باب**
اندر مضیقه ها که افراط خون بیرون کردن تولد کند افراط کردن اندر
بیرون آوردن خون از تن سوء المزاج تولد کند و استسقاء و شح
طعام میشود و اثر پیری زود بدید آید و مردم شکسته شود و معد
ود او جگر ضعیف شود پس قوت طبیعی و هرگاه که قوت ضعیف
شود خلطها بدو و بطورهای خام اندر تن تولد کند و گرد آید
و بهر فالج و رعشه و سکنه باشد و تدارک ضعیفی قوتها بآمار اللحم
توان کرد که بشراب ساخته باشد و بوی مشک و عطرها
مشکین و هرگاه که خون سردی شود حاجت افتد بفصل کردن
بسیار و هر بار که فصل کنند آسایشی یابد لکن در حال پیری خطر
بیماریها صعب باشد چون فالج و سکنه و مصلحت آن باشد که
بتدبیرها و دیگر خونرا از خلط سودا می بالاید هر که اندر تن او
خلطها بسیار باشد هرگاه که رک زند خلطها اندر تن او بچند

واندر

واندر رکها و اوروان کردن حاجت مند کرد و ترک زدن متواتر
و اولیتر آن باشد که بنکره تادرتن او کذا م خلط فرو نشستن از آن
خلط بدو و هار مسهل یال کند **باب** **اندر مضیقه ها که**
از خون بیرون ناکردن تولد کند مضیقه ها بیرون ناکردن خون
با حاجت مندک بدان تولد قلهها و ریشها و بزرگست و آما سهار
خونی و بهار لازم و سه سام و آبله و طاعون و خون برآمدن از کلو
و سکنه و خناق و جذام و مرکب مفاجا **باب** **اندر نشان**
رکها که بکشایند و شریانها که بکشایند و سیل کنند و بپزند و دماغ
کنند و موضع هر یک رکها و شریانها که بپزند و هشتت و ازین
جمله دوازده رکست که بیشتر زنند و از جمله دوازده رکست
قیفال و دیگر با سلیق و ده رک باقی مرکبست از شاخها و این اصل
و از دوازده چهار با سلیقت اندر هر دستی و یکی با سلیق
ماذیان گویند و آن دورک بزرگ که از جگر برآمده است یکی

اصل باسلیقت و دو مصل فیقال لکن فیقال بر کران برست
واز دل دورست و باسلیق بر میان ترست و بدل نزدیکترست
واز جگر بچیر کردن فروز آمدست و آنجا بدو بخش کششت یکی بدست
راست اندر آمدست و دیگر بدست چپ لکن هر بخشی پیش از آنکه
بدست اندر آید بدو بخش دیگر کششت یک بخش کو چکن و دیگر
بزرگتر و بخش کو چکن برسی اندر آمدست و بدماغ فرو رفته و چون
فرشی شدست او را و باز جمع شدست و از دماغ فروز آمدست
و بسینه و کف اندر آمدست و بر کمر شدست و بخش بر زکتن
که بدست اندر آمدست اندر بغل دشت بدو بخش شدست
یکی باسلیق ملازیانست و دیگر باسلیق ابیطیست و از هر شاخی
بسینه و شش و دل و حوالی آن اندر آمدست و بغم معد و شب
و حجاب نیز اندر آمد و تا نزدیک شرح و تا بساق و قدم فرو آمدست
و از هر اینست که قصد باسلیق علتها جگر و سپرز و شش و علقه

حجابها

حجاب را چون شصه و ذات الجنب و همه در دماغ سرین و زانو
و ساق و قدم را سود دارد و باسلیق از هر آن گویند که اصل او
از جگر بر آمدست یکی سخت بزرگست و باند امهات شریف پیوست
چون در دماغ و شش و حجاب و اندر لغت یونان باسلیق پادشاه
بزرگ را گویند و از هر پیوستگی این را باند امهات شریف او را باسلیق
نام کردند و اندر تن بجای پادشاه بزرگ سلخشد و باسلیق
ابطالی بدین نام از هر آن گفتند که نزدیک بغل دشت بدید
آید و ابطار بازاری بغل گویند و دور که دیگر فیقالست اندر
هر دستی و این فیقال رک دومست که از جگر بسوی الابراده است
تا بچیر کردن و آنجا بدو بخش شدست و باز هر بخشی بدو بخش شدست
یکی کو چکن و دیگر بزرگتر و آنج بزرگترست هر یکی بجانبی از گردن
اندر آمدن است و بسی بر آمدن و بدماغ اندر آمدن و اندر ز بر دماغ
چون فرشی گشتی بدین شدست و اندر حجابها دماغ بر آمدن شدست

و غذا بد و میرساند و در ماع را خدمتی تمام میکند و دیگر جمع شدست
و هر برسان آنک با سلیق فروز آمدست و اندر بعضی در حال فرو
آمدن او پوشیده تر باشد از هر آنک بر روی عضله باشد و بعضی
اصحاب تشریح گفته اند که در جان هر دو شاخ با سلیقت کم بر
سرمی آید و قیفال که از سر فرو آید پوشیده فرو آید و بزرگ سبب
گفته اند که در جاع غلیظ با سلیقت و در جاع رقیق قیفالست
از هر آنک چون پوشیده فرو آید باریک نماید و هر دو رک یعنی
قیفال با سلیق از هر دو جانب گردن بهر دو دست فرو آید و اندر
لغت یونان کرانه چیزها را قیفال گویند و این را قیفال از هر
آن گویند که بر کرانه ذراعست و ضد قیفال علتها سر و چشم و بینی
و کام و دهان و دندان و لب را سوز دارد و در ورک دیگر الحلت
اندر هر دستی یکی و این الحلت رگست مرکب از قیفال و با سلیق آنجا
که هر دو اندر فرو آمدن از سر نیز یک چیز کردن میرسد از هر

دو دو شاخ برخاست از هر یکی و اندر هر پیوسته شدست و میخته
گشته و یک رک شده الحلت اینست که از هر دو برین کوبه تو لگ است
و بدست اندر آمدست و میان قیفال یکدشته و تا میخرد دست
و پشت دست و انگشتان شدست و اندر لغت یونان چیزها را
آمیخته را الحلاوس گویند و این را الحلت از هر آن گفتند که از
قیفال و با سلیق آمیخته شدست و کروی گفتند که الحلت از هر
آن گویند که از بسیاری خون که اندر و پشت رنگ او حلتست
از هر آنک رکت بزرگست و از دورک بزرگ خون می ستانند
و ضد الحلت علتها همه تن را سوز دارد و امتلا از سر تا پای کنند
و دورک دیگر اسیمست رای جالینوس است که اسیم در بنال
با سلیق مازیانست و کروی گفته اند در بنال با سلیق ابطیست
و بعضی از اوایل گفته اند که شاخیت از با سلیق کم با شاخی
از الحلت آمیخته میگردند و یک رک میشود اسیم است و کروی

گفته اند که این در شاخ آمیخت نمی کرد و کلن یکجای آیند تا بلوغ
اسیلمر علی لجه یک شاخ از اسیلمر بسپرز و سست و گفته اند که
این رک اسیلمر بتصغیر از بهر آن گفته اند که او در بنال با سلیق ابطیت
و با سلیق ابطی از بهر آن گفته اند که اندر ز بر او شیان نیست و
اندر ز بر با سلیق عا ذیان شریاست گروهی گفته اند با سلیق اندر
دست بسه شاخ می شود یکی اندر کف دست بید آید و دوم
بر پشت دست میان انگشت میانین و میان انگشت بنصر بید
آید و سوم میان انگشت کوچک و انگشت بنصر بید آید هر پشت
دست و گفته اند اسیلمر انیت و فدا اسیلمر از دست راست
در دگر را سوز دارد و از دست چپ سپر را و خارش و گرا
سوز دارد و بعضی از قدما گفته اند که از فدا این رک اندر علت
ذات الریه و ذات الحجب منفعت تمام دینه ایرو در دگر
و بواسیر را سوز دارد و در دگر دگر جبل الذراع است و این رک

اندر

اندر بیشترین مردمان با سلیقت و اندر بعضی با کلن میگرد
و جبل الذراع آنست و بر ز بر زید الا علی نهاده است نزدیک خرد دست
و اگر چه میگویند که او با سلیقت اندر کتب چنین آورده اند که منفعت
فدا و منفعت قیفاست و قیاس برخلاف این واجب کند
مگر که این خلاف از خطا و ناسخ افتاد است این در و از دست
که یا ذکر کرده آمد و هر دو از دگر سست و بیرون ازین اندر
دست دور دگر است از رکها که از دست که آنرا شیان
گویند و سبب آنرا در جمله شریاها یاد کرده آید و آثار کاه پای
شش رکست معروف اندر هر پای سه رک و ازین شش رک دور
صافست یکی اندر پای راست و دیگر اندر پای چپ و جایگاه
بید آمدن و فدا و نیز دگر شتالنگ است از بیرون سر و از بالا
تن فرو می آید و تا اندر نیمه بالاست باریکست چون فرو سوتر
آید سطحی می شود و صاف چیز را گویند که با سلامت می تواند باشد

و آنرا اصلی استوار باشد و از بهر آنکه اندر زیر او و اندر بهلوی
اوشیان نیست و فساد و سهد و باسلامت است او را صافن گفتند
و اصل او باسلیق طایفه است منفعت فساد و آنست که خور از
نیمه بالا فرو کشند و بدین سببست که از بهر بستگی حیض را زنند
و از بهر ریشها و خارش قضیب را که این جمله بفساد و زایل شود
و دور که دیگر عرق النساء است یکی اندر پای راست و دیگر اندر
پای چپ و اصل او باسلیق ابطیت و رکیت همچون رشته
کشیده که اندر روی تابانی باشد و بدین سبب او را النساء گویند
و طبیبان عرق النساء از بهر عوام گویند و نام و النساء است و
قیاس واجب میکند که منفعت فساد صافن و منفعت فساد
نساء یکدیگر نزدیک است لکن بجز به بدید آمدن است که منفعت فساد
این اندر زایل شدن در عرق النساء بیشتر است بسبب
آنکه بر استای موضع درست منفعت صافن اندر علتهای دیگر که یاد

کرده آمدن است بیشتر است و دور که دیگر مابض است یکی اندر پای
راست و دیگر اندر پای چپ و اندر زیر زانو است و اصل او نزدیک
بقراط باسلیق است و رای جالینوس و غیره آنست که شاخها از زبال
رگها فراز هم آمدن است و دیگر که شده و بدین سبب فساد و در لاجشا را
و در پشت را زایل کند و هر دو عصب را که اندر زیر زانو است
ما بضان گویند آن را که اینام این عصب یاد کردند اندر کشادن
حیض و زایل کردن در مقعد و بواسیر و در رحم و کرده و
آماسها که در کرده و مثانه بیشتر باشد و منفعت او بیشتر
از منفعت صافن است شاخ از صافن بر سر و پاشنه بدید آید
که و همی آنرا نیز زنند منفعت آن منفعت صافن نزدیک است از
به آنکه شاخ نیست از وی این شش رکست که یاد کرده آمد و بیاید
که فساد رگها و پای اندر علتهای که بجانب بالا میل دارند و اندر
علتهای سودا سخت موافق میزنند باشد لکن اثر آن رگها اندر

ضعیف کردن قوت بیشتر از اثر قوتها دست باشد و اما رگها
سر و کردن هجده است یکی شاخ نیست از باسلیق کم از سر پیشانی
فرو آمدست و اندر بعضی مردمان خون پیشانی فرو آید جمله بزرگ
پیشانی پیدا باشد و اندر بعضی یک جانب میل دارد و اندر بعضی
بدو شاخ شود یکی نمایان پیشانی بدید آید و دیگر بهیوی است
شود و یکی بسوی چپ و منفعت فصد است که گران بهر خاصه
گرازی پس سر و گرازی چشم و در سر کهن زایل شود و دور که دیگر
میان سر است آنرا عرق الیافوخ گویند و اندر نزدیکی او دوشتر است
این عرق الیافوخ را از بهر شقیقه و ریشها سر زنند و از شاخها
قیقالت و دور که دیگر است بر سر سر نزدیکه قفا و بهر
مخاک پس کردن را گویند و فصد آن از علت سدری صداع
کهن را زایل کند و سدری علتیست که هرگاه که مردم برای خیزد چشم
اوتار یک شود و ضعفی اندر آید و کمیشتن بدید آید و زود بگذرد

دور

و دور که دیگر از سوی گوش است یکی از سوی راست و یکی از
سوی چپ و از شاخها قیقالت نزدیک گوش از هر سوی
دو شاخست آنرا النا سلطان گویند از هر آنکه اندر بیشتر مردمان
از هر دور که گاهی بدید آمدست برسان انشوطه و انشوطه بتازی
که گاهی باشد که زود و آسان کشاده شود و از بیرون که حلقه
باشد همچون حلقه دوم که مردمان بر شلوار بند زنند و این که
ورگها بر سر مردم سخت ظاهر باشد و اندر بعضی مردمان از هر سوی
سه شاخست و از سه یکی ظاهر تر است و جایگاه فصد و آنجا باشد
که سر گوش پیوست باز آید و اندر بعضی مردمان بقدر یک انگشت
بالا تر از این منفعت فصد و باز داشتن فرو آمدن آنست بچشم
و باز داشتن بخارها از سر و زایل کردن ریشها و قفا و پس
س و دور که دیگر رگها صدغست از هر سوی یکی از شاخها
قیقالت اندر پیش ریان صدغ و پیش گوش بدید آید از آنجا

بکار فرماید و اندر سی زبان بیدار آید و این رک اندر موضع صدغ
از بهر داشتن طاقتهای بیدار چشم و از بهر شقیقه و صداع که رخ زند
در رک دیگر رک سی بینی است و او شایسته از قیال و موضع فصد
و آنجا یکاهست که انگشت بر سی بینی نهند شکافی اندر وی بتوان
یافت و اندر بعضی مدحان این شکاف ظاهر باشد و بی انگشت
بر فصد و از وی خون اندک آید و او را از بهر کلف و تیرگی رنگ
روک زند و از بهر بواسیر و خارش که اندر بینی بیدار آید و لکن
بسیار باشد که از فصد او سرخی بر رخ بر روی و بینی بیدار آید
و همچنان کند که بسبب آنک خون بقصد بدینجانب میل کند
و بیرون نیاید و حضرت بیش از منفعت کرد و در رک دیگر
زندان بینیست و هم از شاخه آریقالست و فصد او آسان
بینی را صداع را و در چشم که رخ سوز دارد و در رک دیگر اند
زندانست هر دو ظاهر و سطر و فصد آن گران فانی که از

خون

خون با شک و ریشها که اندر زبان بیدار آید و در رک او سعال
را و خنان بر را که بر سر و گردن باشد و جرب را که اندر گوشه چشم
باشد سوز دارد و ابو الحسن تریحی گوید رک بیست اندر زیر عنقه
و عنقه مویرا گویند که اندر زیر لب زین باشد منفعیت فصد
او آنست که کسی که بوی دمان ناخوش باشد سوز دارد و در رک
دیگر دود واجبست یکی از سوی راست کردن و دیگر از سوی
چپ و این دو رک شاخه آری با سلبقت که بر سر بیدار آید و در رک
حلق نهادست اندر پیش شریان فصد هر دو رک اندر خناق
وضیق النفس صعب و گرفتگی آواز و علت ذات الریه علت
سپرد و ابتداء جذام را سوز دارد و ابو الحسن التریحی میگوید
من بکرکان مرجمی دیدم که اندر ابتداء جذام آواز گرفت شده بود
و بینی او فرو نشسته و بیست شده بود این هر دو رک بفرم
زدن خونی برنگ سوسن آسمانگون بیرون آمد و بلخون همچون

ریک در شتی آمد بفرمودم تا خون بسیار بیرون کرد و در غشی
افتاد هفتاد و سالت اندر غشی ماند هوش باز می آمد و باز غشی
می افتاد پس هوش آمد و از بینی او قطعی چند خون زد خام متغیر
و ناخوش روی بچکید غشی ایل شد چون باز آمد آواز کشاده بود
و بینی بلند برآمده و راست شده و اندر بملوی و داج دور که دیگر
لست یکی از سوی راست و دیگر از سوی چپ آنرا باطنای کنند
لکن و داج سطحی است و جز و داج را نشاید زدن بهر آنکه
فوق نیست میان آنک این را بزنند و میان آنک خلق بترند
و دور که دیگر رگها گوشه چشم است یکی اندر چشم راست و دیگر
اندر چشم چپ و هر دو شاخه آریفالت و منفعت صدا و
آنست که نکند از که ظفر و یادت شود و صور که اندر چشم بر آید
باز دارد و ماده ناصور که اندر گوشه چشم باشد بریده کند
و جرب بک چشم را بشکوری و صداع را زایل کند بیرون ازین

رگها

رگها که اندر دست و پای و سر و گردن است که یاد کرده آمد اندر بعضی
کتابها دور که دیگر که بر بملوی شکم نهاده است یاد کرده اند یکی بر
جانب راست بر زید جگر نهاده است و دیگر بر جانب چپ بر زید
سپرز نهاده است آنرا که بر زید جگر نهاده است از هر علت استسقا
بزنند سوز دارد و آنرا که بر سپرز نهاده است از هر علت سپرز
بزنند سوز دارد و بیا بداند است که از زدن هر کدام رگ ازین
رگها که یاد کرده آمد هرگاه که بوقت حاجت زنند ازین سبکی
و راحت بدید آید و خون از جگر کشیده شود از بهر آنکه هم رگها را
اصل دور که است که از جگر است لکن شفا از آن عضو که بیماری
اندر وی باشد بدان روزی که چشم دارد نباشد از بهر آنکه مدتی
باشد تا طبیعت خون را اندرین قسمت کند و از آن عضو خون
بذین رگ باز آرد که زده آید بدین سبب شفا از آن عضو چنانکه
چشم در آن ظاهر شود و هرگاه که از هر عضوی آن رگ بزند که بدو

پیوسته و برابر و راست است چون خوف فروزی از آن عضو
پرواخته شود و بر روی شفا بدین آید اینست منفعت شلختن
این رگها و این بزرگ منفعت است و تا شریاها که آنرا بکشایند
و برند و سل کنند و داغ کنند و از ده است و ازین دوا ده دو
شریاست یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ آنرا برین دقل
کنند و داغ کنند از هر داشتن مادتهای گرم را از فرو آمدن چشم
و از هر علت انتشار و دور کردن دیگر شریاها پس کوشش که می
راست و دیگر سوی چپ فصدان بهر باز داشتن فرو آمدن
باب و تاریکی چشم و شکورک کنند و از هر صداع و بخار که از بخار
گرم تولد کند و درد طار را اندر میان دو کف اندرین زفان
و اندرین کردن بدین آید سود دارد و فصدان از خطرالی
نباشد و جراحت آن دیر بسته شود و بریدن و داغ کردن
صواب است و گفته اند که این شریاها با و عیه منی پیوسته است

حرارت

و حرارت و روح بدو میسازند و هرگاه که آنرا برند اندر در نقصان
مرعی بدین آید بقراط میگوید که حران صقلاب که بخدای باز
گردند و فرزندان را که بر جایگاه عبادت وقف کنند این شریاها را و را
برند تا قوت شهوت جماع از وی بریده شود و تیرک کنند و گویند
دعای او مسحاج باشد و جالبیوس این معنی را منکر است و دو
رک دیگر شریان یا فوخت این شریاها برند و بریدن شریاها برین
گویند و داغ نیز گویند و بریدن او بسبب سختی پوست
دشوار باشد و بریدن او ماده آب و سل و جرب باز دارد و شقیقه
که نعل زایل کند و قوت نور چشم را صافی کند عصب مجوف
که نور چشم اندر و دست و حفظ را زیادت کند و دور کردن دیگر شریاها
زیر زبانت و هر پهلوی هر دور که بیشتر که یاد کرده آمدست
بدین آید آنرا برند و داغ نیز کنند علی که آنرا صفع گویند و در دهان
که اندرین زفان بدین آید سود دارد و چهار رک شریاها در شست

اندر هر دستی و شریان یکی بر پشت دست و دیگر بر کف دست
اما آنک بر پشت دست میان انگشت مسطحه و ابهام نهانست
و بریدن آن در دهان که اندر جگر و حجاب باشد زایل کند
و جالینوس را اندر جگر درسی بود و در حق علاج کرد پس اندر خواب
دید که او را فروزدند که این شریانها بر از دست برید شفا یافت و ابو
الحسین الترمذی مخالفت است اندر فصد و اندران مخالفت میکند
شریانی دیگر است اندر کف دست همان در میان انگشت مسطحه
و ابهام آنجا که اصل ابهام است برید آید و آن موضع را بتازی
الیه الکف گویند منفعت او همچون منفعت شریان دیگر است و گفته
اند که بریدن او دمار را و درد پهلوی را و درد سپرز را سود دارد
و ابو الحسین الترمذی میکند که بریدن این شریان که درد را که اندر
الیه الکف برید آید سود دارد و میکند جالینوس را این در بود
و ضد کرد و در او خورد و پرهیز کرد زایل نشد بهیچکل نه رفت

و دعا

و دعا کرد و نذر کرد و آنجا محفت اندر خواب دید که او را فروزدند
این شریان را بر سیدار شد شریان بریدند و شفا یافت جمله این
رکها و شریانها که یاد کرده آمد چهار هشتست و ابو الحسین الترمذی
میکوید که اگر شوال کنند که چرا بسبب صداع دایم از فروز آمدن
آب چشم و از علت انتشار باید میسید شریان صدغ از هر
باز داشتن این علت چرا باید بی از جواب دهیم که میر فضله
که در شریان گرد آید بیشتر از فضل غذا در دل باشد و بعضی
از فضل آورده باشند از هر آنک شاخها آورده شاخها شریان
پیوسته است و از هر آنک این شاخها بار یکست و کز در آن تنگ
تر است فضلا که از آورده بشریانها رسد مکن باشد و هر ماده که
اندر شریان جمع شود تحلیل آن دشوار باشد و بسبب قوت
حرارت در که اندر شریانهاست بخارها و از فضلا بر طبع بر آید و شریانها
که چشم پیوسته است شاخها شریانها صدغ است و بخارها

و ترها که اندر شریان صدغ باشد آنجا ماند و شریانها چشم
از آن ترها آغشته شود و نرم تر و زبون تر شود و مواد آنها را بیشتر
و زبون تر ببرد و چون آغشته شد فراخ تر شود و فصله غلیظ ببرد
فرو آید و بگذرد و بچشم اندر آید و چون حال این بود حکما دانستند
که آن فصلها از شریانها پاک کردن دشوار باشد بریدن شریان
صدغ و داغ کردن آن صواب دیدند تا آن فصلها را لکری نباشد
که بچشم اندر آید و اگر فصل شریان ممکن شدی فصل کردن آن ممکن
چون ممکن شد بریدن و داغ کردن آن صواب تر دیدند و اندر آنک
شریانها با ورده پیوسته و منفذها اندر هر کشاده خلاف نیست
و اگر شریانها با ورده پیوسته بودی بسبب حرکت شریانها و اتان
بخون که اندر آورده است رسیدنی بود و بدی که خون آورده عفن
شدی حتی سین بن اسحاق میگوید جالینوس را هیچ شک نیست
اندر آنک شریانها با ورده پیوسته و این خلاف کرده ای از پس

جالینوس

جالینوس کرده اند فاما طریقی بیرون کردن فصلها از
شریانها و دیگر جریان نیست که هر بدان طریقی که بشریان اندر
آمدست بیرون کنند و آنرا جز آنک نخست از شریانها بدین باز
آید و از دل بدان رک که از جگر بگذرد و آمدست و نزدیک دل
برآمده و بند پیوسته و غذای رساند فرو آید و بجز بیا آید و از جگر
بفصل رگها و دیگر خرج شود طریقی نیست **باب**
اندر فضیلت حجامت پیشینکان چون دانستند که بعضی
در خانه اندر هر فصلی از فصلها و سال و اندر هر سالی از
سالها و عمر و اندر هر شهری از شهرها حاجت باشد بیرون
کردن فصل خون از تن و دانستند که اندر فصلها و سال و اندر
همه سالها و عمر و اندر همه شهرها فصل نباید کرد بدین حجامت
کردند تا بوقت حاجت بعضی فصل بکار دارند بدین سبب
حجامت را فضیلتیست و بیرون ازین پنج فضیلتیست

یکی آنست که خون حمامت از رگها ریزد و شاخها بر یک آید
که اندر پوست و گوشت پراکند باشد بدین سبب قوت را ضعیف
نکند چنانکه ضعیف کند و با آنکه قوت را ضعیف نکند تن را
سبک کند و امثالاً که کند دوم آنکه هر که حمامت کند بر نیمه
برسوی تن این شود از آنکه طاقها بفرو سوی تن فرو آید سوم
آنکه بر هر عضوی که حمامت کند آن عضو را پاک کند چهارم
آنکه با خون حمامت از جوهر ریح هیچ خرج نشود و با خون
فصد بسیار خرج شود پنجم آنکه اگر بر جایگاه کند از اعضا
رئیه هیچ استفراغ نکند **اندر یاد کردن نقصان حمامت**
از فصد حمامت نواحی پوست را پاک کند و فصد خون
از قعر تن بیرون کند و حمامت کسی را باید که اندر تن او خون
بسیار نباشد چون طفلان و خون حمامت بیشتر خونی باشد
که بنار کی بسته گشته باشد و گوشت گشته باشد و تکلف

و مزیدن

و مزیدن از گوشت جدا میشود بدین سبب از حمامت خونی
صافی تر و رفیق تر آید برخلاف فصد و موضع حمامت بسبب
حمامت بسبب حمامت ضعیف شود **اندر پاک کردن حمامت**
کشی باید کرد تا اندر تن نشاخها و بسیاری خون بدین
باید حمامت نباید کرد و عادت کردن که هرگاه که حمامت
کنند نیک نباشد و اندر اول ماه که اخلاط حرکت کرده باشد
و اندر آخر ماه که اخلاط ساکن شده باشد حمامت نباید کرد
لکن اندر میانه ماه باید کرد که وقت غلبه نور ماه باشد و
جنبیدن و فرو زدن اخلاط باشد چنانکه اندر جوهرها که آنرا
مد و جز رشت پیدا است این مرسوم میگوید که از جالینوس
حکایت می کنند که نهی کرد است از حمامت اندر روز کار غلبه
ماه و گفتست که توقف باید کرد تا نور ماه آغاز نقصان کند و این
چون روز شانزدهم و هفدهم باشد از هر آنکه روز کار

غلبه نور ماه اخلاط و خون اندر تن نیند و میل بجانب پوت
نقد خون صافی روی بیاض کشتی ساکن شدن نقد و هنوز ساکن
نشده باشند و اخلاط با خون حرکت کرده باشند بسبب غلیظی باز
پس ماند و بدان روزی که خون صافی باز گردد باز نتواند کشت بدین
سبب از حجامت اندر روز کار آغاز نقصان ماده خلط بد بیشتر
آید و همچنین از حجامت نهی کردست کسی را که آماسی بدید
آید و دانند که نخواهد سخت و سی خواهد کرد از بهر آنکه خون
لطیف که آماسها بدان پخته شود بحجامت بیرون و ماده آماس
خام ماند و عس کرزد و طبیعت خنار و رکیرد یکی که
آماس سرخ باشد و طبیعت دانند که آنرا باید پزینند ماده باز
باید ستد حجامت روا باشد و بهترین وقتی حجامت راست
دوم و سوم است از روز و از پس کراهه حجامت نباید کرد
مگر کسی را که خون غلیظ باشد از کراهه برآید و یک ساعت بیاستد

پس حجامت کنند **انک حجامت کی باید کرد** بچکان را تا
وقت آن نباشد که از شیر بطعام خوردن باز آیند حجامت نباید
کرد و این از پس ح و سال بود لکن اگر پیش از دو سال غلظت
خونی بدید آید یا با شیر طعام هاراده باشند که ضرورت کرد
امتنای سببی که واجب کرد نه پیش از دو سال و نه پس از
دو سال حجامت نشاید کرد **اندر یاد کردن اوزان**
و میکائیل یک من کبان بوزن سیمرد و بیت و بجا
هفت درم سنک و سبع یک درم سنک بود و بوزن زر صد
و هشتاد مثقال برطل بغدادی و درطل باستان چهل استار
باوقیه بیست و چهار اوقیه **یک رطل** بغدادی و ازده
اوقیه باشد بیست استار بود و مثقال باشد صد و بیست
و هشت درم باشد و چهار سبع یک درم بود **من روی**
بیست اوقیه بود **من انطاکی و مصری** شانزده اوقیه بود **یک اوقیه**

بوزن سیم رده درم و پنج سابع یکدم باشد و بوزن نه هفت
مقال نیم بود **یک استار** بوزن سیم شش درم و سه سابع یکدم
بود و بوزن نه چهار مقال نیم بود و بعضی گویند شش درم
و دوازده باشد و تحقیق آنست که شش درم سی و سه سابع یکدم است
النیاطل دواوقیه است ابو الفرج هند و اندر مفتاح الطب
میگوید النیاطل هفت درم سنکست و نزدیک بعضی دواستار است
المهامین بیست پنج استار است و بعضی گویند هامین بیست
پنج درمست **شاور** شش درم و نیم باشد و در کتاب **ساقی** قسط
انگبین دو رطل و نیمست **دورق** دو قسط است **قسط** چهار
رطلست بعضی گفته اند قسط بیست اوقیه است و گفته اند
اوقیه دوازده درمست **قسط** انگبین نزدیک اهل یونان یک
رطلست و نزدیک بعضی یک رطل و نیمست و رطل دوازده اوقیه
است **دورق** هشت هوجش است **هوجش** شش قسط است

قویز بیست پنج من برزکست و این هشت ملوک باشد و یکله
بیست و چهار کیله باشد **کیل** شش صد درم و کسری باشد **ابرق**
پنج رطلست **قوطلی** نه اوقیه است **سکره** بزرگ **اصد** نیز
گویند نه اوقیه است **سکره** مطلق شش استار و چهار یک یک استار است
سکره کوچک سه اوقیه است **جره** مطلق بیست و چهار قسط
است **قنطار** صد و بیست رطلست **الابرق** دو من است **طایطون**
صد بیست پنج رطلست با طاکم هر یک دوازده اوقیه است
طرطولون نه اوقیه است همچون قوطلی **قوطلی** هفتاد و دو
مقال است **الکوز** شش قسط است **الکوب** سه رطلست **درنجی**
یک مقالست و نزدیک بعضی یک درمست **بندقه** یک
درمست و نزدیک بعضی یک مقالست **الجوزة** **النبطیة**
یک مقالست **النواة** دوازده انگست بوزن **رغماد** انگلی
و نیمست تا دوازده **سامونا** یک غوما و نیم نزدیک بعضی

یک قیراطست او قولوسه قیراطست **خامآء الکبیره** مشق است
خامآء الصغیر دو مثقال است **طلعه** از مجوز و از انگین چهار
مثقال است و از دارو یک مثقال است **خرنوبه شامیه** یک قیراطست
و قیراط چهار جولست **الباقلاء اليونانیة** بیست و چهار جولست
الباقلاء المصریة چهل و هشت جولست **التمسیه** دو قیراط
ست **الجوزة المطلقه** نه در خمیست نزدیک بعضی چهار مثقال
الجوزة المملکیتة شش در خمی **بولور و بولون** دانگیست
بوزن زر **کسونافی** هموزنست و هر پیمانه بوزن هشت قیراط
و پیمانه هشت در خمیست **بسطون الکبیر** سه اوقیه است **بسطون**
الصغیر شش در خمیست **کرمه** در کشاش او طپوس میگوید
دانگی نیست **باب** اندر تفسیر نام داروها
که مشکلست **حرف الالف** **لقاقیا** هو عصاره القطر
انیسون بزرالرازیانج الرومی **اسفیل** بصل الفارست بیاری

پیان خوش گویند و این نام از بهر آن گویند که موش را بکشد
اصطراک نوعی از میعه است و گفته اند که صمغ زیتونست
اغالوجی چوبیست خوش بوی بوست وی همچون مفسر
عطرها افتد **آزاد درخت** درختیست بکران زهره زمین گویند
و شمه رکن درخت هلیله گویند **ایرسا** یخ سوزن آسمانگونست
ابو جلسا بندگیست بعضی در طان آنرا شجار گویند و بنازی
خسار کمار گویند **ارند و برند** دارو بیست همچون پیاز شکافه
است از جانب سیستان آرند و اسیر را بدان علاج کنند
اوسند نوعیست از بنو فرهندی **اصابع همرس** بنایست
همچون دست مرد مرگفته اند شکوفه سورجی است **اسقوردیون**
سیردشتیست **امروسیا** زرشکست **اوفاریقون** داذی
رومیست **ازطونیا** گسنه است **انامیون** روغن تربیست
ابراکیا خانه عنکبوتست **افلاطون** مقل **ایرون** حی العالم

اسطقلین کز رست **اگون** نشاسته است **اسقورون** جث
 الحدیدست **اراه** مصطلک است **افلون** شیخ کوهیست **انشانا**
 موزجست **املست** سعد هندو است **حرف الباء**
برنجاسف قیئوست **بلبوس** بعضی گفته اند پیا از طلخت هر
 جمله پیا زیست که بخورند برک او همچون برک کندناست رنگ شکوفه
 او همچون بنفشه است **بل** خباز زیست **برامج** ریحانیست
بهارکا و چشمست **بوطا** یقی گفته اند که بوستان افروزست
بوطا پنیر مایه است **بشبولون** بز و طوناست **بطباط**
 عما الراعی است **البطرحبة** الخضراست **باله** لبنی خشکست
بثته شاهه است **بلون** سازجست **حرف الجیم**
جبین نوعی سنگست تو و شقایق سپید **حرف**
الدال **دهمست** درخت غارست **دیوردار** درختیست
 از جنس اهل گفته اند صوبه هند یست **دوقو** کز رست

دارشعان

دارشعان یخ سپندان گز دست **دافی** گفته اند درخت
 غارست **دافیدس** جث الغارست **دینارویه** زعفرانست
حرف الهاء **هیل و هال** خیر تو است و گفته اند هزار جش
 خیر تو است **هشت دهان** چوبیست هندک **هیرو قسطیل**
 عصاة لحية التیس است **هنک** انگرز دست **حرف الواو**
ودع صدقست **حرف الحاء** **جث الفقذ** تخم پنجهکست
 است **کماطوس** سازجست **جرالدم** سازجست **حرف الطاء**
طیوس آخر وقت **حرف الیاء** **یتون** تفسیاست
ینبت خرنوب بنطیست **حرف الکاف** **کماطول**
 گفته برک شاخ درخت بار ز دست **حرف اللام** **لبنی**
 میعه است **لعبه** بری **چیر** زیست همچون سور بخان از جناب
 افریقته آند **حرف المیم** **مغره** کلدیجیست **حرف**
الستین **سراج القطرب** بنبتیست طاند زوفا **سیسالیو**

انكذلك روى **سموئيل** كرفس شتيت **سقولو فندريون**
يخ كبر رويست وكفته اند دارويست كه طبع او نرديكست طبع
كبر روى **حرف العين عطينا** بخور مرهم است **عشر** خشت
اعرابيست واز جمله يتوعاتست **حرف الفاء فو** نباتيست
مچون كرفس بزرگ برگ و بچ آن پوست در شهر من آنرا زوله
گويند **فيلز هرج** درخت حضرت است **فغلا سوس** بخور
مرهمست نوعيست از عطينا **حرف الصاد صمغ**
شجرة الشوك فو نيست **حرف القاف قائل الكلب**
خرقيست **قائل اللبيب** مازيونيست **قائل البه** درخت
بنكست كه بتازي البخ گويند **قرة العين** كرفس است **قويص**
انچه است **قوي** حيوانيست بحري مچون حيوان چند بديست
قلت ما شهنديست **قته** بارزديست **قصر قرش** ثمره خرقيست
قطف سرمقست **حرف الراء رجل الجراح** نباتيست مچون

بنات

بنات بقله اليمانية **حرف الشين شجار** خسر كجاست
شجرة مرهم بخور مرهمست **شلاخه** بول بز كوهي كشن است كه
هنگام تهيج بول بر سنگ كرده باشد و سنگ از آن جرب
وسياه شده **حرف التاء ترسي** اشقيست **حرف الثاء**
ثيل بند بند كياهيست **حرف الخاء خسر** دارو خوب است
خمسه اوراق ينطا قلو نيست **حرف الال الذو**
كرفس كوهيست **الذو فليس** طاميط است والله اعلم
باب اندر ابدال دارو ها مفرد و مركب از
خبي خوار زمشاهي و از كفاية الطب
الالف افستين بدل آن جعه است كرفس ارمني و از
جهت تقويت معدة مثل آن اسارون يا نيمه وزن آن هليله
اسقيل بدل آن مثل آن قردماناست مثلاً و ثلث آن و ج
و ثلث آن حماما **اسطوخودوس** بدلش فراسيون **اسارون**

بدلش فردا نا **اهل** بدلش سلیخه و جوز سرود و چندا نک او
بود **اشنه** بدل آن مثل آن فردا ناست **امثد** بدل آن مثل آن
سب سخته است **آزاد دخت** بدل آن از هر دراز صحت
برک شهدا نج است **اشق** بدل آن شوخ خانه مکر انگلیست
افیون بدل آن سه بار وزن آن تخم نیگست که بتازی بزرالنج
کونید و دو بار وزن آن تخم لغاح **اجدان** بدل آن نج اشقی
غانست اگر ثلث وزن آن انگر خوش **قاقیا** بدل آن
عصان خر نویست جوشانید خشک کرده **اسارون**
بدل آن اندر معجونهایمه وزن آن خولجانست **افیمون** بدلش
از هر سودا ترید هر چندا نک او بود و سیکش حاشا **اصابع صفر**
بدلش از هر دیوانکی یک چندا و دیم چندا و هر ارکشان و سیکش
سعد **امروسیا** بدلش هر چندا و هم تا **ارسطون** بدلش هر چندا و
آب تخمها حرف الباء **بان** مثل آن فوتم و نیمه وزن

آن سلیخه و ده یک وزن آن بیاسه **بابونج** بدل آن از
جهت صداع قیصوست **باز آورد** بدل آن اندر علاج تب
شاهته است **بهن** بدل آن مثل آن تودریست و نیمه آن
لسان العصاره **بلادر** بدل آن پنج وزن آن فندقیست یا ربع
وزن آن بلسان و ثلث وزن آن فطرسپید **بازدنجبرک**
بدل آن اندر شاذ کردن دل مثل آن ابریشم و ثلث
وزن آن پوست تی نج **پرسیاوشان** بدل آن از جهت
تنگی نفوس در درشتن مثل آن بنفشه است یا نیمه آن رقیق
بسفایج بدل آن افیمون است و نیمه وزن آن نمک هندکت
بزرالجیر بدل آن بزرالطیبه است **بوزیران** بدل
آن دو جز و بهم سپیدست **بوشکان** بدلش هر چندا و نیمه
کرماتی و یک چندا و نیمه درونه **بلبل** بدلش از هر درشتی
کز سحر بیوز یا بونه **بریون** بدلش هر چه انگرد **بلبل سپید**

بدلش **خیل بلمویه** بدلش در علقه آتش هر چند اونا مشک
و نیم چندا و تخم صفر پوست کنده و سبکش سورنجان **بدر**
بدلش هر چند اوجند سرخ و چهار یکش تخم بنک **بک غار** بدلش
بک سیسنبی **باز** بدلش چندا و روغن اس و نیم چندا و پوست
سلیقه و ده چندا و سیاه **پخنکشت** هر چندا و افیون
و نمک هندی از هر یکی نیم چندا و **بدشغان** بدلش کشت بکشت
بیروز نو بدلش هر چندا و آب پنجه حرف الجیم
جوز بوا بدل آن یک چندا و نیم سبکست **جندیکست**
بدل آن مثل آن وج است یا نیمه آن ببل بعضی گفته اند در بار
مثل آن وج **جاوشین** بدل آن انجیر است و اشق بزوز یکست
جنطیانا رومی بدل آن یکبار و نیم آسار و نیست و نیمه وزن
آن پوست پنجه کبی بعضی گفته اند بدل آن جنطیانا پارسیت
و بعضی بکر گفته اند و بار مثل آن زراوند و حر جشت

جعه بدل آن از جهت کرمان حراز و از جهت ادرابط
مثل آن پوست چوب انار ترست چهار یک وزن آن
پوست سلیقه است **جلنا** بدل آن جفت بلوط کرافع
رمان **جدواد** بدل آن اندم تر یا وسیع بار مثل آن زنیادست
جوب بلسان بدلش پنجه یک او پوست سلیقه حرف لال
دارچینی بدل آن دو بار چندا و پوست سلیقه است کرد و بار
چندان اهل **دروخ** بدل آن مثل آن زنیادست کرد و
آن قرفل **دیشغان** بدل آن دوثلث آن شرمینیست
و از جهت منفعت عصبا مثل آن اشارون و نیم وزن آن
دروخ **دراخون** بدل آن کوکست **دازی** بدلش از بهر
تحلیل اما سها سیک او مخرج و نیم چندا و اهدا اهدا اهدا
زنان آبستن را نشاید خوردن **داروی قسط** بدلش داروی
لک **دحمر** بدلش کریم دار و حرف الهاء **هیو واریون**

بدل آن مثل آن از خست کرمثل آن بخ کبر **هال** بدل آن کبابه
و بدل کبابه هال **هست دهان** بدلش از بهر نقرس هر چند
او قنطور یون بار یک حرف الواو **وَج** بدل آن از جهت
منفعت جگر و سیرز و شکستن بازها مثل آن زیست یا ثلث
وزن آن یون دجینی حرف الزا **زینباد** بدل آن
از جهت کزیدن جانوران زیانکار یک وزن نیم آن در و ج
است و ثلث وزن آن طرخشقوق و نیم وزن آن دان
ترنج **زعفران** بدل آن مثل آن قسط است و ربع وزن آن
پوست سلیخه بعضی گفته اند ثلثی وزن آن صبر بدست **زراوند**
مدحرج بدل آن وزن آن زینباد است و ثلث آن بسباسه
و نیم وزن آن قسط و بدل آن طویل وزن آن زینباد است
و نیم وزن آن بلبل **زیت** بدلش از بهر زهر که رکنده مسکه
زوفاء بدلش مغز ساق کاه و **زین حخت** بدلش هر چند او

قنطور یون

قنطور یون بار یک و نیم چند و تخم خیار یا ذرنک **زراستقون**
بدلش از بهر قوت معده و نیم چند و افسنتین **زینب** بدلش هر
چند و سلیخه و کبابه **زهه کلنک** بدلش زهره کبک **زهه کوسفند**
کوهی بدلش هر چند او زهره بز **زهه افی** بدلش زهره خرس
حرف الحاء **حضر** بدل آن فو و صند است نیم آن **حبت**
النیل بدل آن اندر اسهال سودا نیم وزن شحم خنظل است یا شد
وزن آن حجر ارمی **حماما بقوت** و بدل چون و ج است **حبت**
الصنوبر بدل آن مثل آن حبت المحلب است و بدل حبت
المحلب مغز بادام شیرین است **حمل** بدلش از خر **حاشا** بدلش
از بهر بلغم و سودا ترید و افسنتین دو چند آنک او بود **حبت**
اسطوخودوس بدلش هر چند او فیله و اس **حرف الطاء**
طراثیث بدل آن نیمه وزن آن پوست خایه مرغ است خسته
و مغسول کرده و شد بر وزن آن مار و عسرو وزن صمغیت

طباشیری بدل آن عصا و حیه التیس است یا مثل آن کل است
 و قرطاس شامی سخت بینی بدل آنست **طلخ خرق** بدلش برین
 و میان خرد و طاشک از هر یکی **طریفل بزرگ** بدلش
 طریفل خرد **طریفل خرد** بدلش هلیله سیاه روغن کاه و برشته حرف
 الیاء **بینوت** ثمره خربوب بنطیست بدل آن اندر قبض بلوط
 است کوزاز و وکلند و غیر آن از قوابض **ببروح** بخلفا
 بدل آن بزرگ البخ البیض است **یتوع** بدل آن در استهال بلغم
 و آب زرد سه بار وزن آن ایری است و ثلث وزن آن
 سکیخ **یاره جالینوس** بدلش یاره لوغادیا حرف الکاف
کاکج بدل آن غنبل الثعلب است **کافیطوس** بدل آن وزن
 آن سیالیوس است و ربع وزن آن سلیخه **کما در پور** گفته اند
 بدل آن شلغم دشتیست و بعضی گفته اند یخ حمض دشتیست
کندهس بدل آن از جهت قی مثل آن جوز القوی است یا ثلث

آن ببلبل **کیه** مصطکی است بدل آن کند است که بتازی
 اللبان گویند **کبد الذیاب** بدلش اندراثا ناسیا نیز جزو ریوند
 چند است و نیم جزو را ببلبل **کرویا** بدل آن زین بنطیست
 حرف اللام **لبنی** میعه ترست بدل آن چند بدست است
 یا دوزن آن روغن یا سمین **لسان العصافین** بدل آن مثل
 آن کوز مغرست مقش یا وزن آن توذری سرخ **لاعیه**
 بدلش فراسیون **لوغادیا** بدلش دروی انکدان **لوقی** مطحیا
 بدلش لوقی کوکبا حرف المیم **مرکفته** اند بدل
 آن نیمه وزن آن بلبلست و این درست نیست **مامیشا**
 بدل آن اندر طلا اقا قیاست کوفیلزهرج **مشک طرامیشع**
 بدل آن قورطان است و بعضی گویند که بدلش طالیسقر بعضی
 گویند که بدلش هر چندا و جوزیو یا **میان خرد** بدلش ابرقاسوی
 گویند که هر چندا و نیم چندا و ببلبل سیاه **مرنگوش** بدلش

هم چند اذان الفاء **طبخ** زوفا بدلش آب و **اهام** مثرو
ذیطوس بدلش تریاک غره **مامیران** بدلش از بهر کمر و قمر و
 چندان اوز در چوبه حرف النون **نارمشک** بدل آن ربع
 وزن آن زنجبیلست و نیمه وزن آن فستق و سدس آن
 سنبل **نوشادر** دویار وزن آن نکست **نقیع صبی** بدلش
 سناک و صبر از هر یکی نهی **نقیع افسنتین** بدلش نخسته افسنتین
حرف الیستین **ساج هندک** بدل آن اندر مجوز مثل
 آن طالیسفت یا سنبل **سرو** بدل آن نیمه وزن آن نار
 بوست مثل آن عنز و روت سرخ **سورنجان** بدل آن از جهت
 اوجاع مفاصل مثل آن برک حناست و نیمه وزن آن مقل
سنبل بدل آن ساج هندکست **سلیخه** بدل آن از چینیت
سذاب بدل آن سیسنبوست **سکینج** بدل آن اندر
 مسهلان اشقت بعضی گفته اند نیم وزن صبر و نیم وزن

جاویش

جاویش **شیمه** بدلش ارزین سخت **سمله** بدلش هر چند او
 عنز و روت سرخ و نیم چند او بوست **انار** **سقولوفندریون**
 بدلش کما در یوس **سسالیوس** بدلش حاقر **سجریا** بدلش امر
 و سیاه **سغوف زرشک** بدلش سغوف تری **سغوف خروب**
 بدلش سغوف دانه مور حرف العین **عود بلسان** بدل
 آن یخ بنفشه سپیدست **عصاره غاف** بدل آن برک غافست
 سه بار مثل آن و همه ثمر درختان را بدل آن باشد دویار
 مثل آن و بدل او برک درختان سیک وزن آن ثمره
 باشد و بدل ثمره سه بار برک باشد **عفص** جفت بلوط و کزنا و
 و حب الاس قرظ **انار بوست** هلیله هم نزدیک یکدیگر
عاقه **قحها** بدل آن از جهت خلق کبابه است و از جهت صغره
 راست است و از جهت غره یخ طخون پارسیت و از جهت
 جگر دار بلبل **عطیشا** بدلش از بهر هر چه چند او راوند

ودانه تریخ و پوزینه از هر یکی **هری عوسه** بدیش از دهام اسما
 گرم و هر چند او دواله و هر چند او بوبل **عکس شلخ** بدیش
 میان خرد و روغن یا سمن از هر یکی هر چند او حرف الفاء
فریون بدل آن چند بدست **فلقل سید** بدل آن
 نیم جز و نیم جیلست و نیم جز و ببل سیاه **فاشیر** بدیش هر
 چند او درونه دو بهر او سیاسه **فلونیا** بدیش پوست زوفا
فراسیوس بدیش هر چند او سنبل و می و در چند او اساق
 و نیم جز و تخم صفر **فوفل** بدیش ببل سیاه **فلجه** بدیش
 هر چند او فندق و نیم جز و شقاقل حرف الصاد
صبر بدل آن دو بار مثل آن حوض است و از جهت صده
 افستین **صمغ آلب** بدیش صمغ بادام **صمغ اقا قیا** بدیش صمغ
 سداب **صافان** داروی بود مرکب بزیر زبان گیرند بدیش
 کثیرا **صمغ عربی** بدیش سجد حرف القاف

قرمانا بدل آن هزار اسفند است کراذخر **قسط** بدل آن نیم
 وزن آن عاقر قواست **قنه** بدل آن سکبیخ است **قرنفل**
 بدل آن نیم جز و کبابه است و سه وزن آن فلجمشکت کر
 سادج هندک کرطالیسفر و اگر بدل آن نیم جز و خولجان
 کنند و نیم جز و کوز تو صواب باشد **قاقله کبار** بدل آن
 نیم جز و کبابه است و نیم جز و هیل **قشور الکندر** بدل آن
 دو بار مثل آن کند دست **قنطور یون** **باریک** بدیش از هر
 نقرس هشت دهان **قرص کل** بدیش آب باذریانه و آب
 کرفس **قنداز یون** بدیش از روی نارمشک حرف الزا
ریوند بدیش از هر منفعت که چند او و نیم جز او و پنج
 یکش لسان العصاره **روغن** خیری سرخ بدیش روغن بنفشه
 و روغن سوسن و روغن شاهسفرم **روغن بان** بدیش روغن
 مصطکی **روغن فریون** بدیش روغن دهمشت **روغن بلسک**

بدلش روغن ترب و روغن بادام تلخ از هر یکی بهری **روغن بادام**
تلخ بدلش روغن اسخوان شفتالو **روغن ترب** بدلش روغن
گاو کهن **روغن بجنکشت** بدلش روغن سوسن آسمانگون **روغن**
زیت بدلش روغن جوز **روغن بنفشه** بدلش روغن نیلوفر
رت آبی بدلش رت انار **رت غوره** بدلش رت انار **رت**
خریق بدلش رت نیشور **رت نیشور** بدلش رت آلو **رت بواج**
بدلش رت غوره **حرف الشین** **شاهته** بدل آن اندر آنها
نیم وزن آن سنا ملکیت و عصیر شاهته بدل هلیله زیت
شیطرح بدل آن فوه است کریم کبر زیناد طویل اشک
هندی کیند طویل بدل آن مدحجت و مدحرج بدل طویل
و بدل هر دو را سن **شقاقل** بدلش بوزیدان **شیر بز** بدلش
شیر گاو **شیر خرد** بدلش شیرین **شراب آلو** بدلش شراب انار
شراب زرشک بدلش شراب ریواج **شراب غوره** بدلش

شراب

شرب آلو **شلیت** بدلش ققطارغا **حرف التاء** ترکیب
بدلش شکر طبرزد **تخم مرودشتی** بدلش اسپوش **ترباک**
غزرم بدلش ترباک چهار دار و **حرف التاء** **الثوم البری**
بدل آن یکبار و نیم سیریت که الثوم الذکر کویند اندر می
سبز از آن باید و اگر نیاوند عنصل کچل بدل آنست **ثافسیا**
بدلش هم چندا و تخم اسپندان و میکش که **ثیرا ثناسیک**
بزرک بدلش بخته افسنتین **ثناسیای خرد** بدلش بقیع
افسنتین **ثناذریطوس** **بزرک** بدلش ثناذریطوس خردست
حرف الخاء **خریق** بدل آن خریق سیاه نیم وزن
آن مازنیون است و ثلث وزن آن غاریقون سپید
این ماسه میگوید بدل آن کندس است **خولنجان** بدل آن
قرنفل است و گفته اند نیم جزو قرقه **خردل** بدل آن تخم سپند
سرخست دو وزن و گفته اند تخم شلغم بدل آنست

خز آورد بدلش از بهر برفان سیکا و زرباد خسر و دارو
 بدلش قرقه قرنفل **خوشن** آورد بدلش از بهر کدره هم چند
 او را چینی و نیم چند او را چینی و نیمه اش تخم انجیر **خیار بنبر**
 محمد بن زکریا گوید بدلش انگور رویه و زعفران ابن سینا گوید
 بدلش هم چند و ترنگین و سنکیش و یزیدانه و هشت یکیش
 ترید **خون سیاوشان** بهری از حکیمان گفته اند بدلش کاهو
 بوز بهی فعلی حرف **الذال** **زراوند زرد** بدلش از
 بهر خستگی آتش مرهم کافور است **زیاس** بدلش از بهر آه
 الثعلب دانه بلسانت **زورسید** بدلش شاف خلوت
 حرف **الضاد** **ضاد طيطان** بدلش ضاد سق ططن
ضاد هلیخقون بدلش ضاد سپر حرف **الغین** **غار**
 بدل آن برک تمامست **غافت** بدل آن مثل آن اسار است
 و نیمه وزن آن افسنتین **غار یقون** بدلش از بهر بلغم

وسودا هم چند او ترید و چند او صبر و سیکش افتمون
 و ده یکیش خریق و بهری از حکیمان گویند که بدلش فروزیق
 چون این ساله شریف که مجموع است از قول حکما ما تقدم
 چون فلاطون و بقراط و جالینوس و ارجیجانس و فوس
 و روفوس و اریاسیوس و دیوجانس و تیا ذوق و چتا
 و طاس جویه و عیسی و ابن ماسه و ابن ماسوی و ابو جرح
 و مسیح و اسحق و یوسف و محمد زکریا و ثابت قره
 و ابن سینا و شکی هندک و ارستطالین و محمد بن اسحق
 و کسانی که درین علم استاد و ماهر و معروف بودند کزین کلام جمله
 را درین کتاب یاد کردیم بسیار که و طالع سعد کام زین و لجب
 و لازم آمد دارو و معالجه که هر یک دوسه نام دارد درین ساله
 تخمین کردن تا آسان گردد یافتن دارو و معالجه که بکار طبیعت آید
 که امروز بدان دارو و معالجه میکنند اینست که درین ساله

زکریا که در پیر هوجیه درین ساله مذکور نیست یا آنست که
فایده ندارد یا آنست که مجهول و نایافتست

والله ولی التوفیق

والله اعلم بالصواب

والله المجمع

و

حرف الالف

انبرايين	برياريس لمت وآن زرشکست در حرف با
السنة العضا	لسان العصفورست در حرف لام
ايهقان	جويرست وآن تخمزه است در حرف جيم
اصطرك	مبيعه است وآن در باب ميم
آذريون	تخور مريراست در حرف با
اکثوث	کشتوشت در حرف کاف
اصابع هرس	فقاخ سورخاست اعني کلش در حرف سين
ابو جلسا	شجارست در حرف شين
اشفند	خردل سيدلست در حرف الف
اشراش	خني لمت در حرف خا
اسفيوش	بزرقطوناست در حرف با
اهليج	هليله لمت در حرف ما
انب	بازخاست در حرف با
اوقان	حتاست در حرف جا
اصف	کبرست در حرف کاف
اسطرايقون	حالي لمت در حرف حا
اغاريقون	غاريقونست در حرف عين
انکاراست	قلعيسست در حرف را
الوسن	حنيشة الكلب لمت در حرف حا
احريض	عصفولست در حرف عين
اعالوجي	عودست در حرف عين
اطبار الكبه	سبستانست در حرف سين

مذکورست

مطلوبست

اسدالارض

انقرذبا

اوفيلون

انجذان رومن

اوفرپيون

انراژ

مازريونست در حرف ميم

بلاد لمت در حرف با

جعه لمت در حرف جيم

سسا ليوس لمت در حرف سين

فريونست در حرف با

برياريس لمت در حرف با

حرف الباء

بازرد	قت لمت در حرف قاف
بارج	نارجيلست در حرف نون
برس	پنبه لمت در حرف قاف
بجش	مقلست در حرف ميم
بصل الزير	بلبوس لمت در حرف با
بصل الفار	اسفيلست در حرف الف
برنجاسف	قيصومست در حرف قاف
برسياندارو	بطباطست در حرف با
بسنج	کند لمت در حرف کاف
بلوط الارض	کماذريوس لمت در حرف کاف
بستان افروز	برطانيقيست در حرف با
بکسن	عدي لمت در حرف عين
بهرامج	خلافتست در حرف خا
باقلاد مصرک	ترمس لمت در حرف تا

مذکورست

بَشَام	بلسانتست در حرف با
باز زهر	حجر الحیه است در حرف حا

حرف الجیم

جَوَز الدَّخ	جوز القی است در حرف جیم
جیلدرو	سخن است در حرف سین
جفری	طلعت در حرف طا
جیلان	سمولت در حرف شین
جَوَز المَرَج	کبا الفج است در حرف کاف
جَزْمَا رَج	عذبه است در حرف عین
جَمَاز	قلب نخلت در حرف قاف و نون
جَوَز مائل	جوزیت که زهر است و فایده در وی نیست در حرف ح
جَسَاد	زعفران است در حرف ز
جَمَبِز	انجیر است در حرف تا
جَزْجَز	با قلا است در حرف با
جِلْوَز	فند قت در حرف با
جَبَسین	جص است در حرف جیم
جاذی	زعفران است در حرف ز

حرف الدال

دَشَن	جاورست در حرف جیم
دَبَا	قرعست در حرف قاف

دَوَار الطَّاف	مامیرانست در حرف میم
دُوم	مقلست در حرف میم
دَجَر	لویاست در حرف لام
دَرِاقین	خوخت در حرف خا
دَهْمَسْت	حبث الغار است در حرف حا
دَار لَسْتَه	طالیسفرست در حرف طا
دِنَار وِیَه	زوفرست در حرف ز

حرف الهاء

هیل بَوَا	فا قله است در حرف قاف
هَبید	حب حنظلست در حرف حا
هَاض	عوبجست در حرف عین
هَوَاقِطِید اس	لحیه التیس است در حرف لام
هَزَار جَسَان	فاشر است در حرف فا

حرف الواو

وَشْمَه	برک نیلست در حرف نون
وَدَع	صدفست در حرف صاد
وَشیر ج	شیخ ارمیست در حرف شین
وَتید	کل سپیدست در حرف واو

حرف الزاء

زَوَان	شیلست در حرف شین	مطهر است
زَبُون	زنبق دهن یا سمن در حرف دال	
زَبِيلُ الْجَبَل	موی جست در حرف میم	
زَقْوَم	زنبو نیست در حرف فا	
حُرُفُ الْخَاءِ		
جَبَّةُ خَضْرَا	بطرست در حرف با	مذکور است
خَرْف	بز را رشادت در حرف با	
خَرْبِم	ورد احمیت در حرف واو	
خَبَاقَا	خند قواست در حرف حا	
خَرْض	اشنانست در حرف الف	
خَمْد	متر هندیست در حرف تا	
خَبَّ الْعُصْف	قرطیست در حرف قاف	
خَوْلَس	با در وجست در حرف با	
خَبَّ الْمَلُوك	ماهودانه است در حرف میم	
خَبُوق	فوتجست در حرف فا	
خَدُوق	باز بخانست در حرف با	
خَرْسَا	خردلست در حرف خا	
خَبْن	دفلیست در حرف حا	
خَفِي	بردیست در حرف با	
خَاخِر	برطانیقیست در حرف با	
خَلْقُوس	روسخجست در حرف را	

خَافِظُ الْأَطْفَال	فریونست در حرف فا	مذکور است
خَزَان	زوفرست در حرف نا	
خَض	ورس است در حرف واو	
جَبَّةُ السُّودَا	شونیزلست در حرف شین	
جَبُّ الرَّاس	موی جست در حرف میم	
حُرُفُ الطَّاءِ		
طَلَحَك	لمه آزاد درخت در حرف تا	مطهر است
طَيْطَان	کرات بریست در حرف کاف	
حُرُفُ الیَاءِ		
يَلْجُوج	عورست در حرف عین	مذکور است
يَنْوَل	نافسیاست در حرف تا	
يَنْبُوت	خرنوب بنطیست در حرف خا	
يُرْنَا	حناست در حرف حا	
حُرُفُ الْكَافِ		
كَتَم	برک نیلست در حرف واو	مذکور است
كَزْمَانِج	عذبه است در حرف عین	
كَهْنَا يَا	فاوانیاست در حرف فا	

مذکور است

کَمَكَامُ	ضروست در حرف ضاد
كَلَسَ	نوره لست در حرف نون
كَوَاكِبُ الْأَرْضِ	طلقت در حرف طاء
كَيْلًا رَوْ	سرخس لست در حرف سین
كَيْه	نوعیست از سورخان در حرف سین
كَرْبُورُهُ بِيْرُ	پرسیا و شان در حرف با

حرف الالام

مذکور است

لَبَان	کندرست در حرف کاف
لِزَاقِ الذَّهَبِ	اشفت در حرف الف
لَعْنَهُ	نوعیست از سورخان در حرف سین
لَفَتَ	سجرت در حرف سین

حرف المیم

مذکور است

مَشْوَر	خیریت در حرف خا
مَا قَدُوس	گرفس لست در حرف میم
مُسْتَعْمَل	بوزیدانست در حرف با
مَرْبُوت	غصقلست در حرف عین
مَلَاخ	قافله لست در حرف میم
مَعْد	باز بجانست در حرف با
مَخَاطَه	سپستانست در حرف سین
مَرَانُ الْقَهْل	حنظلتست در حرف خا
مَاهُوت	حاشانست در حرف خا

حرف النون

مذکور است

نَارِدِينَ	سنبل رویت در حرف سین
نَبَاتُ الرَّعْدِ	کمانست در حرف کاف
نَجْم	شیلست در حرف سین
نَجَّاهُ	فونجست در حرف فا

حرف الستین

مذکور است

سَبْتَنَبَر	نمامست در حرف نون
سَمْسُوق	مرزنجوش لست در حرف میم
سَقِي زَعْلَا	یسبایجست در حرف با
سَجَّ لَاط	یاسمین لست در حرف با
سُقُولُ ذُرِّيَّةٍ	ثوم برتست در حرف ثا
شَوْصَرَا	قیصومست در حرف قاف
سَيْسَتَان	فجنکشتست در حرف فا
سَلِيْقُوْت	اسدرجست در حرف الف

حرف العین

مذکور است

عَبِيد	زعفرانست در حرف زاء
عَنْدَم	بقرلست در حرف با
عَلَقَتَمْد	حنظلتست در حرف خا
عَصَا الرَّاعِي	بیطباطست در حرف با
عَظْمَا ط	همان بطباطست در حرف با

عَوْد الصَّلْب	فاوانیاست در حرف فا
عَبْد	و جبر است در حرف نون
عَنْصَل	اسفیلست در حرف الف
عَبْقَد	مرز نکوش است در حرف میم
عَرُطْنِشَا	بخور مرط است در حرف عین
عِظْلَم	نیست در حرف نون

حرف الف

فَرَصَاد	توشت در حرف تا
فَرْخ	بقله ایگفاست در حرف با
فَضْفَصَه	رطبه است در حرف را
فَقْد	فجنگلش است در حرف فا
فِلَزْ هَرَج	شجره ایگضا است در حرف حا
فَرِيفَه	خلبه است در حرف حا
فِهْرَن	سذاب است در حرف سین
فُل	با قلاست در حرف با
فَطْد	منی است در حرف فایده نیست
فَلْفَلْمَوِيَه	بیج فلفلست در حرف فا

حرف الصاد

صَقْصَاف	خلافت است در حرف خا
صَبَار	متر هندیست در حرف تا

حرف القاف

قُطْفَه	سرمقست در حرف سین
قَت	آبج از رطب خشک شده است در حرف قاف
قَرْمِز	دود قرم است در حرف دال
قُطْمُونَدِي	حب النیلست در حرف حا
قُطْلَب	قاتل ابیه است در حرف قاف
قُرْصَن	انجریه است در حرف الف
قَرْج	شویزیست در حرف شین
قَتْدَا كَمَار	کیا هیست بعینه بخیا و مانر فایده در و نیست جهت آن که نشد
قَلْفُونِيَا	را تیخت در حرف را
قَاتِل الزَّب	کیا هیست که در آن هیچ منفعتی نیست
قُسُوت	درخت لادن است در حرف لام

حرف الراء

رَافِقَان	رعفرانست در حرف را
رَا نَج	نارجیلست در حرف نون
رَبَان الشَّعَال	خشخاش است در حرف خا
رَبْد الغَارِ قُون	حناس است در حرف حا
رَجُل الحَمَام	شخار است در حرف شین

حرف الشین

شاه اسفند	شکان صغریست در حرف را
شاه صیفی	کیا هیست که عصا را این نام میکنند
شعر الحنازیر	پرسیا و شاست در حرف با
شمسار	راز یا بخت در حرف را
شوه عسره	زاج سپید است در حرف را
شوه که مصیبه	ام غیلاست در حرف را
شاه لو ج	نوعیست از اجار در حرف الف
شبلید	زهر سوزنجاست در حرف سین
شوه که بیضا	باذا و درست در حرف با
شیان	در الا خون است در حرف دال
شیب الورد	اشنه است در حرف الف
شکرک	قلی است در حرف قاف
شب العصف	حنظلست در حرف حا

حرف التاء	
تفاح الاض	با و بخت در حرف با
ترخان	با و نهولیت در حرف با
تا کوت	فریهولست در حرف تا
تقه	کدزین است در حرف کاف
ترس	حنیشه الکلب الکلب است در حرف حا
تلول	قنا بریت در حرف قاف
تراپ القی	صغ خریف است در حرف خا

تفیرا	توتیا ست در حرف تا
حرف الشاء	
تامر	لوتیا ست در حرف لام
تفسا	بزرگ الرشاد است در حرف با

حرف الخاء	
خاملاوان	نوعیست از اوزون در حرف میم
خسر الحمار	شجار است در حرف شین
خطر	ورق النیل است در حرف نون
خسفوخ	حب القطن است در حرف قاف
خحق الکلب	خضی الثعلب است در حرف خا
خانق التمر	طرویت که هیچ منفعتی نیست در حرف خا
خرفخ	متره عشر است در حرف عین
خیر بجوا	قاقل است در حرف قاف
خلال قانونی	اذخل است در حرف الف
خسف	جزله است در حرف جیم

حرف الدال	
دوره	جاور است در حرف جیم
حرف الضاد	

ضمیمہ	اسطخوذ و سلت در حرف الف
ضمیمہ ان	نعت است در حرف نون

حرف الغین

غسی	تجست در حرف ثا
غلیان	جد و است در حرف جیم

الطریال الخیت مانند انیسوت در لایت غوث در شهر بدین پیداشد در ایام موز
بعود الفرج شریک لری بی دوان کوار اسد و مفید است

۲۸۱

۱ دویہ منکر با ضمیمہ بنصرہ و تارودہ

بعض حرکت شریان را میگویند و شریان هر رگ است که می جهند
و بعضی بر دو حرکت و دو سکون کام میگردند مثلاً چنان که در رگ حرکت
اول حرکت انبساط است و سکونی بعد از آن و دوم حرکت انقباض است
و سکونی بعد از آن زیرا که نمی شاید که متحرکی بجای حرکت کند
و بنهایت برسد و از آن جانب باز گردد و بجانب مخالف آید و در طریق
این دو حرکت سکونی نباشد زیرا که در حکمتها برهان قطعی ثابت
شده است که نمی شاید که دو حرکت مخالف یکدیگر پیوسته باشند
و واسطه سکونی در میانه پس معلوم شد که میان آغازین
حرکت انقباض و بنهایت رسیدن حرکت انبساط لا بد است
از سکونی و همچنان در عکسش یعنی میان آغازین حرکت انبساط
و بنهایت رسیدن حرکت انقباض لا بد است از سکونی و چون
آن دو سکون محسوس نیست و حرکت انبساط ظاهر تر از

حرکت

حرکت انقباض است لاجرم با نلشت توان دریافتن اول از وقت
که قوت سخت ضعیف باشد با نلشت نیز توان دریافتن و
جماعتی از طبیبان میگویند که همچنان سکون محفیت حرکت
انقباض نیز حقیقت پس حرکت انقباض را نتوان دریافتن این
قول صحت و حق و صواب نزد این ضعیف است که اندر
بعض صلب عظیم و قوی و بطی حرکت انقباض را توان دریافتن
زیرا که میان دو حرکت انبساط بسبب صلابت و عظمی در رگ
زری و مقاومت ناکردن ظاهر میگردند و حین نلشت در رگ
تواند نلشت و آن مقاومت ناکردن و زری باز گردیدن رگست
از حرکت انبساط اینست طریق دریافتن حرکت انقباض
در یابند و از بعضی بطی همچنان زیرا که تصادم نلشت دریافتن
حرکت انقباض اندر میان دو حرکت انبساط یافته شود و حرکت
جمده شریانها با حرکت دل برابری دارند زیرا که هر شریانی شاخه است

و از دل رسته الا چون در عضوی بسبب جراحتی یا ریشی
گرمی باشد شریانی که بدان جراحت یا ریش نزدیک باشد حرکت
او از حرکت دل زودتر می باشد بسبب دردی و حرکت شریانها
که المرندارند با حرکت دل برابرست سرعت حرکت این عضو که
دروی المر است دلیل روشنست بر اینج که هر شریانی بطبع خود
حرکت میکند و تغییر حرکت شریان با المر دلیلست بر اینج حرکت
شریانها بطریق مذکور نیست زیرا که اجزاء مذکور مختلف
نمی گردند قطعا اگر کسی **سوال** کند که سرعت حرکت شریان
با در چه باشد که از برای نفس المر و تفرق اتصال مخالفت میان
حرکت شریان با المر بود و باقی شریانها شده باشد و حرکت انقباضی
و انبساطی شریان بطریق مذکور باشد **جواب** اگر حرکت انقباضی
و انبساطی شریان بطریق مذکور بودی و مخالفت حرکت شریان
با المر بسبب دردی و رنج بود باینست که بسبب المر و درم رکها

در هر

در هر فشارده شدت و جای حرکت تنگ کشتی و بدین سبب
حرکت شریان با المر از جمله شریانها دیرتر بودی ازین تقریر لطیف
معلوم شد که حرکات انقباضیه و انبساطیه شریانها بطریق
مذکور نیست و باید دانستن که دل مثل چرخ شریان
همه تنگست و هر شریانی که در عضوی از اعضاست همچون دل
آن عضو است و در هر را که در دلست افتقار کلیست بنفس
از راه شری و همچنان هر شریانی که در عضو است همان احتیاجست
بنفس از راه مسام زیرا که هیچ شریانی از اجزاء روح خالی
نیست پس منفعت بنص نسیم تانه بر روح رسانیدست و بخار
دو ذغال شده از وی دور کردن و چون حرکت دایره شریان
بیکبار است و اول قوت حیوانی و حرارت غریزی از دلست
و ثن بقوت حیوانی زنده است و بواسطه حرارت غریزی
بجمله تن میزند و قوام بدن انسانی بدین دو قوتست و محل

و مبداه و قوت دست پس احوال هر قوتها را از احوال
دل معلوم کنند و حال دل از حرکت شریان توان دریافت پس
طبیبات را احتیاج کلیت در معالجه رنجوریهها که احوال قوت
حیوانی را حال وضع و حال حرکت شریان و دل بدانند و این حال را
راندانند الا از شریان چنان فرض می باید کرد که قوت حیوانی
حیوانیت او بنقض است و شریانات و دل آلت و نیست و در
تجوئیات دل و شریان وضع و خونیست پس دست بر شریان
نهادن را معنی آنست که از فاعل قوت می جوید و از فعل بطو
و سرعت و نامهوری و همواری و طول و زمان طول که اندکست
یا بسیار و حرارت و برودت و صلابت و لین و از اینچ در تحقیق
شرایعست قلت و کثرت می جوید هر وقت این احوال معلوم
کرد در احوال جمله تن را دریافت باشند و بیاید دانستن که بنظر
از این شریان می باید یافتن که در ساعد دست زیرا که ساعد الا در

روز می تواند بیرون کردن و بی شری می تواند بیرون و این
شریان برابر دست و در گوشت اندرون نیست چون شریانها را در
و از اینج بر نسیب طبیب می باید که چهار انگشت را بر بنض فخذ انگشت
مسیحه و میانین و انگشت استخا و انگشت کوچک و دست را
در از داره رنجور و بدست طبیب رنجور ساعدش را وقتی در ده که
ساعدش آسوده باشد و در از حال کاری ناکرده و چیزی کران
بدست ناکرفته باشد بنض قوت وضعیف را بیان نماید اگر
قوت باشد بقوت میانه گیرد و اگر وضعیف باشد آهسته باید گرفت
اگر دست را بر شریان ساعد چندان بداند که سی بنض بگذرد
تغیر شدن احوال او را حاذق تواند دریافتن و درین در یافتن
فایده می شمار حاصل کرد و حال حاضر بیمار ظاهر کرد الا
درین قدر صفت نمی شاید که از نرمی بصلبی کرد اگر پخته
باشد شاید که درین صفت می کرد یا بعکس ولیکن می شاید

که اندر گرمی و سردی و عظمی و نوا و تفاوت متغیر گردد
مثلاً گرم بوده باشد درین مدت سرد گردد و عی باید که طبیب
بسر انگشتان کار نکند تا پوست سر انگشتانش سخت نگردد و چشمش
گرم نگردد و نبض را وقتی گیرد که زنجور خنماک و یا شاد و یا اندوه
نباشد و از ماندن و انواع ریاضت و گریه و بی خوابی بسیار
دور باشد شیخ ابوعلی میگوید از کرسکی و سیری بگری باشد و محنت
باید که طبیب دست بر شریان کسی نهد که بارها در حال صحت نبض
اورا دین باشد زیرا که بعضی از نبض در اصل خلقت ضعیف
باشد و بعضی قوی چون در حال صحت نبض را طبیب ندیده باشد
در حالت مرض دست بشریان نهادن فایده نکند و بایزد دانستن
که نبض اجناس و انواع است اما جنس نبض هفت جنس
اول آنست که از مسافت حرکت رک دارند و انواع آن هفت
اول طوالت دوم قصریت سوم عرضیت چهارم دقیقیت

بیم عظیمست ششم قصریت هفتم شاهقت هشتم مخفضیت
نهم معتدلیست طویل نبضی را گویند که از درازی که دارد از چهار
انگشت فزون آید قصی ضد طوالت عرض نبضی باشد که انگشت
بپهنای آن رسد و دقیق ضد عرضیت و عظیم نبضیت که
اندر درازی و پهنای آن تمام میشود و صغیر ضد عظیمست و شاهق
و مرتفع عموماً نبضیت تمام افراشته و مخفض نبضیت افتاده
که هرگز افراشته نگردد و این ضعیف میگوید که ظاهر آنست که
مخفض ضد شاهقت و نبض معتدل نبضی را میگویند که میان دو
ضد باشد جنس دوم آنست که از قوت حرکت رک دارند و انواع
سه است قوی و ضعیف و معتدلیست اما قوی نبضیت
که انگشتان را بگوید بوقت و حرکت انبساطی او با قوت انگشت مقاومت
کند و ضعیف ضد قویست معتدل را ذکر کردیم تکرار نکنیم جنس
سوم آنکه از کوتاهی و درازی زمان حرکت شریان دارند و انواع

آن سه است سریع و بطی و معتدل اما سریع بعضی است که
زنان حرکت انبساط و سخت کوپا باشند بطی ضد سلیجیت معتدل
خود گفتیم جنس چهارم را از زنان سکون رک دانند و آن سکونیت که
در میان دو حرکت انبساطی در یافته شود و انواع آن نیز سه است
متواتر متفاوت و معتدل است اما متواتر بنصیت که سکون آنرا
در نیاید الا تیر خست است اختیار مجوی شیخ محمد بن زکریا را
نیز میل باینست متفاوت ضد متواتر است فیض کرم و در
چون می توان دریافت بشرح احتیاج نیست جنس پنجم آنست که
از کیفیت رک دانند و انواع آن پنجست سرد و گرم و صلب و نرم
و معتدل نرم بنصیت که قوت انگشت حرکت انبساط و انقباض
سببی دفع کند و فرو نشاند و قوی ضد او است بر بعضی صلب ضد
قلیت باجماع جنس ششم آنکه از روحی در یابند که اندر میان
رکهاست و خونی که مرکب او است و انواع آن سه است محتملی

مخاوی

مخاوی و معتدل اما محتملی بنصیت که چون انگشت بران دهند
گرم و سردی و آنچه در میان رکهاست در یابند خاوی ضد محتملیست
و وقت می باشد که بنص صلب با قوی مشتبیه کردن ذکر بفرقی که در میان
هر دو است شروع رود و یا اشتباه می که در میان صغیر و متواتر است
بقریر بر داشته کرد این مختصر از حد اعتدال بیرون رود و موجب
اطناب محلول و اشهاب محلول گردد و من امیدوارم که بدین
روش و خاطر پر نور خداوند بکام و از آن هر روزی مشتبیه گردد
و اما بنص مستوی و مستوی آنست که حرکت آخرین حرکت اولین
ماندنی بخیرگی بنص مختلف آنست که آخرین حرکتش با اولین مانده
اما حرکات میانین با اولین و آخرین مانده و بیان این سخن در آنست
که گفتیم که هر جزوی که از شیایان چون حرکت بطبع خویش میکند
و از برای مصلحت خود میکند محتملست که حرکت یک جزو از شیایان
مخالف حرکت جزوی دیگر باشد در یک ضریبان که با انگشت کوپد

این قیاس مؤیدست بجزئی طبی پس اختلافی که طبیبان ذکر کرده اند
می بایند که دو باشد اول اختلاف که میان دو نبض است دوم
اختلاف که میان یک نبض است و این چنان باشد که حرکت رک
زیر یک انگشت باشد مخالف آن حرکت است که زیر چهار انگشت است
ازین سخن اختلاف نبض معلوم شد و آن اختلاف انواعست اول
آنکه حرکت آخرین مخالف اولینست دوم آنکه حرکت که زیر
انگشتیست مخالف حرکتیست که زیر انگشت دیگر باشد پس
آنچه استوار و اختلاف از آن جوید نزد طبیبان چهار نوعست
اول مستوی و دوم موم و چهارم مختلف و آنچه از نظام غیر
نظام دارند مختلف را جمع است و حد مستوی و مختلف را ذکر
کردیم اما خلاصه در بحث مختلف آنست که اندر میان چند
نبض است یک نبض مختلف آید یا اندر پنج نبض و بعضی مختلف
آید ولیکن بر یک نسق آید یا پنجین نبض نامنتظم میگویند

و اختلاف

و اختلاف است و وقت باشد که باعتبار ضربان شریان باشد
و وقت باشد که باعتبار عظمی و صغیری یا اندر سرعت و بطور یا
اندر تفاوت و تواتر یا اندر صلابت و نرمی باشد و هر وقت که هم
نبضها یا اجزای یک نبض مانند یکدیگر باشد آنرا مستوی مطلق
میگویند و اگر از پنج نبض هر نبضی از طریق دیگر آید آنرا مختلف
مطلق گویند و اختلاف که اندر میان نبضها افتد و
طریقت یکی بتدریج دوم بتدریج و بتدریج است که مثلا
اگر سریع آغاز کند و بعد از آن مثانی کمتر میگردان سرعت تا
باخری متداعی بجایی رسد که آن آنها باشد و از اینجا باز
گردد اگر جمله حرکات برین طریق باشد آنرا منتظم مختلف میگویند
و اگر برین نسق نباشد نامنتظم گویند و اختلاف که اندر اسباب
یک نبض افتد شش نوعست اول اندر وضع رک و این آنچنان
باشد که اندر زیر انگشت طبیب چنان نمایند که یک جزء حرکت

میل سوی راست دارد و یکی سوی چپ یا چنان نماید که یک جزو
میل بالا دارد و جزو دیگر میل بطرف زیر دوم اندر عظیمی و صغیری
و این آنچنان باشد که حرکت بر یک انگشت آید هرگز که باشد و آنچه
بآنست دیگر آید که چنان باشد سوم اندر تفاوت و توازن و این
آن چنان باشد که حرکت بر یک انگشت متواتر آید و دیگر انگشت
متفاوت چهارم اندر تقدم و تاخر و این آنچنان باشد که حرکتی
که خواست طبیب آن حرکت است که اول آن بسازد و بنماید و یا
آنچه خواهد که آخر آید زود آید بجم در قوتی ضعیف ششم اندر
حرارت و رطوبت این اختلاف در نبض ممکنست الّا که واقع
میکرد و طبیب این تفاوت را بصعوبت تواند دریافت نبض
موزون آنست که زمان حرکت انبساط و زمان حرکت انقباض
و زمان هر دو یکوز که ذکر رفت مناسب باشد و این را نبض مستقیم
الوزن گویند نبض موزون نبضی نیز میگویند تناسب میان

حرکت

حرکت و کمات آن باشد ولی طبیعی باشد بلکه بالعرض باشد و
این را نبض روی الوزن گویند و باین دانستن که نبض را سبب
اصلی و ضروری و ذاتی و این را اسباب ماسکه میگویند اول دلست
و شراین و آنرا آلت میگویند دوم قوت حیوانی است و آنرا قوا
میگویند سوم اندر کشیدن دلست و شریانها اینی شریانها حرکت
انبساط و بیرون کردن و آنرا گرم را حرکت انقباض و آنرا خفا
گویند این هر سه اسباب نبض است و بدین سبب آنرا الاسباب
الماشکه گویند چون حلقب و آلت و فاعل دانسته شد باین
دانست که نمی نمایند که حلقب بیشتر و کمتر از معتدل باشد
یا آلت صلبتر یا نرمتر از معتدل باشد و قوت انسان را جا
باشد زیرا که این حالها نا طبیعیست و با احوال غیر طبیعی قوت
در حال خود بماند پس هر وقت نبض انسان از حال طبیعی بگردد
البته سبب آن یا زیادت حلقب باشد یا نقصان حاجت باشد

و یا زیادت قوت و یا نقصان یا صلابت آلت باشد یا نرمی آن
از برای آنکه اسباب باشد همین این سه است و قویترین اسباب
حاجت سه قسمرت قسراول زیادت حرارت است دوم درخت
یا ماندن با فراط سم بسیاری در دود بخار عفونی که از عفونت ظاهر
شده و زردی نبض دلالت میکند برین سه نوع پس در وقت
که حرکت انقباض سریع باشد و زمان حرکت سکون که از پس
حرکت انقباض باشد کوتاه شود معلوم شود که حاجت بیرون
کردن موار کثرم دخانی بیشتر است و هرگاه که حرکت انقباض
سریع تر باشد و زمان هر دو سکون کوتاه معلوم کرد که سبب
ضعیفی قواست و تحلیل روح و فرو میان زیادت حاجت
بسبب حرارت عارض همچون حرارت خشم و ریاضت میان
حرارت ثابت مثل گرمی تب و سوء المزاج آنست که گرمی که
بالعرضت زود زایل گردد و نبض باز عود کند بحال طبیعی

خود

و گرمی ثابت لازم باشد و تارنج زایل نگردد و زود شیخ زین
فرونی دیگر گفته است و آن آنست که قوت بسبب گرمی حاجت
زود و بسبب حرارت ثابت ضعیف گردد و زایل شود چون
این مباحث معلوم شد همچنان حضرت معلوم کرد و قویترین
اندر عظیم حاجت بعد از حاجت نرمی آلت نبض عظیم و
حاجت و آلت ذکر کرد و دلیل برین مدعی آنست که چون
آلت نرم نباشد نبض البته سریع آید زیرا که چون قوت آلت
عظیم گردد نبض از آن باز ماند و سرعت آرد تا آنکه باز
ماندن کند و چون قوت قوی باشد و حاجت عظیم و آلت
نرم اندر عظیمی افزاید و اگر حاجت با فراط عظیم باشد نبض
عظیم و سریع آید و اگر حاجت زیادت تر باشد عظیمی متواتر آید
و اگر حاجت عظیم باشد و قوت ضعیف و آلت صلب از عظیمی
کم گردد و سرعت بجای عظیمی باشد پس معلوم شد که سبب حاجت

نبض بسیاری جلجت بوده است و صلی آلت و اگر قوت ضعیف
باشد و جلجت سخت بسیار نبض متواتر آید پس معلوم شد که
سبب تواتر ضعف قوت است و بسیاری جلجت صلی آلت
و چون قوت ضعیف باشد و آلت صلب جلجت اندک نبض
متفاوت آید پس سبب تفاوت یکی جلجت و دوم قوت کم
سخت ضعیف باشد و هر وقت که این اسباب قوی گردد نبض
بطی آید سبب صلی آلت سخت اول خشکی کم از حرارت تها
محرقه آید دوم از ضعیف شدن حرارت غریزی و در وقت
اخلاط سبب استعمال کردن چیزهای سرد و کندن نشستن
در آب سرد ظاهر شده باشد سوم بر کشیده شدن رگها بسبب
استفراغ غشاء مفرط چها هم آما س سخت اندر اندرون آدمی پنجم
بیخواب و در نیامدن بکراهه و غذا با خشک خوردن اسباب
نرمی آلت و نوعی طبیعی و غیر طبیعی است طبیعی بکار دهن

طعامها

طعامها و شرابها و ترک فرامیده و کراهه معتدل و مانند آن
و نا طبیعی مثل استقار زنی و فالج و اسباب ضعف قوت است
است یکی استفراغ و نایافتن طعام و شراب دوم رنجیدن و ریت
بافراط و تخلخل مسام سوم بیماریها که غشا آرد و اصل این سه
نوع تحلیل با فراط است اسباب از آمدن قوت اندر بیماریها سخت
پخته شدن ماده است و بحران نیک و اسباب نبض در از سبب
نبض عظمت بعینه لکن مانع اعراض کرد که از ارتفاع
باز دارد مانع اعراض دو چیز بود یکی عضو دیگر ذاتی اعراض
فرو می و کندگی کوشش و مانع از ارتفاع کوشش که برشی
رگها نفاذ باشد و ذاتی خود ذکر رفته است و سبب نبض
قصیر بعینه سبب نبض صغیر است و اسباب نبض عرض
دوست خالی شدن رگ و نرمی آن اسباب دیگر نبض گفته آمد
و می باید دانستن که هر نوعی از انواع سوء المزاج که اندر میانها

و در ظاهر کرد و احوال قوت را بگرداند و نبض مختلف گردد و هر وقت
که ممثلی گردد یا شده ظاهر گردد یا عرضی از اعراض نفسانی البته
نبض بر حال طبیعی ماند و مختلف گردد و هر وقت که نبض مختلف
گردد و قوت قوی باشد دلیل امتلا همه تن باشد یا اگرانی معدوم
و نبض مشتج می تواند و طنوی از پس تفرغ افتد و اندر عمارها
حکم مثل در وقت ظاهر گردد و نبض مرتعش لرزان باشد
و نشان گران یاری قوت باشد بسبب بسیاری خلط باشد
و سبب ارتعاش صلابت آلت نبض کور که سریع غنی می تواند
باشد و اندر عظمی میانه باشد لکن بقیاس با تن بالغ عظیم نباشد
و سبب سرعت و تواتر بسیاری حاجت نبض جوان قوی
باشد زیرا که قوت در اندامها را و تمام شده باشد و در پیران
کودکی رفت نبض کمال بقیاس نبض جوان صغیر و بطی باشد
و اندر عظمی قوت میانه باشد نبض پیر صغیر و متفاوت
باشد

۲۹۱
باشد و بسبب رطوبتها و غریب نرم باشد چنین نقل می کنند
رئیس از قدما و باید دانستن آنجا که مزاج طبیعی گرم باشد
اگر فاعل قوی باشد نبض قوی عظیم باشد و هر وقت که گرمی
مزاج ناطبیعی باشد هر چند قوی باشد قوت ضعیفی باشد
چنانکه اندر پنهان محسوس است نبض مزاج سرد یا
صغیر باشد یا متفاوت یا بطی یا ندان مزاج بحسب صلب و نرمی
آلت نبض مزاج تن یا موی باشد یا عرضی نبض مزاج خشک
اندر بیشتر وقتها دقیق باشد صلب و اگر قوی باشد حاجت
بسیار دارد یا مشتج باشد یا مرتعش محمد بن کریم میگوید
یا ذوالقوعین باشد و می باید دانستن که نبض سرد و قیال
نبض زن قوی عظیم باشد زیرا که مزاج در کرمی باشد
و اندامها صلبی و حاجت بیشتر دارد برای آنکه نبض عظیم
اندر مسافتها بیشتر تمام گردد و قطع مسافتها اندر زنان

در از تر واجبست که نبض در آن بقیاس نبض زنان متفاوت باشد
یا بطی و چنان باید دانستن که نبض لاغری نسبت با نبض
فرهی عظیم و بطی باشد اما عظیم زیرا که حرکت او را اندر طول و عرض
و عمق مانعی نیست چون عظیم باشد لازمست که بطی باشد نبض
لاغری بنسبت با فرهی چون معلوم شد می باید که نبض فرهی
بنسبت با لاغری صغیر و سریع ضعیف باشد زیرا که میان لاغری
و فرهی تضاد واجبست و باید دانستن که نبض هاری اندک
حال معتدلست و قوت زیادت بسبب اعتدال فصل و نبض
در شصت ها معتدل که فی کرم باشد با فراط و فی سرد با فراط هم
معتدل باشد و نبض تا بیستان سریع و لا متواتر و یا صغیر باشد
و سبب اکثری درین تحلیل بسیارست و عرقست نبض شمره
سخت کرم همچون نبض تا بیستانست و نبض یا پیری معتدلست
و یا بلبضعف و آن میل بسبب اختلاف هوا و ضدی فصاحت

بر طبعست

بر طبیعت حیوانی و ضدی موجب ضعفست و شمره و دریهها
که مخالف هوا باشد نبض در شمره نبض یا پیر باشد و نبض
و بیستان بطی باشد یا صغیر بسبب کمی حرارت لکن نبض محروک
درین فصل قوی باشد نبض شمره و مسئله آری سخت همچون نبض
و بیستان باشد و اطباء حکما بگویند که جوانی و کهنی و پیری و
محروکی و بر وجهی و نری و هارکی و فرهی و لاغری و فصاحت و سال
و مسئله الاسباب الطبيعية الالهیه میگویند زیرا که آدمی ازینما
بیرون بود و هر چه بر او بکار دارند آنچنان بکار دارد
که باید و چند آنک باید و در آن وقت که باید آنرا الاسباب
المتوسطة میگویند و اینست سبب تندستی و حرکت
و سکون و طعام و شراب و هوا و مسکن و خواب و بیداری
و الاسباب المنعشة میگویند و تنقل و احتقان نیز ملحقست
با سبب منعشه بر بعضی همچنانکه احوال صحت و مرض

برین اسباب دایمیت همچنان نبض نیز بگردد بعد ازین تغییر
نبضها را بگویند حضرت خداوند کار معلوم گردد که نبض کیست که ریاضت
کرده است اگر ریاضت معتدل کرده باشد بتدریج قویتر و عظیمتر
میشود از برای آنکه حرارت غریزی برمی افروزد و قوت حیوانی
قویتری شود و اندر آخر ریاضت سریع میتواند گردد از برای آنکه
حرارت تمام افروخته می باشد و چون ریاضت از اعتدال
بگذرد نبض صغیر و ضعیف گردد و اگر قوت قوی باشد
سریع گردد و سبب صغیریت و ضعف کشاده شدن مسام
باشد و تحلیل بسیار و رفتن قوت و اگر از حد بگذرد نبض نملی
گردد و یادوری شود از تحلیل بسیار و مانند کت قوت چنین
میگوید شیخ ابوعلی در کلیات قانون و بیاید دانستن که نبض
اندک اول خواب صغیر و ضعیف است یا متفاوت یا بطی و یا که
حرارت غریزی اندر خواب بفرستد باز گردد و بهضم غذا و تخن

فضله

فضلهها مشغول شود و هرگاه که طعام هضم گردد و دفع و حرارت
غریزی از غذا مدد گیرد و بظاهر تن میل کند نبض عظیم و قوی
گردد و چون خواب با فراط شود نبض صغیر و ضعیف گردد
بر بعضی از متاخران میل است از مولانا اصل الدین الاسکندر
باین قولست و ذکر دلیل این قول موجب اطاعت
باشد و بیاید دانستن که بسیاری خون سبب اختلاف نبض
است و آن اختلاف بقصد زایل کردن آنرا غلیظ باشد
روح را اندر ریه ها بکشد خاصه اگر امتلا در حوالی دل باشد
اگر قصد نکنند و قوام خون باعتدال نیاید خناق قلبی تولید کند
و حال طاعت شکست بدید آید و زود بکشد و این امتلا شب
خورا و کثافتی را که در خوردن طعام افراط کنند واقع شود و از
انواع نبضها مختلف که نام دارد نبضی هست که آنرا ذنب
الفار میگویند و آن گاه در یک نبض حادث گردد و گاه در بیضه

بسیار و آنچه از نبضها متعدد افتد چنان باشد که اول نبض قوی
یا عظیم یا سریع یا غیر آن آغاز کند و آهسته آهسته بطی یا ضعیف
یا صغیر شود چون شکل مخروطی از دو حال بیرون نباشد بل متحد
برسد که هیچ نماند و این قسم را نبض منقضي میگویند تا متحدی بشود
که اندک ماند و باز آغاز کند و بیانی باریک عظیم تر یا سریع تر
یا قوی تر میشود هم بر شان مخروط و اندرین باز آمدن همراه در
حال بیرون نباشد با هم بدان حد که آغاز کرده باشند باز آید یا کمتر
از آن آید و آنرا الذنب الرجوع گویند و اگر باز بهمان طریقی آید که
اول آغاز کرده بود آنرا تمام الرجوع گویند و اگر کم از آن بود ناقص
الرجوع گویند و اما آنچه اندر یک نبض باشد چنان باشد که انگشت
خفیه نبض قوی یابد و انگشت طهارت ضعیف یا بدو میانه
و انگشت شهادت همچنان و سبب ذنب الفار ضعف قوت
باشد لیکن بدان قدر که تواند یکی شد بعد از کوشیدن یا برقرار

سابق

سابق آمدست یا هلاک شدند و درین مختصر بیشتر ذکر کردیم
که همه انواع حرکتهای انبساطی اندر انواع نبضها از برای حاجت
و هر وقتی که قوت ضعیف باشد از برای حاجت حرکت قوی
کند و در آن حرکت قوی مانده شود و بسبب ماندگی بیثباتی
آسودن گیرد تا متحدش باز آید و باز حرکت قوی تواند کرد نبض
ذنب الفار در یک نبض سخت بد باشد و دلیل مرکب باشد غالباً
چنین میگویند شیخ رئیس و نبض مسلکی نبضیست که اندر قوت
اول ناقص و کم باشد و بیانی اندر نوع خویشی افزاید یعنی
ناقص باشد ابتدا مثلاً در عظمی آغاز کند و لیکن کم باشد اما
بیثباتی تمام گردد و متحدش باز آید و از اینجا باز گردد و متحد ذنب
الفار باز آید و بعضی گفته اند که باز گردد بتدریج بشکل ذنب
الفار که هر دو بجانب بلند تر یا بزرگتر میگردد پیوسته باشند
پس لازم باشد که قوت مسلکی در چند قوت ذنب الفار بود باشد

وسیل رئیس باین قولست محمد بن حکیم میگوید که مسلی از ضعیفی
آغاز کند و روی با فروزی دارد و دیگر دوزب الفارست بهم
پیوسته اما نبض منقطع در یک نبض باشد چنان باشد که حرکت
انقباض را در آن خفا افزون باشد و انبساط نزدیک انقباض
میانین یا اندکی بیشتر یا اندکی کمتر بکشد و زیر انقباض مستح
تمام ظاهر گردد و نبضی بکوهست که آنرا دین السحان میگویند
و نام مشهورش که اطباء در کتب مشهوره ذکر کرده اند ذوالفتی
است و سببش سقوط قوت باشد و این چنان باشد که قوت
حرکتی آغاز کند و زود فائده شود یا عارضی از عوارض نقصانی که
منع باشد ظاهر گردد و بسبب آن بکشد و نبض عزالی همانند
یک نبض باشد و همچون نبض منقطع باشد بعینه لیکن تمامت
حرکت عزالی قوتی را ابتدا باشد میکیان آغازین حرکت تمام
کردن هیچ سکون نباشد اما نبض ذوالقرعین را سبب عزالی

نیز بسیاری حاجتست و توانایی قوت صلابت آلت قوت
میگویند تا اگر را باندازه بجنبانند و بسبب صلابت آلت آن
حرکت را بیکبار نتواند کردن اندر میانه توقفی کند اندک
و دیگر بار حرکت کند چنانکه یک حرکت را بدو دفعه کرده
باشند و شیخ رئیس ابوعلی میگوید اندر میان این دو دفعه
حرکت انقباض نباشد و ذوالقرعین و عزالی هر دو دلالت
میکنند بر قوت حاجت اما نبض مختلف القرعه نبضی باشد
که آغاز حرکت انبساط او ضعیف باشد و آخرش قوی با آغاز
او قوی باشد و آخر ضعیف و سبب اکثری آن مجاهدت
طبیعت باشد و این اختلاف اندر یک نبض باشد و آنچه آخر
او قولست بر بسیاری حاجت دلالت میکند و هر دو دلیل مجاهدت
طبیعت باشد اما نبض موجی نبضیست نرم و یکنواخت و اندر
بلندی مختل و حرکت او اندر درازی و تهانی همچون موج

باشد چنانکه یک نبض چند جزو از پس هم دیگر آید و این نبض
بعد از کربله و لبیا خوردن باشد و اندر علت استسقا و فالج^{شراب}
و ذات الریه سبکت بوزن و اما نبض محرو که چیزی گرم خورد ضعیف
گردد زیرا که دیگر گرمی میکرد و سوء المزاج حادث گردد و سوء
المزاج موجب ضعف و دلیل دیگر آنست که سوء المزاج گرم
موجب زیادت حلت است و زیادت حاجت موجب غلظت
با تواتر و اگر چیزی سرد خورد می باید که مزاج او معتدل گردد
و نبض او قوی باشد و همچنان سرد مزاج چون چیزی سرد خورد
سوء المزاج سرد تولد کند و نبض او ضعیف و یا متفقا
و بطی گردد همان دلیل و اگر چیزی گرم خورد مزاج معتدل گردد
و نبض او قوی شود و همچنانست خوردن چیزی با رافع
ضنا و طبیب می باید که تصرف کند و اختلافی که در نبض
از طعام شده است و از شراب شده است هم بدانند و فوق

میان

میان دو اختلاف بدانند زیرا که اگر چه که امتلا مطلقا موجب
اختلاف نبض است خواه از طعام خواه از شراب لیکن اختلافی که
از شراب است سبکت است از اختلافی که از طعام است از برای آنکه
چهره شراب لطیفست و سبک لیکن افراط در شراب رکهارا
ممتلی میکند و سیر باشد که حرارت غریز را فرو می راند و اندر میل
مستی هلاک کند و شراب گرم بفعل و شراب سرد بفعل هم آید
که طعام گرم و سرد کند لیکن شراب گرم از حرارت غریزی
بفعل چندانی دور نیست و طبیعت آنرا روز تحلیل کند لیکن
مضرقت شراب سرد بیشتر است از گرم بفعل زیرا که سردی افراط
گرم ناسته از معدن بیرون رود و ممکنست که تعدل حرارت
غریزی رسد و حرارت غریز را فرو میراند و فی الحال بکشد و اما
آب از برای آنکه غذا را بگذراند و قوتی را مدد کند و بر رفته شود
نبض قوی گردد و حکم بسیاری و اندکی آب خوردن همچون

بسیاری و اندک طعامت و باید دانستن که نبض احتقان و
استفراغ نبض احتقان متلی باشد و اگر احتقان با فراط باشد
نبض مختلف باشد نبض استفراغ تهی باشد و ضعیف و بطی و اگر
استفراغ با فراط باشد نبض درونی و یا تلی می باید دانستن که
اعراض نفسانی مثل شادی و غم و ترس و خشم و غیر آنرا میگویند
اما نبض شادی عظیم و متفاوت باشد سبب عظیمی حرکت
روح و حرارت غریزی باشد بطرف ظاهر و سبب تفاوت
عظیمیت چنانکه بیشتر ذکر کردیم نبض غم ضعیف و صغیر
و متفاوت با بطی سبب منهن شدن روح از غم و میل کردن
بجانب باطن و نبض ترس سریعیت و ترس و مختلف می طرب
نبض خشم عظیمست شاهر و سریع می تواند سبب آنکه خشم حرکت
لا برافوزد و در نبض خشم اختلاف باشد و اگر خشم بخاک آلود
باشد یا تکلف کند تا خشم بنشاند مختلف گردد نبض لذت عظیم

باشد

باشد از برای آنکه لذت قوت البرق و دمی می جنباند نه سرعت
و باید دانستن که آب گرم بخورد و سخت و در کربا به درازن
نبض را عظیم میکند و اگر بسیار استیند حرارت غریزی تحلیل پذیرد
نبض ضعیف و متفاوت و بطی گردد و اگر آب سرد بخورد
ریند سردی بقدرت رسد نبض ضعیف و متفاوت و بطی
گردد و اگر ظاهر تر سرد گردد حرارت در اندرون آدمی جمع شود
و نبض قوی و عظیم و سریع شود و اما ابهام معدن و آنچه خشک
کند مثل آب شب و راج نبض را خشک کند و آنچه گرم
کند است چون آب کو که نبض سریع کند و سبب دیگر
هست که آنرا الاسباب الخاچه من الطبع گویند و از انواع
در دما و بیمار هاست که نبض را بگرداند پس واجب و لازم باشد
سخنی چند اند نبض در دما و رنجورها گفتن که مختصر خلاف در
معلوم و مفهوم گردد که نبض در دما سریع می تواند باشد و اگر در

عظیم باشد و بی طاقت کند نبض صغیر و ضعیف شود بلکه بحسب
در غلظت و در رقیق و چون سرعت در نبض بر جای باشد
دلیل آنست که قوت با قیست و چون در بی طاقت کند قوت
ضعیف گردد و نبض اهل سحر و تعش و سریع می تواند کرد از برای
آنکه آماس کشیده شدن را سبب است و کشیده شدن موجب
صلابت است و این عوارض موجب آنست که نبض منشاری
گردد و هر چند که آماس بیش از حد نبض منشاری خلعت
نبض آماس نرم و جوی می باید که باشد بسبب نرمی آلت و نبض
آماس سخت متفاوت باشد و بطی از برای آنکه سوء المزاج سرد
موجب صلابت نبض آماس سخت و جوی باشد از برای آنکه هر وقت
که آماس سخت گردد زایل گردد و آلت نرم شود و سخت
سبب توجع باشد و می باید دانستن که نبض سرسام گرم صغیر
ضعیف و فشارده باشد و با صلابت اگر باشد توجع کند و چون

بسرسام گرم می کند نبض عظیمی سریع و می تواند کرد و بی عظیم
و سریع مختلف و متعش باشد اما سبب صلابت آماس باشد
زیرا که آماس موجب کشیده شدن است و کشیده شدن موجب
صلابت است و نتیجه صلابت توجع است زیرا که آماس اندر
عشایر باشد که ماسر و لغت و آماس عشایر موجب توجع نبض است
و اندر اقول تب نبض صغیر و ضعیف باشد و افشرده بسبب
حرکت ماده تب و اندر میانه تب که وقت گرمیست نبض عظیم
و سریع گردد سبب فزونی حاجت و بسبب مجاهدت قوت
و صلابت آلت مختلف و متعش گردد و آنجا که قوت
ضعیف باشد از تعاش مقداره عشا باشد و نبض سرسام سرد
بسبب سوء المزاج سرد متفاوت و بطی باشد و بسبب ماده
بلغمی جوی باشد و نفس نیز از بسیاری بلغم تنگ باشد و نبض
در سر بسبب سوء المزاج خشک صلب و صغیر باشد و اول

قوی و صغیر و ضعیف شود نبض عاشق نامنتظم بود و چون معشوق
بیند و یا نام او شنود عظیم و معتدل گردد بسبب خوش آمدن
دیدار او و نام او و نبض لقو تند صلب باشد و نبض لقو استرخا
متفاوت باشد و نبض فالج ضعیف و متفاوت باشد و یا بطن
و اگر قوت ضعیف باشد نبض متفاوت و بطی باشد و آنچه از آواز
سوزاوی باشد صلب و صغیر باشد و نبض شکسته نزد محققان
صوحی باشد و نبض حتی یوم میل بعظمی دارد و اگر مختلف گردد
منتظم باشد اگر نامنتظم باشد حتی یوم نباشد نبض آن تب که
از عفونت باشد اول فشرده باشد یعنی غلیظ و سریع و غیر مختلف
در میان عظیم و قوی باشد در آخر همچنان و نبض غلیظ
اول ضعیف و صغیر و متفاوت باشد و آخر عظیم و سریع گردد
و نبض غلیظ غیر خالصه ضعیف و مختلف باشد و اندر میان عظیم
شود و نبض شرط الغت اول بسبب گرازی طبیعت سخت مختلف

دشوره

دشوره باشد و اندر میان عظیمی مایل گردد بسبب حاجت
و نبض تب بلغمی اول منخفض باشد و صغیر و ضعیف می تواند باشد پس
متواتر و مختلف گردد و نبض تب مطبوعه حونی معتدل و نرم و عظیم
و قوی باشد و باشد که عظیم و سریع مختلف باشد و نبض تب
ربع اگر کاذب باشد بلغمیست نرم و بطی باشد و اگر صفراوی باشد
سریع می تواند باشد و اگر حونی باشد نرم و عظیم باشد و اگر سوداوی
باشد صلب و صغیر باشد و نبض نفس همچون نبض تب و نبض تب
در انقباض و انبساط و در سکون و رواج شایانی بر نظامست
نفس زدن و کشیدن نیز موجب نظام دلست بعینه تب غیر در
نبض سبب عارض است در شریان همچنان تب غیر در نفس موجب
عارضت در دل و تفصیل نفس بعینه همچون تفصیل نبضت
فانصر ابد الله و لک **فصل در ذکر تفسیر**
تفسیر آنی را میگویند که بطیب عرض کنند اطباء اتفاق و اجماع

کرده اند بر آنک بول واضح ترین دلیل بر احوال اخلاط را
که صحیح آنست که هضم سه است اول اندر معد است و طعام آنجا
هضم میگردد اعنی کیلوس میگردد و دوم اندر جگر است از کیلوس
اندر جانب مقعر جگر خون میگردد و هضم سوم نزد یک اعضا دیگر است
چون آنجا که به تصرف قوت مغیره همانند امی طعام غذا اعضا
گردد و معلومست که قوام تن غذاست و تولد خلط صفرا و خلط
سودا از لوازم هضم جگر است از برای آنکه کیلوس بقوت جگر
خون گردد و بخته شود و اندر حالت بخته شدن پاره کف
شود و پاره ثقل گردد و پاره صافی مانند آنچه کف گردد و صفرا آنست
و آنچه ثقل گردد سودا آنست و آنچه صافی همانند خون آنست و صفرا
و سودا هر از جانب مقعر جگر از خون جدا گردد و آنی که آدمی آنرا
مخورد قوام خون را رقیق میکند و اندر دهانها بار یکداند و از
جانب مقعر جانب محدب جگر بر آرد و آنجا بدیتری آب

از خون جدا گردد و بجانب گرده میثانه فرو آید و پاره غذا بگذراند
و در صحبت آن غذا نیز برود تا با آنجا رسیدن و چون رسید بعضی
بتخلیل و عرق برود و بعضی باز گردد و پاره میثانه اندر آید ازینست که
شیخ رئیس و باقی طبیبان میگویند آب که از میثانه بیرون آید
از احوال همه تن و احوال هضم جگر و احوال اخلاط بتفصیل خبر
میدهد و درین بحث سوالاتی هست تحت مشهور میان
طبیبان و جواب دارند تحت شافی زیرا که هر سوالی که جواب
دارد در حکم ساقط می باشد و ساقط را درین کتاب که نامش
مقاصد است نشاید آوردن و الاستماش مطابق آن نبوده
باشد و بیاید داشتن که آبی که بطیب خواهند عرض کرد
بعد از خواب تمام که دیگر آب نخواهد بخت بعد از آن گیرند
و پیش از آنکه بیمار شربتی یا غذایی بخورد باید گرفت و الا طبیعت
بذل از چیز کند و بسبب توجه طبیعت بان آبرازنگ بگردد

و کسی که بطیب آب غسل خواهد کرد از اکل مغذیات و کباب مثل
زعفران و سبزیها و آب که به و خیارشور و صبی و انداختن و از روح با فوط
و بخوابی دور می باید که باشد زیرا که این اعراض و کورسکی و ماندگی
نیز آبراصحیر کردنند کسی را که بخوابی با فوط باشد آب و تیره گردد
و کمر رنگ شود از برای آنکه اندر بخوابی در صحنه طعام هضم
نکردد و کیوس خام ظاهر گردد و آب از آن کمیوس خام بازگشته
باشد و اثر تیری که و خامی با وی و از پس جماع آب جرب گردد
و ثقل سپید پس بعد از حدوث چنین اعراض بر بول اعمال
نشانید کرد و حیض رنگ آبراکرداند و آبرای طبیب بعد از یکساعت
عرض باید کرد تا آنچ بر سر آب آید خواهد آمدن بیاید و آنچه
درین آب خواهد نشست بنشیند و پیش از آنکه عرض
کنند شیشه را ساکن باید داشت و روشنی هوا عرض باید
کرد و از آفتاب دور باید داشت و بعد از شش ساعت نشاید

در طبیب

۵۵۱
بر طبیب آبرای عرض کردن زیرا که لون و قوام درین حالت
میگردد و می باید که شیشه صافی و سپید باشد و بشکل مثانه
سازند بزرگ تا آب آید آنک در مثانه است در شیشه نیز بچنان
نماید و بوقت عرض کردن شیشه می باید که در دست چپ^{شمار}
و از خود دور باشد تا و هم خیال غریب نباشد و باید دانستن
طبیب از آب هفت چیز می باید که بخوید رنگ و قوام و روشنی
و تیری و بسیاری و اندکی و کفک و بوی و می باید دانستن که
حال تیری و روشنی در آب غیر حال قوامست از برای آنکه
بسیار چیز طاعت که قوام غلیظ است و لیکن روشنیست چون
سپیده خایه مرغ و صمغ و سند و سر که ترکان آنرا صندلوس
میگویند و بسیار چیزهاست که قوام او رفیق و لیکن تیره است
مثل شیر و آب تیره و باید دانست که چون اخلاط چهارست
و آن صفرا و بلغم و خون و سودا است رنگها و اصلی آب نیز چهارست

سپید و سرخ و زرد و سیاه و این چهار جنس است و در تحت هر
جنسی انواع است در زیر سپید چهار نوع است اول سپید همچون
آب دوم همچون آب کاورس سوم همچون منی چهارم همچون شیر
و در زیر جنس زردی شش نوع است اول تنی دوم ترنجی سوم
اشقر چهارم نارنجی پنجم زعفرانی ششم آنتی که بعضی نارنگی گویند
و در زیر جنس سرخ چهار نوع است کلکونیست آنرا بعضی
الوردی گویند دوم سرخ بغایت و آنرا بعضی احمرقانی گویند
سوم سرخیست همچون خون و آنرا دویک گویند چهارم سرخیست
میانه رنگ که بعضی از نایت دور باشد اینست اختیار محمد کریم
درین قسم و در زیر جنس سیاه دو نوع است یکی سیاه مطلقست
دوم سیاهی که بزردی گراید چون آب صلب یرقان و اندرین
انواع اختلافات جزوی بسیار افتد و رنگها مرکب بعضی از اصلی
و عارضی باشد و بعضی از ترکیب و رنگ و بعضی از ترکیب سه رنگ

و بعضی

و بعضی از ترکیب چهار رنگ چون محصور نیست ترکیبات آب
لاجرم هر رنگی را نام خاص نیست و آنچه نام خاص دارد اینست
آسمانگون یعنی گراش مخاطی رصاصی نیلگون ازرق
زنگاری از غوائی غسالی زیتیت و این از زردی بسیار رنگند
و رنگی دیگر است سخت آمیخته و آنرا الوسخ گویند و باید دانست
که سپیدی غالب از خوردن میوه بسیار رطوبتی باشد مثل خیار
و خربزه و غیر آن تا از بر آمدن صفرا بجانب دماغ و علامت
این آنست که بیماری گرم باشد و در آب رسوب نباشد یا اندک
باشد و هر چند قوام آب رقیق تر باشد و سپیدیش رخ خالصتر
مقدمه اختلاف دهن باشد و سوم آنکه چون دماغ سلیم باشد
اندر آب صفراوی و آب سپید گردد بسبب فرو آمدن صفرا
بروزه بهر سطح و اسهال صفراوی باشد و چهارم بلغم بسیار و آنرا
سپیدی آب بسبب بلغم بسیار آنست قوامش سیر باشد و رسوب

در سوب بسیار و سپیدی آب همچون سپیدی آب کا و در این
نوع دلیل سبک و قلجست و آنجا که آب چنین سپید باشد
و مرض ظاهر نباشد دلیل فتن بلغم باشد بطریق احرار بول بخر
سپیدی آب دلیل کذلختن پیه باشد و نشان آن آنست که با
سپیدی و سبیری چیزی نیز باشد و زود فتن شود در قارون
و اگر باین نوع تب باشد نشان رنج دقت تا نشان نزدیک
مرگ اگر در آخر مرض ظاهر گردد ششم دلیل ریش مشانه و التهار
بول باشد و رنگ آب همچون آب گا و رس باشد و رفیق باشد
و در میر بهم باشد و اگر ریم نباشد باز نشان بسیاری بلغم باشد
ولیکن بلغم خام یا نشان سنگل مشانه و لیکن درین که خارش
و سوزش باشد هفتم بول سپید بخران بیمار یا باجمی باشد
وقتی که قوامش چون قوام آب غلیظ باشد و ثقل بسیار و بکالت
بلغمی حاصل هشتم بول سپید و وقت باشد که سبب سده باشد

و علاقه

و علامات سده ظاهر باشد و بول رفیق باشد و علامات سده را
در قسم علامات ازین کتاب بتفصیل گفته آید از شایع الله العالی
نهم بول سپید و وقت باشد که از سوء المزاج سرد باشد و آن وقتی
باشد که آب همچون آب ساده باشد و قوامش معتدل و در بول
سپید نشان رنج دیباطیس باشد و آن وقتی باشد که آب صافی
باشد و تشنگی غالب و هرب که رنجور بخورد فی الحال بیرون آید یازدهم
وقتی باشد که بول سپید سبب آماش باشد در عضوی غیر اعراض
الت بول و آن وقتی باشد که بول که بدان عضو رسد و از حرارت
آن سپید گردد و این را رئیس فتنه کرد در اکثری تصانیف و ذکر دلیل
آن موجب اسهال است و زود سپید شدن آب بعد از بحرانی
دلیل نگرش باشد و اگر اول روز که تب آمد آب سپید باشد
و دماغ سلامت و آب بران سپیدی بخاند نشان آنست که تب
بربع خواهد داد اگر در بیماری نیز بول سپید باشد و یا سپیدی

غلظ و تیره باشد و تشنج نیز ظاهر گردد دلیل مرکبت و اگر در زفانی
رقیق باشد و در رنگ سپید و دماغ بسلامت باشد علامت انتقال
محراب باشد بخراجی اما آماشی اندر عضوی که زبون باشد خاصه
اگر اندران عضو دردی باشد دلیل ظاهر تر باشد بر خراج و اما
و اگر آب سپید رقیق باشد و آنچ بر سر آن باشد زرد و کفناک
نشان مرکبت کفک در آب نشان اضطراب باشد و زردی
نشان حرارت و بر سر آب بودن آن نشان آنست که گرمی فطری
دماغ میل کرد و اگر با این نشانهها از بینی خون آید نشان مرکب باشد
زیر که آن رعا ف نشان تیری خوشت که دماغ را می سوزاند
و بایزد آنست که سیاهی بول سیاهی رسوب بول اگر زفانی
سیاه مانند ورنک خود باز نیاید دلیل مرکبت و رسوب سیاه
که آویخته باشد بهتر است از آنچ درین نشسته باشد سیاهی که
بر سر آب باشد بهتر از معلق باشد از برای آنکه رسوب سیاه ضد
رسوب

رسوب سپید است چون در رسوب سپید آنچ بین فرو نشسته
باشد بهتر از رسوب علقست و رسوب معلق بهتر از آنست که
بر سر آب باشد پس رسوب سیاه بعکس سپید باشد بول سیاه
چندانکه اندکی باشد خطرناکتر است و چندانکه بسیار تر آید
و از ترست خصوصاً در بیمار تینی از برای آنکه بول سیاه
و اندک دلیل تمام شدن رطوبتست که قوام بدن انسان بآنست
و دیگر صعبتر آن باشد که در اول بیماری سیاه غلیظ باشد و آنچ
در آخر بیماری باشد بیشتر بطریق بحران باشد و همچنان چندانکه
بول سیاه غلیظ ترست با خطرناکتر است زیرا که غلظ آن نشان
خامی خلطست و نشان عاجز شدن قوت حیوانی از دفع
ماده و نشان سختی رنج باشد رسوب سرخ و زرد در بر سر
بول سیاه رقیق و بوی تینی اندر رنج و کار تیز دلیل در سپرز و
و هرنه و هذیان گفتن باشد و بول سیاه که بوی آن تیز نباشد

اندر مرض تشنج علامت آنست که طبیعت مغمور شود و اگر عرق نکند
میچنان علامت مغموریت قوت حیوانی باشد از برای آنکه عرق
تحلیست و در چنین حال بآن قطعا احتیاج نیست محمد بن زکریا
میگوید بول غلیظ و اشقر بعد از بول سیاه رقیق نشان بخمه شدن
ماده رنجبت اگر پس از آن راحتی یابد و اگر راحتی نیابد دلیل
خراج باشد اندر جگر باشد محکم بول سیاه و رقیق و سوب
معلق و پراکنده با گرانی کوشش دلیل عاف باشد زیرا که این تب
محرقة از خون باشد و سیاهی بول نشان خستگی ماده باشد
و معلقی ثقل و یخوایی نشان اضطراب باشد و گرانی کوشش نشان
برآمدن ماده باشد بدماغ و رعا ف برای آنست که چون ماده
بدماغ بالا رود و قوت برجا باشد طبیعت آن ماده را از منفذ
نزدیکتر کند بول سیاه و رقیق اندر ذات الحجب صنیع النفس
دلیل مکنست چنین میگوید شیخ رئیس بول رقیق که میل بسیاهی

دارد

دارد نشان بیماری سخت باشد از برای آنکه رقت نشان خامیت
و سیاهی نشان منهدم شدن حرارت غریزی باشد بول رقیق که از سیاه
بسرخ زیند و بعکس نزد محققان علامت خیر و کشاده شدن شده
باشد و حق و صواب نزد این ضعیف آنست که بول از سرخی بسپید
زند و این صحنی بحر پرورد لیل و افقست اندر بیماری سپر بول سیاه
و رقیق و سرخ و ثقل اندک میگوید نیست زیرا که سرخی نشان گرمیت
و سیاهی نشان خستگی ماده و هر غلبت یافتن طبیعتست و ثقل اندک
علامت صعوبت شده است بول سیاه و بول رنگاری از پس
ماندن نشان تمام شدن رطوبت اصلی و نشان تشنج است و بول
رنگاری بتی باشد اگر بول مردمند رست سیاه گردد علامت
سنگ رستن باشد در کمره میثاقه و سبب سیاهی بول یا از غایت
حرارت و خستگی ماده یا از غایت سردی علت باشد با سبب
فرو بردن حرارت غریزی باشد با سبب بخار و دفع طبیعت

اخلاط سوداوی باشد و بول سبز نشان ترکیب علت باشد از سودا
و بلغم زیرا که سبزی اندر زمین از ترکیب آب و زمین باشد و زمین
مثل سودا است و بلغم مثل آب است و بعضی از اطباء در تصانیف خود نشان
ذکر کرده اند که بول سبز علامت جذام است سبزی بول کوزگان مقله
تشخیص و کشنده است بول اسهالگون بول کسی باشد که او را زهر
داده اند و اگر اندر بول مسموم ثقل باشد محتمل که بزید بول بی چون
روغن زیت باشد خطرناک باشد و نشان اخلاط عقل باشد
از برای آنکه از کدازش اخلاط و سختی آن باشد و سوب زیتی نشان
بیماری سبیل باشد اگر چه که بول چرب بدست آید از کدازش
پیه بود قابل علاج است و آن کدازش که از کدازش کویشت باشد
علاج پذیر نبود از بهر آنکه دلیل حرارت مفرط است که طبیعت
تمام کرد و آنچه از کدازش پیه کرده بود هر علاج پذیر بود بول
زیتی اندر روز چهارم رنجوری علامت مرگ است چنین میگوید شیخ

رئیس

رئیس در کلیات قانون و اگر روز ششم بول از کدازش نشان خامی
ماده و افراط حرارت غریب باشد و سرخ لعل گون این رنگست
بول زلی چون بول از کدازش بول کبود در زبان نشان بارداری
باشد بول از غوائی از صفرا و سودا باشد و دلیل مرگ باشد و بول
و سرخ را رنگ چون خمرید باشد و ما میگوید آب یا میچون آب
باجه علامت آتاس اندرون باشد و در اکثر اوقات بول از
حاطه هم بدین رنگ باشد و بول مستسقی هم بدین رنگ باشد
محمد بن یاکوید بول مستسقی را بیشتر در قوام جواب دیم
و از آن بعضی را سرخ دیم و بعضی را سیاهی دیم و هر رنجوری را
که بولش رنگارنگ میگردد نشان اخلاط کونی باشد و باید
دانستن که قوام بول را غلیظ باشد یا رقیق یا معتدل و در اکثر اوقات
ضعفا طبایشی را غلیظ پیدا کنند و فرق آنست که غلیظ خاص
باشد و شفاف و اندر این چیزی غیر که هر دو یکی آمیخته است

و بول قوی نه سبب است اول ناگواریدن طعام دوم سده سوم مزاج
سرد و خشکست چهارم ضعف حرارت غریزی و اینست مختار
محمد بن کریم یا پیمز آب خوردن بسیار ششم ضعف گردد هفتم حادث
شدن سنگ اندامی و آن موجب ضعف مثانه است بر وجهی که
دفع کردنی از خود نمی تواند دفع کردن هشتم تولد سنگست
در کمره و یا در مجاری بول بفرار آماس و عجز شدن طبیعت و جمل
قوتها از تصرف اندازد اما صافی بیرون آمدن بول یا سوء مزاج
سرد باشد و وضعی قوت مغیره و نشان این قسم آنست که تشنگی
کمتر باشد با علامت رنج دباطین باشد تشنگی غالب باشد و آب که
بخورد در نیک نکند و زود بیرون آید و سبب آن حرارت گردد
ضعف قوت طاسکه باشد بول طبیعی کوز آن باشد و اگر قوی باشد
ناطبعی باشد بول قوی چون از تن درشت آید اگر در عضوی
از اعضا و الهی باشد نشان آماس آن عضو باشد خاصه که در اندام
کره

کرده باشد و اگر رقیق باشد و در هیچ عضوی دردی نباشد لیکن
اندروست خارش و اندر تن گراخت باشد نشان طاهر شدن بول
باشد و می شاید که رقت بول علت برودت مزاج باشد در جمیع
مزاجان و در مرض دلیل خامی خلط باشد یا دلیل سده باشد یا
دلیل اختلاط عقل و باید دانستن که بول زرد و رقیق در بیماری
دلیل تخمت شدن خلط و ماده مرض بود محمد بن زکریا میگوید
که نشان ابتداء نضجت و مختار زرد این ضعیف قول اوست
و اگر هر همان حال ماند سخت زشت و خطرناک باشد زیرا که علامت
نضج از قوام بول مطلوبست فی الزلوش و صفرت در بول از اختلاط
صفرا می باشد ببول پس علامت نضج قوام معتدل باشد لا غیر
آب احمر و رقیق از جمیع المزاج دلیل نایافتن غلظت یا نشان
ماندگی و ریاضت یا دلیل خشمت و از بخورد دلیل بسیاری
حرارت و خامی ماده باشد و ثقل مفروق و زرد و سرخ در بول قوی

دلیل حرارت غریبت که بسبب رنج شده است و اگر ثقل همچون
سبوس باشد نشان سخت شدن بلغم است و اگر صافی همچون آب
باشد دلیل بسیاری بلغم باشد و آمدن بول رقیق نه اندر وقت علامت
دلیل درسی صحت النفس و در کدورت و اگر بول سرخ و صافی و
رقیق باشد دلیل رازک بیماری باشد و اگر کاهی صافی و کاهی تیره دلیل
عجز طبیعت باشد از دفع مرض بول رقیق بعد از بحران دلیل نکس
بود و اگر بعد از آن که اثر نضح ظاهر شد بول رقیق شود و بهی و اما اگر
صحت در رجوع ظاهر نشد دلیل آنست که بیماری یک نوع نیست
بول رقیق با در کدورت و ضعف ساق پای دلیل آمار صلب باشد
اندر کدورت و بول رقیق و بسیار از پس کراخی اندامها و سقوط شهوت
اعنی آرزوی طعام رفتن و سقوط قوت دلیل صحت و پاکی تن
باشد چنین میکند محمد زکریا و اگر بول غلیظ بیاید از رجوع و در
پیش آن ستراحتی حاصل کرد و دلیل نخته شدن ماده رجوعی

در جای بول قوت باشد و اگر دفعات اندک اندک آید دلیل
ضعف و بسیاری خلط باشد و چون آب اول رقیق باشد بعد از آن
قوام گیرد دلیل خیر است و اگر اول غلیظ و بار سوب بود و قوام آن
از تیره باشد حقیقی باشد بخنان قوام و تیره کی دلیل کثرت
ماده است و نشان سختی آن و بول غلیظ که مثل بول خر باشد مقدمه
درسی است و دلیل تنه شدن اخلاط و درین معنی ابقراط میگوید
که من کان بوله خائرا ثم بول الحمیر فیه صداع حاضرا و
سیحدث بول غلیظ که پس از یک ساعت رسوب کند نشان
گرمی غالب باشد که ماده غلیظ را بخوشاند و دلیل عجز طبیعت
از دفع ماده غلیظه ماده است و چون در اول بیماری آب تیره باشد
و پیش از وقت بحران صافی شود دلیل خامی و غلیظی ماده باشد
و اگر اندر تنه آخره بعد از آنکه بول رقیق بود غلیظ شد دلیل
آنست که اندر اول حوله جگر در دست بول تیره اندر بیماریها

سوداوت و بیمارها سپرد دلیل آنست که طبیعت غالب شد و بدفع ماده
مشغولست بول غلیظ که در مقدار اندک و رسوبش چون چیزی افش
باشد دلیل نقصان حرارت عزیزست و چون غلیظ باشد دلیل
بسیار خوردن و ریاضت کردن است و تن بدان پاک گردد
و محشاید که در بول غلیظ رسوب چون ریم باشد بسیار آنکه سسته
کشاده است و چون در بول غلیظ رسوب بسیار باشد و همچون ریم
باشد دلیل آنست که در مثانه و کمره سنگ برآمد و لکن فرقی آنست که
درین قسم در جوانی کمره باد و حوالی مثانه درد باشد و در قسم
پیشین نباشد و باشد که بعد از غلط بول از وساق در کنند
دلیلست که سنگ اندر کمره است و اندر مثانه نیست و اگرین
ذکر پیور و مخارذ دلیل آنست که سنگ اندر مثانه است
در کمره نیست و اگر بول تیره بیرون آید و زرد صافی شود نشانه
خبر باشد اما هنوز بقیه هست و اگر تیره بیرون آید و تیره بماند

دلیل

دلیل آنست که مرض نیک صعبست و اضطراب عظمت و اگر صفافی
بیرون آید و تیره گردد دلیل آنست که ریح هنوز در حرکت و ثوران
خواهد بود محمد حکیم میگوید این بعینه بول یوانگست یعنی
صاحب این آب دیوانه خواهد شد و دیوانگیش نخواهد رفت و بول
که روشن و صافی باشد همچون آب روشن و رسوبش قطع نباشد
و تیره نیز نشود دلیل آنست که ماده مرض او بخته شدن سخت
دورست و طبیعت عاجزست از غالب شدن مرض
و بول غلیظ و سپید نشان بسیاری طوطی باشد و غلیظ سرخ
نشان غلبه خون باشد و اگر غلیظ و سرخ باشد و در معدنه خارش
همه تن بهر باشد دلیل بر قانست و این بول در تب لازم دلیل خا
ماده باشد و اگر نهانی همچنان ماند و تغیر نکرد دلیل آماج
باشد چنین میگوید شیخ رئیس اگر آب تیره و لزج باشد و کمره
صاحب این آب در کند دلیل بر قانست و اگر آب تیره

وگنده باشد دلیل ساقط شدن قوت است و باید دانستن بسیاری بول
و تشنگی دلیل رفتن طوبیت است و دلیلست بر بسیاری طوبیت درین
و کسی را که قوی نجست اگر بولش غلیظ و بسیار است دلیل خلاصت
از قوی خفصه که بی عسری باید بول بسیار و رنگین از مردم متنعم و بی
ریاضت سخت نشان نیکست اگر از کسانی که سیر دارند بیاید هم
خیر است و از کسانی که نفرین دوی دارند اغی خوبی همچنان دلیل
خیر و عافیتست چنین نقلی کند محمد کریم از قدما متاخر
میکویند که اگر با این نشانهایی بسیار و لزج باشد در دلالت
مقصود اگر است و این ضعیف میگوید این بحث از ضمیمه متاخر
ناگزیر است بخبریه معلوم کرد از شاه الله و حد و بول اندک از
درمان متنعم و بی ریاضت و خداوندان سیر سخت بدست بر که
مقدمه استسقا است بول بد رنگ چند آنک بیشترست نافع
تر است و محمد کریم چنین گفته است و این ضعیف را درین

نظارت

نظارت و وجه نظر محسوس است در بیماریها و نیز آب خف است
قطره قطره آمدن دلیل بفساد رفتن طاعت و دلیل اختلاط
عقل و هذیان است و گاه باشد که این آب مقدمه خون از بینی آمدن
باشد و بول اندک از مریض دلیل ضعف قوت است بول سیاه و اندک
و بیاض است و یا باد در سینه و گردن آید در ریهها و بینی دلیل سختی
شدن ماده باشد و دلیل کی طوبیت و اختلاط عقل و هذیان است
بول اندک و رقیق و سرخ اندر یرقان دلیل محکم کشتن سده و آغاز
استسقا باشد و باید دانست که بسیاری کف اندر آب بسیاری
نفخت و اگر بر سر آب قتها باشد و زود فرو نشیند دلیل
آن باشد که خلط لزج است و اگر کسی را بیماری کرده بود و آب او
لزوج باشد نشان مرگ است و چون کف در آب موافق رنگ آب
باشد نشان یرقان باشد الا این موافقت که ذکر کردیم در دو
رنگست یکی زرد و یکی سیاه و در رنگها دیگر موافقت رنگ کف

بازنک آب ندارد کفی که همچون شیر باشد در رنگ لیل آنست که شش
معلول گشته است چنین گفته است جالینوس و ابوعلی درین
متابعت آورده است و جمعی از متأخران و کفی که بر شال کف
دیا باشد دلیل کثرت سودا و خونت و از لوازمست که بدانند
که ظهور رسوب در بول همچون توکد نیست در آسها نیز که خطما
در رگها عفونت پذیرد و بعد از قبول کردن عفونت همچون آدّه
ریش کردنی خلافی چنانکه در ریشها بر سپید دل پخته
شدن آدّه است همچنان بگویند و اندر رنجورها چون سپید و مواد
گشت دلیل آنست که طبیعت آدّه بیمارها را سخت و از خود جدا
کرد و چنانکه بر بزرگده و ناهموار نشان ضعف قوت آن اندامست
که ریش و جلجت در آنست همچنان رسوب بدو کند نشان
مقهور گشتن طبیعتست و چنانکه در جلجتها و ریشها میان بر
نضح یافته و نایافته مراتبت همچنانست در آب پخته و غیر پخته

و چون

و چنانکه در جلجتها و ریشها آن روز سخت تر و قوی ترست که بنهایت
رسند همچنان مرضها نیز آن روز که بغایت رسند رحمت سخت
تر گردد این را طبیبان قیاس غایت بشاهد میکنند و الحق قیاسست
سخت متین و قایسان این قیاس مستحق محمدند و این حال که ذکر
رفت مجاور بحران می باشد شیخ رئیس و محمد کریم نقل
میکند از ابقرط که او گفته است الرُّسُوبُ شَيْءٌ قَاتِلٌ عَنِ
الطَّبِيعَةِ لِحَالَتِهِ يَعْنِي سَوَّبَ شَيْءٍ لَا يَكُونُ بِطَبِيعَةِ الْإِنْسَانِ
أَزْكَرَ مِنْهُ وَيَأْتِي كَرْدَنَ عَاجِزٍ شَدِيدٍ مُتَأَخِّرٍ فَوْقَ رَاكِهِ
فَضْلُ الْبِقَرِاطِ بِحَجَرٍ تَفْسِيرُ كَرْدَنَ وَابْنُ الْأَثَرِ وَطَاهِرُ
دَرْطِ وَابْنُ سِنِّهِ الْبِقَرِاطُ مِنْ بَابِ الْفَتْحِ كَقَوْلِهِ هُوَ قَاتِلٌ
كَيْفِيَّتُهُ وَكَيْفِيَّتُهَا شَيْءٌ لَا يَكُونُ بِطَبِيعَةِ الْإِنْسَانِ بَلْ يَكُونُ
دَرْوِيٌّ كَمَا بَيَّنَّا فِي الْبَيِّنَاتِ طَبِيعَتُهُ أَنَّ الْبَيِّنَةَ هُضْمٌ يَكُونُ
مُخْلَافًا لَهَا بِطَبِيعَتِهِ مِنْ بَابِ الْفَتْحِ كَقَوْلِهِ هُوَ قَاتِلٌ
كَرْدَنَ

اینست تحقیق در نص ابقراط و تفسیر سخن او باین معنی بیشتر درین
مختصر اشارت کرده ایم و سبب باز گرفتن غذا از بیمار از همین معنی است
و چیزهای لطیف برای آن فطیند و از برای آنکه طبیعت صحیح المزاج
غذا معتدل را تمام هضم کند در بول رسوب نیست و رسوبی که در بول
فرزندان و بسیار خزان که ریاضت کم کنند یافت شود مضر نیست
و اندر بول مردم لاغر و کم خور سحابه نباشد و سحابه املس علامت
صحت مزاج است چنین است نص ابقراط و معالج از رسوب
می باید که هفت چیز در یاد اول بختگی و هواری و فاهواری رسوب
دوم حال کمی و بیشی آن سوم حال غلیظ و رقیق رسوب چهارم رنگ
رسوب پنجم قرارگاه رسوب در قارون ششم وقت بید آمدن رسوب
هفتم آمیختگی رسوب با بول جدا شدن آن از آب و فرق میان رسوب
نیک و بد آنست که رسوب بد اندرین قارون باشد و سپید و هوار
باشد و رویش رقیق باشد و اگر جنباند بشکل مخروطی برآید
و چون

و یا چون برآید شود روز و جمیع کردن و رسوب خام غلیظ باشد
و عجز آن بر همر نشسته باشد و اگر جنباند پاره پاره شود و چنان گریا
میکند من بسیار دیدم که رسوب بغایت سپید بود و لیکن رویش
درشت بود و قوامش هوار بود با آنکه سپید بود و درین قارون
بدر بیمار هلاک شد پس معلوم شد که اعتبار قوام رسوب راست
نه رنگ را غالب آنست که رسوب همر رنگ بول باشد و چون
مخالفت باشد رخ بهتر بعد از آن زرد بعد از آن ترنجوب رسوب
بد چند آنکه ناهوار تر و جزو فاش برآید و تر و رسوب طبیعی
پیش ابقراط و جماعتی از مشاخران سیزده است اول یعنی دوم
مخاطی سوم مدنی چهارم خراطی پنجم سویی ششم نخالی هفتم
کشتنی هشتم لجمی نهم شمی دهم رطابی یازدهم رطبی دوازدهم
دروی سیزدهم شعری چهاردهم برین استغرا و تنبخت نزد
مشاخران اقلعینی همچون پاره خمیر کزاخته باشد و مخاطی

سپید غلیظ باشد و رسوب سخت باشد و دلیل سردی مزاج یا دلیل
رطوبت غلیظ باشد اندر بدن و یا اندر راه بول در رنج عرق النساء
و وجع المفاصل اینچنین قارون دلیل حرارت است و هم دلیل خونیست
و مدنی همچون بول باشد و دلیل کشاده شدن ریش گرده و راه
بول باشد محمد بن زکریا میگوید که فرو میان خلطی که آنرا رطوبت
گویند و میان ریم است که ریم کنند است و اگر بجنبانند جزو طهاران
مستغرق گردد و باشد که ریم بآب آمیخته گردد و رنگ آب اسپید گردد
خراطی چون بارها رطوبت باشد سپید یا سرخ و سپید دلیل قحط
و گری باشد در مثانه و باشد که تیره باشد و چون فلوس پوست طهین
محمد بن زکریا میگوید این نشان حرکت است و باشد که خراطی سرخ یا
سپید باشد و همان هیچ خطری نباشد و خبر دهد از پاک
شدن گرده مثانه خالی که چنانکه از خراطی باشد ولی سستی ترازی
و سپید باشد و آن دلیل جرب مثانه باشد کرسی بزرگتر از

خالی

خالی و سختی و از جگر می آید یا از کبد و آنچه از جگر می آید سیاه
باشد غالباً زیرا که از اجزاء جگر است سوخته یا خونیت سوخته و آنچه
از کبد است چون گوشت پاره ها باشد سخت باشد و رنگش از
سرخ بر زردی گراید و در نادر بسیار می نیز گراید و کرسی شدن
علت آنست که از دوری مسافت و درازی آن میگردد و کدر میشود
سویقی بزرگتر از خالیست و هیئت اجزاء آن مخالف باشد
و دلیل سوختن خون و گوشت باشد و کل اجزاء مختلف از بزرگ
آن باشد که آن گوشتها را بعضی نیاز کمتر اول آن نازک گذارد و زود
آب شود پس از سختی گری خشک گردد و همچون بست
گردد و بعضی چون دانه ها کاورس گردد و برای آنکه از یک
دور می آید در راه در هر یک میگردد و بعضی همچون خرده ها
باشد که از آهن بیفتد در وقت سوهان زدن و این قسم کران
و خاک رنگ باشد یا سپید باشد سویقی نشان حرکت و بول

لحمی بیشتر از کرده باشد و بول سمی نشان حل شدن سیه باشد در اندام
آدمی و وقت می باشد که همچون آب زرد باشد و اگر بسیار باشد
و از آب جدا گردد از کرده باشد و اگر در آب بماند جدا نگردد دلیل
آنست که از اندامها دور ترست و در آنچه آب کسی که او را سیه در
گذارش است جراحی باید که همچون آب زرد باشد محمد زکریا و شیخ
ابو علی تطویلات کرده اند و این مختصر جای شرح آن نیست و
بول شمرک بعضی سبیدی باشد و بعضی چید سرخ و تولدان
از رطوبتی باشد که اندر مجرای باریک خشک شده باشد غلیظ
کشته و بر هیئت صیقه بسته شده محمد بن زکریا میگوید که جای
ظاهر شدن آن کرده می باشد باقی را طبع میگوید از آمدن این
بول هیچ خطری نیست بول طاری نشان بلغم غلیظست که اندر عضو
بماند و محقق شود و ترک آن تحلیل پذیرد و باقی همچون اجزاء
خاک سخت از هم جدا میشود و سبب دلالت مدت رنگ آن

کشته

کشته باشد دوی هروقت که در بامای میخت آید و وقتی بیشتر
آید که و وقتی کمتر نشان آب باشد که کرده حل میشود یا نشان خارش
و جرب مثانه است و هروقت که در بول کسی که سیر زرد از خون بسته
گردد معلوم میشود که سیر زرد پاک میگردد و خوش میشود رسوبی که
چون باره آخ می باشد دلیل آنست که قوت معدی ضعیف است و
طعام در معدی نمی گوارد و محمد بن زکریا میگوید نزد من آن رسوب
در قارون کسی باشد که پنبه تر و شیری بسیار میخورد و نشان کلیات
میگوید که ظاهر قول محمد زکریا است و نباید دانستن که رسوب
اندک بول ناز بسیار تر باشد و رنگ آن کمتری و بسیاری رسوب پس
نضح دلیل آنست که رنج باشد رسوب نیک چون بسیار تر از آن
باشد که بدان شخص و بیماری لایق باشد دلیل بسیاری مضله باشد
و نشان احتیاج با استفراغ و نباید دانستن که دلایها و رنگ رسوب
همچون دلایها و رنگ بول باشد اما رسوب سیاه دلالت بر بزرگی

حال بیمار چنانچه پس از امید خود میگوید که چون در آب رنجور رسوب
سیاه می بیند از معالجه وی دست بردارد که وی نیک نمی شود مثلاً اگر
میگویند رسوب سیاه هیچ شکی نیست که نیک نیست الا اگر در
مرض سوداوی باشد سخت بد نیست و رسوب سیاه یا دلیل
گرمی یا فراط باشد یا دلیل فرو بردن حرارت غیر از این باشد غالب
کشتن سردی و رسوب سبز مقلد رسوب سیاه باشد و رسوب
آسمانگون دلیل سردی مزاج باشد و رسوب سرخ نشان غلبه اخف است
و دلیل خامی ماده و بدین سبب نشان حرارت کشیدن بیماری باشد
لکن آخر غالباً سلامت باشد و بپایزدانستن که چون روز چهارم
در آن غمازه سرخ بدید کرد دلیل آنست که بحر از خواب شد و اگر
در پنجم و یا در ششم فضا عدا ظاهر کرد دلیل آنست که بحر از خواب
بود و رنجوریت بخیل تنها زایل خواهد شد و اگر روز ششم رسوب نیک
بدید آید محمد حکم میگوید که روز هشتم بحر از خواب کرد و اگر

غمازه و آثار رسوب صلق بدید آید در اول رنجوریت و چنان ماند
دلیل بحر از خوابی بود و بپایزدانستن که بی بوی بودن بول دلیل
سردی مزاج است و از آن خامی ماده و بول کشنده بعد از سخت شدن
ماده رنجوریت دلیل گرمی است اندر مثانه و یا اندر کمر و جگر
شاید که نشان عفونت پذیرفتن ماده رنجوریت باشد و بوی تیز و کشنده
و اندر بیمارها مطلقاً و اندر بیمار خفیه دلیل فراط باشد اندر طعام
و ترشی آب دلیل مستولی شدن اخلاط سردیست متعفن کشتن
اخلاط است و بوی حاد در رنجوریت نیز دلیل مستولی شدن گرمی
غریب است و باطل شدن حرارت غیر نیست بول قوی و سپید و کشنده
در تبها دلیل اخلاط عقلت و نشان خامی عفونت و بد حالی
اگر در تبها تیز بول کشنده باشد بعد از آن ناگاه کند روز و جوی که
طبیعت بکلی معزور شد و از مقاومت کردن اند چنین میگوید شیخ
رئیس در کتب معتبره خویش و از اهرمات طبیب آنست که بداند که

بول زنان مطلقا غلیظ تر و سپید تر است از بول مردان زیرا که فضل
در تن ایشان بیشتر است و گرمی کمتر و از برای آنکه مزاج ایشان
گرم نباشد سپیدی بول ایشان بد نباشد و سرخی و زردی بول ایشان
نشان بد نباشد و آب مرد را هر وقت که بجنبانند پیره شود و پیره کرک
میل بالا باشد و بول زن پیره نکردن از برای آنکه ثفل خود را
باب آمیخته است و اندک پیره شود و آن پیره نیز میل بالا ندارد
بلک زیرا دارد بول آبستر صافی باشد و بر تن آن صباغی غالباً
برنگ آب بخور باشد و یا برنگ آب بایچه باشد و زردی بکوبی
رند و در میان آب ثفل رقیق نماید و باشد که چیزی چون دانه
در آب فرو رود و باز بالا آید و اندر اول بارداری کبودی در بول
زن ظاهر می باشد و اندر آخر پس خجی گزاید خصیها اگر جنبانند خفته
گردد دلیل قطعیت بارداری و طیبیان میکنند اگر بر سر آب
باز داغامه باشد که جمله روک آب را بپوشانند و بنایند و اگر آن غمامه

منافذ

نباشد دختر خواهد زایید و اگر آن غمامه هموار نباشد آبستنت
خصی که دانه دانه باشد و لیکن حلیل غلبه با دین باشد و بول باردار
دوماه و یا سه ماه رقیق باشد و صافی بعد از آن رقیق تر نمی گردد
و بر سر بول کف باشد و بعد از چهار پنج ماه پس خجی گزاید و اندک پیره
گردد و اگر تیرگی اندک باشد و اندک پیره شیشه باشد سلامت بچه
دلالت کند و اگر پیره کی بر سر شیشه باشد علامت بازدها و قوی
باشد و محکم که بچه را در شکم باز دارد البته بکشد و می باید دانست
که آب حمی یوم را عفی بول کسی کم و را حقی یوم باشد از آب صحیح
المزاج سخت دور نباشد الا حمای کم سببش غذا گرم باشد از آب
آن اندکمایه بایستی گشت اگر آن تیرگی اندر میان قراره باشد
حمی یوم حمای عفی گردد و اگر آن پیره کی زرد گردد غبت
شود و اگر سرخ گردد دلیل حمای مطبوع باشد و اگر سپید باشد آن
حمی یوم بلغمی گردد بول تب صفراوی زرد باشد و قوام آن

اند و میان شیشه و نقل میل بین شیشه دارد و این نشان خیر باشد
چنین میگوید محمد بن کریم و بول تب مطبوعه چیز سرخ غلیظ و تیره
باشد بخورک روز بگذرد و اگر آن تیره باشد سرخ نباشد بخورک
در از کرد آن تب بلغمی غلیظ و تیره باشد و مدتش در از باشد و اگر
رنگش زرد باشد روز بگذرد و اگر بول صاحب تب ربع صافی
و از رقت باشد صفت آن در از باشد و اگر میل بسرخ در از روز
نیک شود و اگر بول صدوق صافی باشد و اندک بسی خنک زند و روت
آن جرب باشد رقت تمامست و نخواهد رفت و اگر بول زرد باشد
بسیاه نند و برقان خواهد بود و ولی بقران زرد آب کسی که
سپرز دارد غالباً سیاه باشد و سخت تیره باشد بول کسی که در
جگر دارد سرخ غلیظ باشد و تیره باشد بول کسی که در ریه دارد
سپید و اندک بزرگی زند بول کسی که سرور دارد زرد باشد
و صافی محمد بن کریم میگوید و نادر باشد که رسوبش نیز
باشد

باشد و رنگ آن رسوب سپید باشد و بول کسی که در ریه است
دارد و در مفاصل غالباً سپید باشد و غلیظ و ثقل آن هم
سپید باشد اینست که در ادویه مشکله با صفیه بنض
و قارون و الله اعلم بالصواب

والله المبرج المکی
تم

قول کلی در فصل اول فصل در تفاوت اتصال اراد است که
واقع میشود در حرکت بالموضع یعنی با نیشتر تفاوت اتصال اینجا منزله اجلاس
یعنی تفاوت اتصال اراد نیست و غیر اراد است آنکه غیر اراد است یا قسری
یا طبیعی باشد آنچه قسریست بر دو نوعست چنانکه ضرب ساقطی به
آنست که بر عضوی زخمی زده شود که بدان زخم پوست آن عضو شکافته
شود و سقطه آنست که بپند بر عضوی و آن عضو شکافته شود اما
آنکه طبیعت کشورین رگها را مقعد و رگها را رحم و بیندست از
جفت آنکه وقتست که طبیعت دفع فضلات را بدین غیره میکند
و آنکه گفت که واقع میشود در حرکت از آن گفت تا حجامت داخل نباشد
و آنکه بیشتر گفت تا تفاوت اتصال غیر ارادی داخل نباشد و نیز تفتیح
عروق که بادیه مفتوح میشود هر داخل نباشد پس فصل شکافتن رگها باشد
باز ادرت بالموضع یعنی بیشتر اول بدانیم که خون سبب قوی است
قوام بدن جز از جهت آنکه خون مدد و معاون قوت حیوان نیست
و نگاه

و نگاه داشتن همه قوت بدن بآنست حسن و نازکی بدن بدانست
استاد و شرط که شرط اعتدال کمیتست و شرط صلاح کیفیت
کمیت خود چیست کمیت صفتی باشد خاص مقدار اشیا و اوزان
چیزها و اعداد چیزها آن کمیت بر دو نوعست کمیت منفصل
و کیفیت متصل کمیت متصل آنست که ممکن نیست که میانه
اجزای آن فاصله باشد همچنانکه خط که اگر میانه خط فاصله شود
دو حرف باشد که معنی خط از و مفهوم نشود پس انفصال در حرکت
متصل ممکن نیست و کمیت منفصل آنست که میان اجزاء
آن توهم اتصال ممکن نیست همچنانکه عدد و کلام جهت آنکه هر یک
از اینها قائمند بنفس خود اما کیفیت صفتی وصفی باشد که وجود
صفت بوجود وصفی باشد و عدمش بعدم او همچنانکه نار که
اگر حرارت آتش معدوم شود از حرارت آتش بیرون رود بخلاف
عرض که عرض صفت موضوعیست که اگر آن صفت نباشد فساد

آن موضوع نباشد همچنانکه سبیدی جامه اگر سبیدی جامه بروز
موضوع آنک جامه است بر جای باشد **باز این کیفیت** طوایف
باشد که آن برد و وجه است **اولش** حرارت و برودت و طوب
و یبوست **دوم** همچنانکه صلابت و لینیت و خفت و ثقل و لزوجت
و کثافت و لطافت و غلط و کیفیت مبصرون باشد همچون الی
و اشکال و کیفیت مشهور باشد همچون ارایح طیب و فتنه کیفیت
مذوق باشد همچون طعم حلاوت و مرارت **آنک اعتدال کمیت**
گفت صلاح کیفیت **اولش شرط اعتدال کمیت است** یعنی مقدار
خون در بدن اگر زیادت از آن باشد که بدن محتاج باشد جهت
اعتدال مزاج انقطاع حرارت غریزی و قوت حیوانی و غیرها باشد
چنانکه طب بسیار که بر آتش اندک فصد یا زیت بسیار در
جراحی که فیلد ضعیف دارد **دوم** که شرط صلاح کیفیت است اگر
از اعتدال قوت کیفیت که حرارت و طوبیت بیرون و زو زیا

دارد

دارد بزرگ و قوی و افعال بزرگ یا از نقصانی کیفیت قوت یا از
زیادتی کیفیت قوت باشد اگر نقصانی کیفیت قوت یا نقصانی
مقدار ملینیت تدبیر و تعدیل یا غلبه که مودم باشد کنند یا
نقصانی در افعال قوی بدن بدین نشود و اگر زیادت از کمیت
و کیفیت خون در بدن باشد بدو وجه تدبیر توان کرد یا
بتقلیل و تخفیف غذا یا باخراج دم و باخراج دم یا بقصد توان
کرد یا بغير قصد که آن رعافت است **اما فایده فصد** آنست که
اخلاطی که با خون در معده و ازین روی گفته اند که فصد
استفراغ کلیست و استفراغ جزئی استفراغ کلی بدان معنی
میکنند که از همه بدن اخراج خون میشود استفراغ جزئی آنست
که مستفراغ میشود از عضوی مخصوص همچنانکه سحات عیال
که خاص از سی استفراغ میشود یا بخلطی از اخلاط چنانکه اسهال
صفر یا اسهال بلغم و چیز فصدان از امتلا مقدار را می کنند و آن

از امتداد مقدار قوت همه بدن میکنند خونی که بقصد بیرون
می آید از آن خون چیزی همچون رغوی باشد و چیزی فحش یعنی
خام باشد و چیزی رسوب یعنی رین خون غلظی باشد و باقی
خون صافی باشد از هر این گفته اند که اگر در وقت فصد نظری در وضع
اخلاط کند اولی باشد اگر خونی از امراض صعبه نباشد همچنانکه
خوانی و شکته و اورام اعضا ریشته و شریفه که اگر در فصد تاخیری
کنند از این امراض مرضی صعب پیدا شود و محل خط باشد و همچنین
در مرضی که در آن مرض حرانات باشد جهت نفع مواد خون بسیار
نگیرند اگر ممکن باشد تسکین خون کند و اگر بتسکین ممکن نشود فصد
ضیق کند تا خون اندک بیرون رود و بسیار باشد که قولنجی فصد
کنند و زنان آبستر را هم فصد کنند و واجب نیست که هرگاه که
علامات امتداد پیدا شود فصد کنند جهت آنکه وقت باشد که اخلاط خام
باشد و چون اخلاط نسیه باشد قوت ضعیف کند و نفع قلاص
نماید

نباشد فصد ضیق اخفطست عریض الیکن خون لطیف بیرون
رود و کثیف بماند و فصد واسع یعنی فراخ شکاف در تنقیه بدن اعلاست
و نیکوتر اما بغشی است و فصد فراخ جهت فرو بردن نیکوتر است
و فصد در تبخار سخت سوزان واجب نیست از هر آنکه زایل
میکند حرارت و تأمل کن در قارون اگر رقیق و ناری باشد پس
بهره یز از فصد و فصد تأمل لون خون کند نزدیک بیرون
آمدن خون اگر رقیق و سپید رنگ باشد فی الحال بندد و
نگذارد که خون بیرون رود و چون واجب شود فصد در تب التفاق
بقول آنکس که گوید که بعد از چهارم روز تب نباید کرد فصد کند
یعنی نشنود اگر خون جعد و روت تب باشد فصد اولی باشد که در آن
واجبست که توقف کنند فصد صاحب تخمه تا آنگاه که ماده
تخمه هضم شود آن وقت فصد کنند و آنکه باشد که کسی را خون
نزف شد و را فصد کنند از جهت مخالفت خون بالا و بیشتر

ضد ضیق کنند البته در تابستان روز شمالی ضد کنند یعنی کم هوا
 از طرف شمال و در زمستان روز جنوبی کنند **دیکر در فصل**
تنشیه قوت نگاه دارند کوچک واجب است فراغ باقصی الغایه باشد
 اگر وضعی در مزاج نباشد غایتی توقف ساعتی باشد بعد از آن تنشیه کنند
 و بهترین تنشیه آنست که دو روز یا سه روز تأخیر کنند و وقت اختیار
 ضد صبحی روز کنند بعد تمام هضم غذا و وقت ضرورت ضد
 یعنی آن وقت که ضد باید کرد بسیار تأخیر نکنند **دیکر آورده که**
مقصودند از دست شستن یکی قیفالست و آن وریدیست که
 بر اعلا ساعد و انسی ساعد ظاهر میشود **دوم اکحلست** و آن میل
 دارد با سفل ساعد و حر آن ظاهر میشود بی وسط انسی ساعد **سوم**
جل الذراعست و آن وریدیست که کشیده است از انسی ساعد
 با اعلا ساعد تا جوشی ساعد **چهارم اسیلست** و او میانه خنصر
 بنصر است خنصر انگشت آخر دست و بنصر پهلوی خنصر است

پنجم ورید ابیطیست و او شعبه ایست از باسلیق از برای آن
 او را باسلیق ابطی گویند **ششم باسلیقست** و ضد باسلیق پاک
 میکند تنور بدن و نواحی بدن و اسفل بدن و حراد تنور بدن
 جزو نیست که مشتملست بر احشاء بدن یعنی روز کاینهار بدن
 و همچنین سوز دارد علل اسفل بدن و از طرف جگر سوز دارد
 سده جگر و اورام جگر و اورام حجاب جگر و وجع معد و شش و
 وذات الجنب و از حجب بدن سپرز و امراض سپرز **قیفال و جل**
الذراع از برای رقبه است و آنچه بالا رقبه است یعنی ماده که در
 گردن و بالا گردنست مستفرغ میشود اما چیزی اندک مستفرغ
 میشود و آن است فراغ بناحیه جگر جایز نیست **واکل مشترکست**
 یعنی متوسطست میانه قیفال و جل الذراع و باسلیق و **اسیلر**
 از است سوز دارد بدن جگر و از حجب سوز دارد بدن سپرز
 و آنکس که محتاجست بفصل اسیلر می باید که دست بمقدار آب

گرم از جهت آنکه محتاج غلیظت و عرق اسید رقیق تا اسلک
بیرون آید و اگر تابستان باشد خون رقیق باشد بآب گرم احتیاج
نیست او رده مفصده از دست آیند که گفته شد **فصل**
عرق النساء آن عرقیست که ممتدست بر فخذ از جانب حشوی
تا بلعب و از بلعب فصد میکنند چرا از بهر آنکه آنجا اظهرست
سبب آن اندک کوششت بر بلعب و واجبست صاحب این
مضد احتما را از برای آنکه ماده بیرون آید بطوری بلغمی یا هوای حتم
و آب گرم لطیف ماده کنند و با سان بیرون آید و واجبست که
از ورک تا بلعب بعصایه پیمان بیدار از بهر وجع عرق النساء
و از بهر دوائی یعنی گهایی که بر ساق پای غلیظ و سطر شوند و از بهر
تقریر فصد عرق النساء عظیم نفعت از بهر آنکه ماده که آنجا
قرار گرفته باشد و بریزد یعنی منصب نشود آشتی آن ماده جذب
کند و لطیفش استفرغ کند **و عرق صافن** و آن عرقیست
بر ساق

بر ساق بر جانب انسی تا بلعب و فصد او عظیم الفز و النفیست
جهت ادرا حیض و منفعت عرق النساء اما منفعتش در ادرا حیض
بیشترست **قول فی الحجامه** حجامت بر دو نوعست شرطی
و غیر شرطی آنکه غیر شرطیست بنا بر و غیر نار منقسم میشود آنکه
بغیر نار است مراد جذب مواد است دون الاستفراغ از جهت
ضعف شخص و آنکه نار است مراد استفراغ دم است و ماده غلیظ
است و چون ماده غلیظ باشد بگویند پیه آن و در محله فصد
و همچنین منقسم میشود حجامت بر ضروری و اختیاری حجامت
ضروری آنست که وقتی که محتاج باشند بآن استعمال آن کنند
اما حجامت اختیاری او را شرط خاصست **اول** آنست که استعما
او در وسط شهر باشد و آنکه در اول شهر مواد منجمد سیال باشند
تا آخر شهر باشد اگر کسی در آخر شهر همچون حال فصل است اگر
چه واجبست اعتبار شهر در فصد اما حجامت اعتبار شهر

اولی باشد بدو وجه یکی آنک است فراغ حجامت از ظاهر بدست و
مواد نزدیک زیادی نور قرقر ظاهر و باطن بدن در ترابند دوم
آنک مسام بدن در زیادی نور قرقر قوی و کشوده اند و در نقصان
نور قرقر متکاثفند و غلیظ و نزدیک نقصان نور قرقر مواد ساکنند
در باطن بدن است فراغ قصد بیشتر از باطن بدست و از آن
حجامت از ظاهر و باطن بدست پس در نقصان طاه فضا و اول
باشد **دوم از شرط** آنست که حجامت در وقتی کنند که آن
وقت طایل باشد بحاررت تا مواد مطیع باشند باخراج آن **سوم**
از شرط آنست که در کسی که خون او قوی باشد و ضعیف قوت
و غلظ خون نباشد استعمال حجامت او بقلیل اولی باشد از
برای آنک اخراج دم بحجامت و بقصد پیشوند هر وقت است و بیند
اما اصح آنست که قوت بدن را در قصد بیشتر است که در حجامت
در حجامت دو چندان ضعفست که در قصد از جهت آنک خون

بحاجت

حجامت که بیرون آید دقیق ترست و خوبی که بدان روح سیران
میکند خون لطیف و دقیقست و افضل اوقات حجامت ساعت
دوم روز یا ساعت سوم روزست **و حجامت بر شاقین نیز یکست**
بقصد با تسلیق از آنک عضوی به سفلیست و ماده با تسلیق از زبان
باسفل و در کرجذب میکند از اعلی با سفلی و چون حجامت میکند
ماده بسیار بحجامت بیرون میروند بیشتر آنست که زبان میدارند
و همچنین او را رطوبت میکند و پاک میکند دم طمینی را **و حجامت**
بر پیش سر رود و بخورد دفع می کند بخور سبب غلطی که در معده
متعفن شده باشد و بقلاع و جدای که خاصه در پیش سر باشد
هم سود دارد اما نفع آن در پیش سر بیشتر باشد لیکن نسیان
می آورند همچنانک قال النبی العزیز علیه افضل الصلوات
واکمل التحیات که مؤخر دماغ موضع حفظ است حجامت ضعیف
میکند آن موضع را از جهت آنک چیزی که بحجامت بیرون آید

آن خونست که ارواح برو غالبست هیچ شکلی نیست که قوت
 قریب به ضعیف میکند و در آیت فکر می آورد **واکثر الناس**
کراهیت میدارند حجامت را در پیش سحر یعنی در مقدمه الرأس
لانها یضعف الحس از برای آنکه مبدأ حس اکثری در مقدمه
 رأس است حجامت بر کاسل سود دارد با مراض صدر و در و
 با مراض صدری که دعوی باشد و همچنین حنین با مراض بر
 دعوی سود دارد و بوحلق و خفقتان دعوی سود دارد
 لجذب الدم الى المخالف القریب الا آنک معه را ضعیف
 کند **وحجامت نیز در قرن** دندان را و روی و حلقوم را سود
 دارد و پاک کند سورا و فایده حجامت **یکی** آنست که نفس
 آن عضو که محجمه فند پاک کنند آن وقت که جذب خون
 کند از ظاهر آن عضو **دوم** قلت اخراج خون از هر جوهر
 روح بخلاف فصد که در فصد خون بسیار می رود اما در حجامت
 در

رقت خون بیشتر است و در فصد غلط **سوم** آنک اندک چیزی
 عارض میشود اعضا را ریشته را چون استتفراغ آن مخصوص است
 بظاهر بدن آنگاه که متعفن نشود بکلی ذلت

ولله علم بالصواب

والله المسبح

والمآب

تم

240

سینه چنانچه از آب و آتش و خاک و هوا
دری جزو بدن است

بسم الله الرحمن الرحيم
اندر شناختن قوای چند است بر طریقی کلی **ایندامها مردم را**
قوتهاست و فعلها و هر دو یکدیگر نتوان شناخت از خصائص هر
فعلی را قوتی بدید آید فعلا سه جنس است طبیعی و حیوانی و نفسانی
اول قوت طبیعیست **دوم** حیوانی **سوم** نفسانی جایز و غیر
حکما چنین گفته اند که این قوتها اندامها را خاصه است هر یکی
معدن قوتی دیگر است و آن اندامها را اعضا بر ریشه گویند
و قوت طبیعی و نوعیست یک نوع غایت کار او آنست که اند
غذا تصرف کند و تن را بخند و پروانند چند آنکه ممکن بود
و معدن این قوت جگر است و نوع دوم غایت کار او آنست که
جوهری را از اخلاط جدا کند و بپزند و شایسته تولد فرزند گردد
و معدن این قوت هور و خضیه است و آلت این هور و نوع اندرین
هر دو کار در کهاست که از جگر رسته است و اندر همه تن پراکنده
شده

این قوتها سه جنس است
طبیعی حیوانی و نفسانی

شده است و قوت حیوانی یک نوعست و کار او آنست که قوت
زندگی و قوت حرارت غریزی که مرکبت از حسن و حرکت بهم تن
میتواند و آنچه از این قوت بدماغ رسد اندر وی برای حسن و حرکت شود
و از وی بهم تن رسد و معدن این قوت دلست و آلت او شریانها
که از دل رسته است و اندر همه تن پراکنده شده است **قوت**
نفسانی سه نوعست قوت حس است و قوت حرکت و قوت
تمیز و معدن او دماغست و آلت او عصبهاست که از وی رسته است
و از نخاع که خلیفه او است و اندر همه تن پراکنده شده است
و ارسطاطالیس میگوید که معین این همه قوتها دلست لیکن فعلها را
او اندر اندامها بدید آید همچنانکه طبیعیان میگویند که معدن
حس دماغست لیکن حس درین و شنیدن و بویدن و چشیدن
و بسوزن هر یکی اندر اندامی بدید آید درست اینست که ارسطاطالیس
میگوید **ان** **مذاکر** **حس** **قوت طبیعی** قوتها طبیعی

بعضی خاصه اند و بعضی محدود و بعضی بعضی آنست که کار از هر
وقت نماید دیگر کند و وقت خاصه این باشد و بعضی آنست که دیگر
وقتها کار او کنند و وقت محدود این باشد **دو نوع مخلوق**
دو جنس است یکی تصرف اندر غذا کند که بقا شخص بدانست و این
دو نوع است یکی را وقت غایبه گویند و دوم را وقت ناسیه
و جنس دوم تصرف اندر غذا از بهر تولد فرزند کند که بقا نوع
بدانست **و این نیز دو نوع است** یکی را وقت مولده گویند و یکی را
وقت مصوره و اما وقت غایبه یعنی وقت پرورنده قوت نیست
که غذا را از حال خویش بگردانند و مانند اندامها کند تا بعضی
آنچه از هر یکی تحلیل پذیرفته باشد بایستد و وقت ناسیه یعنی
وقت فراینده قوت نیست که غذا را اندامها فرایند تا هواندای
بذات اندازد که می باید بیالذ و فروزی اندر از او پهناء از بید
آید تا چند آنک خواهد بیالذ بیالذ و تمام شود و این بالیذ

و فروزی

و فروزی را بتازی نشو و نما گویند و وقت غایبه قوت ناسیه را
خدمت کند و غذا را باندامها رساند تا ناسیه کار خویش بکند
و غایبه گاهی غذا را راست بر آید و تحلیل پذیرفته باشد باز
رساند و هرگاه که زیادت باز رساند نشو و نما بدید آید لیکن
از پس آنکه شخص تمام شده باشد اگر چه زیادت باز میرساند نشو
و نما نباشد لیکن فروزی باشد و هرگاه که کمتر باز رساند ذوق
بدید آید یعنی کاهش هرگاه که غایبه بر آنک تحلیل پذیرفته
باشد باز رساند شخص بر جای ماند و کار وقت غایبه
سه نوع است یکی آنک جوهر غذا حاصل کند و آن خونیست که
تولد آن از جگر باشد و دوم آنک غذا را باندامها پیوسته کند و
سوم آنک چیز باندامها پیوسته کرده باشد آنرا مانند آن اندام کند
و چهار وقت اندر این قوت غایبه است و کار هر چهار
میاید تا سه نوع کار او تمام شود و این چهار قوت یکی جاذبه است

یعنی کشنده و دوم قوت ماسکه است یعنی کم غذا را نگاه دارد و
سوم قوت مغیره است که غذا را از صورت بگرداند کیلو می کند
و چهارم قوت دافعه است یعنی کم فروغها را از تن بیرون کند
و هر اندام را اندامها یکسان این چهار قوت هست حیادیه
هر چه بابت او باشد از غذا بسوی خویش کشند و ماسکه آنرا نگاه
دارد چند آنک مغیره آنرا بگرداند و دافعه فروغها را از اندامها بیرون
کند هرگاه این قوت کار را تمام کنند کار و قوت غاذیه هر سه
نوع تمام آید **انواع نخستین** حاصل کردن جوهر غذا
و آن خونیست و قوت باشد که اندرین کار تقصیری افتد و آن
تقصیر از سه جای باشد یکی از قوت مغیره و معده که طعام را
نتواند گردانند و کیلو سازد یا نداند که در دوم از قوت
مغیره و چکر که کیوس نتواند کرد و این هر دو کار آنند و چون
چنانک باید و چند آنک باید نتواند ازین هر دو اندام کار نیست

عام از هر سه اندام و سوم از قوت جاذبه یک اندام از اندامها
که غذا بدو نمی رسد و بدین سبب علتی بدید آید که آنرا ابتیازی
عدم غذا گویند یعنی نایافتن غذا و نوع دوم غذا را که باندامها می رسد
باشد بدو پیوندند و هرگاه که این کار بر نسو واجب نرود استسقاء
لحمی بدید آید و تقصیری اندرین کار از قوت مغیره باشد و از دافعه
از بهر آنرا اندرین اغلب حاصل آید غذا ماست باندامها می رسد
لیکن پیچش و مانند آن کشش نیست و بیرون کردن نیز نیست
نوع سوم غذا که باندامها پیچته شده باشد مانند آن کند و هرگاه
که اندرین خلل افتد علت بر ص و نفوس بدید آید و این هم از تقصیر
قوت مغیره باشد از بهر آنرا که اندرین علت غذا ماست و
باندام پیچته لیکن مانند آن نشد ماست و باید دانست که
نشو و نما فروغ و بلیدند اندامها باشد از همه شو چنانک
حیوانی که از ظاهر بر آید یا در خفی که بنشانند و فروغ و بلیدند

کیر و هر روز اندام را و می فرزند و این فروزش هم اندر درازا و
پرسا باشد و هر اندر شطرا و این جز عنایت الهی نیست که طبیعت
لا این قوت داده است تا این جسم طبیعی را برین کوهی پرورد
نه بینی صنایع زر را هرگاه که خواهد که بان زریا شیم را بزرگ کند
آنها بر سندان بکوبند تا از ترويض و شو لیکن سطریری آن
کم میشود و هیچ صنایع را این قوت نیست که فروزش
اند چیزی از همه سوی بیدارند و جز طبیعت نیست که
بعنایت الهی این پرورش تواند کرد و این فروزش تواند داد
و چنین بیاید دانست که قوتها و جاذبه و ماسکه و غیره
و دافعها که یاد کرده آمدند است قوت چهار کیفیت می باید
تا کار ایشان تمام شود یعنی قوت سردی و گرمی و تری و خشکی
رای بعضی متقدمان چنانست که قوت جاذبه را گرمی و خشکی
یاری دهد و قوت ماسکه را سردی و تری و جاذبه را گرمی و تری

و دافع

و دافع را سردی و تری و رای جالبینوس چنانست که این رای باطلست
از بهر آنکه طبیعت حیوان از سردی یاری نخواهد و از سردی افعال
طبیعی نیاید میگوید که قوت جاذبه جذب گرمی و خشکی کند و
قوت ماسکه ماسک را گرمی و خشکی کند لیکن ماسکه را حاجت بیش
از آنست که جاذبه را تا ماسک تواند کرد و جاذبه را حاجت گرمی
بیش است تا جذب تواند کرد و ماسکه را دافع را حاجت
بگرمی و تریت لیکن ماسکه را بگرمی حاجت بیش است و دافع را
حاجت بتری بیش است و تلخیص این را پس آنست که برای
گرمی کیفیتست که هم قوتها را یاری دهد و سردی بعضی
قوتها را یاری دهد بقصد از بهر آنکه کار سردی آنست که
هم قوتها از کار باز دارد و ضد همه قوتهاست و از بهر
آنرا که کار همه قوتها را بجنبانند غلام شود و این اندر قوت
جاذبه و دافع و سخت پیدا است و اندر قوتها ماسکه که آنرا

مغیره گویند و کار او آنست که هر چه غلیظ تر است از غذا آنرا لطیف
کند و جزوهای او را هر چه جدا کند و با چیزی که لطیف تر است بیاورد
و ببرد و قوام دهد و این همکار آنست که جزو مجنبایند غذا را
راست نماید و ماسکه غذا را بچند نگاه دارد کار او نیز جنبانیدن
لیغها نیست که بپوشید فضا دهست آن لیغها را جنبانند و گرد
غذا اندازد تا وی نگاه دارد سردی کیفیتست که عضوی را
خدا کند یعنی حرارت برزد و قوت را ببرد و از همکارها حرکتها
باز دارد الا آنست که اندر ماسکه و بر فعل نیست بعضی آن آنست
که چون لیغها و وریبی که آلت ماسکه است که غذا اندر آید نگاه
سردی و بر یاری حرارت از لیغها بدان هیئت بایستد و این
فعلی نیست که اندر جمله فعلی قوت ماسکه اندر آید لیکن آلت او را
بر هیئت نگاه داشتن غذا بدارد و آلت حافه را نیز از سردی
یاری باشد هر عضو از آنست که سردی بازها را از تحلیل

باز دارد

باز دارد و باز اندر پیروز کردن افروغها یا را باشد و نیز لیغها
که از پنهانها دهست و آلت دفعه آنست که از افروغها ببرد
و کار دفعه تمام شود و خشکی کیفیتست که جاذبه را و دفعه را
و ماسکه را بکار آرد و اما جاذبه را و دفعه را از هم آرد باید که کار
جاذبه کشیدن است و کار دفعه پیروز پیچیدن و این هر دو کار
برین قوت تمام شود پس خشکی اندرین دو کار بیش از تری باید
از هم آنکه از تری سستی فراید و ماسکه را نیز از هر قرض هر چقدر
خشکی بکار آید و تری بیش باید و سردی خشکی هیچ نباید از اینجا
معلوم گردد که ماسکه را خشکی بیش تر بکار آید از تری از هم آنکه
مدت حرکت لیغها را کوتاهیست و حرارت از هر حرکت باید و
مدت بماندن لیغها را و بر هیئت امثال سخت در است خشکی
از هم امثال باید و از هم آنکه مزاج اطفال تری غالبست ماسکه
ایشان ضعیف باشد و جاذبه را حرارت بیشتر باید جذب طبعی

نه گونه است یکی بقوت جذبیت چنانکه اندر مقناطیس دوم
از ضرورت خلاست چنانکه اندر آب در دغیر آن ظاهر است
دوم بقوت حرارت است چنانکه فروغ پلیته چراغ و غزل
جذب می کند و نیز یک اصل تحقیق این نیز همان ضرورت خلاست
و حرارت یاری دهند است لاجرم هرگاه که قوت جاذبه را از
حرارت یاری باشد جذب قویتر و کامتر باشد و دافعه را خشکی
باید لیکن کمتر از آن باید که جاذبه را و ماسکه را و جاذبه را کمتر از آن
باید که ماسکه را **و اما مولد** از جنس دوم از قوتها و مخدوم که
اندر اول این باب یاد کرده آمد است دو نوع است یک نوع
قوتیت که آب و زنده از آن باشد اندر طرف زبان و لجه
اندر و ماده و نیز بیدار از نوع دوم مزاجها را اندام یکسان که اندک
منیست بیدار و جدا کند با مزاج اندامها و یکسان چو در
و دماغ و استخوانها و عظام و رگها و شریاها و غیر آن هر یک جای

خویش بگیرد تا هرگاه که قوت مغیره بدان مزاج رسند که آن اندام
بیدار آید چنانکه یاد کرده شود بشرح و این قوت اندری
است و این قوت را طبیبان مغیره اولی گویند یعنی مغیره
نخستین از هر آنکه مغیره دو نوع است یک نوع این مغیره
نخستین است که یاد کرده آمد و دوم آنکه بلا دیگر قوتها
یاد کرده آمد است و آنرا مغیره دوم گویند و هرگاه که قوت
مغیره نخستین بدان مزاج جزو رسد از منی که مزاج او گرم تر است
و گرمی فزون از تریت گوشت دل بداند آید و هرگاه
که بدان جزو رسد که اندر سرد و معتدل است گوشت جگر
بیدار آید و هرگاه که بدان جزو رسد که سرد و تر است دماغ
بیدار آید و هرگاه که بدان جزو رسد که مزاج او سرد و خشک است
خشکی اندک باشد عصب و رباط و شریان و عروق
و عشا بیدار آید و هرگاه که بدان جزو رسد که خشکی زیادت

باشد غضروف بدید آید و هرگاه که بدان جزو رسد که خشکی
فزون از همه باشد استخوان بدید آید و از کار صغیره و نخستین
این اندامها بدید آید پس از آنکه نبود و از کار صغیره دوم غذا
که بدین اندامهای پیوندد بدانکه تری کم تر باشد نخاع بدید آید
و هرگاه که بدان جزو رسد تا سکه شود و قوت مصوره قوتیت
که از وی اندامهای ششکها از او آکنده کی پستی و خردی و بزرگی
آن بدید آید بفرمان این در تعالی ازین جمله که یاد کرده آمد معلوم گردد
که قوت غاذیه اگر چه از قوت تری و نخاع و صهرت وی نیز از
وجهی خادمه است و خدمت قوت دوم همچنین باشد و هم
برین قیاس باشد الا آنکه از کار صغیره و نامیه کند قوت نامیه
نیز از وجهی خادمه است از هر خدمت آنکه غاذیه و نامیه هر دو
قوت مولد کنند و قوت مولد نیز قوت مصوره کند
این قوتها را مادتها ساخته می کنند تا مصوره کار خویش

اندروی بدید آید پس ازین قوتها قوت مصوره و خدمت
مطلوب دیگرها از وجهی خادمه اند و از وجهی مخل و صهرت
جاذبه و ماسکه و رافعه هر سه خادمند لیکن جاذبه و رافعه
هر دو خادمه اند و ماسکه از وجهی خادمه است و از
وجهی مخل و صهرت از هر آنکه جاذبه خدمت او میکند و او خدمت
صغیره کند و از جمله قوتها و طبیعی سه قوت است که معلوم است که
کار ایشان چند گاه باشد و کی از کار بایستد و ازین سه
یکی قوت مولد است و دوم قوت مصوره که منیست
هرگاه که کار هر دو آنچه یاد کرده آمد خدمت تمام شود از کار
بایستد و کار ایشان اندر فرزند نرینه و مراهجه و گم اندری
روز تمام شود و اگر بدان کرمی نباشد اندری پنج روز تمام
شود و اندر فرزند مادینه اندر چهل روز تمام شود این خدمت
کار مولد است و کار مصوره را مدت بسیار نباید از هر آنکه

هرگاه بد برای شکلها اندام آید بدین صورت اندر شلعت
کار خویش بکند بفوز خدای تعالی بیاورد است که کارها را
طبیعت کاری اتفاق نیست لیکن بعنایت این دولت که طبیعت را
این قوتها که یاد کرده شد بداده است و از رانی داشته و قوتها
را برین داشته است که این کار برینست راست می رانند و دلیل
بدانکه این قوتها هست است که چون فرو داده هم نزدیک
شود و کار هر دو بر آید و لذت هر دو حاصل آید و نرو ماده را
از ان کار جز شوق راندن قصد و غرضی که نه هیچ اندیشه
آن نه که تا آب ایشان کجا شود و از ان آب چیزی حاصل
کردن یا نه اگر نه قوت طبیعی اندر رحم از هر این کار ایستاده
ست که بعنایت این روی آب در حال بیکر و نگاه دارند آن
آب ضایع شدی و اگر نه قوت جاذبه است که خون باندان
و شایسته غذا را و جذب میکند غذا از کجا یا بدی چگونه

پرورده شدی و اگر نه قوت مدبری است که این قوت را بدین
کار دارد تا غذا باندان جذب کند و درجی که بیشتر جذب
کردی و نطفه اندروی غرق شدی یا کمتر جذب کردی پرورده
نشدی یا که غذا را غلیظ تر جذب کردی و شایسته نیامدی
یا لطیف تر جذب کردی و بدین پیوسته نشدی و مانند کشتی
و اگر نه قوتیست که او را مغیره اولی گویند از یک منی یکستان
چندین گونه اندامها جز دل و دماغ عصب و استخوان
و عروق و شریانها چگونه بدین آمدی و اگر نه قوت مصوره ایست
که تدبیر قوت مدبری شکلها و اندامها و تدبیر و خردی و
بزرگی و خفگی و نرمی از بدین می آید از منی یکستان چندین
گونه ترکیب چگونه بدین آمدی و اگر نه قوت غاذیه است و دیگر
نامیه می واجب کردی که خون طمث او غذا را و شدی
و اندر رحم بپایندی و بزرگ شدی این همه بتقدیر و تدبیر

و عنایت آفرید کار است و دلیل دیگر بر آنکه این قوتها هست
آنست که هر طعامی شراب و هر دارو که خورده شود نخست طبیعت
مردم و قوتها و اندامها را و بدان مسئولی گردد و او را از حال بگرداند
و آن از طبیعت مردم و از قوتها و اندامها را و منفعل شود پس
گرمی سردی آن در تن بدید آید آنجا که معلوم گردد که طعام و غذا
گرداننده و دارو را در کار دارند طبیعت مردمست و قوتها را
اندامها را و نه بینی هرگاه که طبیعت ضعیف گردد و قوتها
از کار خویش بازماند نه تن از طعام غذا یابد و نه از منفعت
کند و ملو وضع رساننده منفعت آن بدید آید و اندامها را بیست
که مثلا غرر و روت از جراحت مردم مرده گوشت بر نیارند
و سقوی نیامرده را استعمال نکنند و بیاید آنست که منی که اندر رحم
حاصل گردد آنرا بتازی نطفه گویند و چون روزی چند بگذرد
همچنانکه خمیر نرم را که یکساعت بپزند بر روی خمیر چون

نوی

پوستی بدید آید سخت تر از میان او بروی نطفه هر بران
شان پوستی بدید آید آنرا غشا گویند و نطفه را پس از آنکه غشا
بر روی بدید آید چون غلقه گویند و چون چند روز بر آید
خون گوشت گردد پس از آن و بر امضه گویند عمل نیز
گویند و چون شکل اندامها و خطها را آن بدید آید و بر اجنین
گویند و چون حس و حرکت بدید آید حیوان گویند و حرکت
اینساط حرکت است که در شریانها بسوی بیرون جنبد و حرکت
انقباض حرکت است که در بسوی خویش جنبد و فراهم آید و
قوت حیوانی قوت بیست که این هر دو حرکت بدو باشند و هر
اندامی که این قوت برسد آنرا پذیرای حس و حرکت کند و
حرکتها خشنماکی و ترسناکی بدین قوت باز خوانند از هر
آنکه ریح را در حال خشنماکی حرکت اینساط و اندر حال ترس
حرکت انقباض بدید آید و بینی که رنگ روی در حال خشم بسبب

انبساط سرخ گردد و اندر حال ترس بسبب انقباض زرد
شود و بپایند دانت که چنانک لطیف ترین جزوی باشد
از طعام که اندر حکم خون گردد لطیفترین جزوی از خون
اندر دل روح گردد و قیاس بلخون همچون قیاس خونست با
طعام پس همچنانک خون از لطافت طعام بید آید روح
از لطافت خون بید آید و هرگاه که روح تولد کند در حال
پذیرای قوت گردد که بدان قوت همه اندامها پذیرای
قوتها و نفسانی و غیر آن شود و روح و اندامها پذیرای قوت
نفسانی نشود تا نخست آن قوت نباشد و اگر قوتها از
نفسانی از عضوی برخیزد و آن قوت بر نخاسته باشد عضوی
زنده باشد ببدنی که عضوی مفلوج را حس حرکت نباشد
و عضوی زنده باشد و بپناه نشود عضوی مرده را با آنک حس
و حرکت نباشد و بپناه شود پس بید آید که اندر عضوی

مفلوج

مفلوج قوتیست که زندگی اندروی نگاه دارد تا هرگاه که علت
زایل گردد حس و حرکت باز آید اندر حال مفلوجی بسبب
آنک قوت باوی باشد شایسته قبول حس و حرکت اختیاری
باشد و این قوت غایبه آن قوت نیست از هر آنک اگر
قوت غایبه عضوی شایسته قبول حس و حرکت اختیاری
گردانیدی بایستی که نبات را حس و حرکت اختیاری بوزی
پس بید آید که آن قوتی دیگرست هرگاه که مزاجی بید آید
که شایسته قبول او باشد اندروی این قوت بید آید و
این قوت را قوت حیوانی گویند و هرگاه که روح بید
آید قوت قبول حس و حرکت اختیاری نخستین قوتیست که
اندر وی بید آید پس روح بدین قوت پذیرای قوتها
نفس گردد که همه قوتها از وی خیزد الا آنست که فعلها و قوتها
ما قول حال از روح بید آید همچنانک بزرگ طبعیان از قوت

نفسانی که محل اودماغ است حاستها اندر دماغ بیدینیا تا
قوتها از آن دماغ محل حاستها ^{در یافتن} نرسد چون چشم و گوش و زبان
و غیر آن هرگاه که جزوی از روح اندر تجویف دماغ حامل
بید آید اینجا که مزاجی پذیرد که شایسته آن گردد که فعلها را
آن قوت نخستین یعنی قوت حیوانی که اندرویت از وی
بید آید و آنچه اندر دل باشد همچنین و آنچه اندر اعضا و تناسل
باشد همچنین هر جزوی که اندر آن عضوی بود مزاجی پذیرد
و آنچه فعل آن قوت اولین بید آید و نزدیک طبیبان
تاروح اندر دماغ مزاجی دیگر نشود شایسته قبول قوت
نفسانی که مبدأ حس و حرکت است گردد و اگر چه آن مزاج نخستین
را که قوت حیوانیت قبول کرده است و همچنین اندر جگر و دیگر
اندامها هر جنس را افعال نزدیک طبیبان نفسی یکریست و یک
نفس نیست که همه قوتها از وی بید آید لیکن مجموع همه را نفس
گویند

گویند و اگر چه روح مزاج نخستین قوت نخستین قبول
کرده است و یافته تنها بدین قوت قوتها را دیگر را قبول نتواند
کرد تا اندر هر عضوی و بر مزاج خاصه بید نیاید و طبیبان
گفته اند که قوت حیوانی با آنکه شخص را و اندامها را شایسته
قبول حیوة کرده است آغاز رسیدن روح به اعضا از ویست
و آغاز حرکت اینسائط و انقباض و انقباض هر از ویست تا پنداری که این
قوت حیوانی بقیاس زندگی اندامها را فعل بدین میکند یعنی
پذیرای زندگی و این معنی را بتاری افعال گویند و بقیاس
با جنبیدن شریانها و در زدن اندامها این دو کار را یک کار
می آرند تا کار خویش بکنند و این معنی را فعل گویند و این
قوت حیوانی از وجهی قوت طبیعی را ماند از هر آنکه
کارها را و بی قصد بید آید و از وجهی قوت نفسانی را ماند
از هر آنکه از وی کارها و حرکتها متضاد بیدند می آید چون

حکمت انبساط و انقباض الا آنست که فیلسوف هرگاه که گوید
نفس ارضی معنی آن خواهد که قوت نیست که آغاز قوتها و
حرکتها را گوناگون از دست پس قوت این حیوانی اولین
بدین مذهب قوت نفسانی باشد پس اگر قوت نفسانی آنرا
گویند که آغاز حس و حرکت و قصد و ارادت از وی باشد
این قوت نفسانی نباشد بلکه طبیعی باشد لیکن درجه آواز
درجه آن قوت باشد که طیبیان آنرا طبیعت گویند و اگر
طبیعت قوی را گویند که اندر آغاز تصرف کند از بهر بقا
شخص یا از بهر بقا نوع این قوت را نشاید گفت لیکن جنس
سوم باشد تحقیق این همه فیلسوف است و بر طبیعت
باب چهارم اندر بیان کردن قوتها و نفسانی
قوت نفسانی دو نوع است یکی قوت حس است و دوم قوت
حرکت و قوت حس نیز دو نوع است یکی را حس ظاهر گویند

دوم را

دوم را حس باطن و حس ظاهر پنجست حس دیدن حس شنیدن
حس بویدن و حس چشیدن و حس بسوزان و بتازی آنرا
لمس گویند یعنی حس آگاهی یافتنست و بتازی آنرا ادراک
گویند و شعور نیز گویند و گروهی گفته اند که حس ظاهر ششست
از هر آنکه نزدیک ایشان چنانست که این چهار کیفیت یعنی
سردی و گرمی و درشتی و نرمی هر یکی قوتی دیگر اندر یابد
لیکن قوتها هر چهار را بایکدیگر اندر همه پوست مردم ششست
حس باطن قوت حیوانی را گویند و این قوت نیست که صورت
چیزها را با معنی اندر یابد چنانکه گویند صورت کر
و شکل و رنگ او اندر یابد و از صورت او معنی درندگی
و دشمنی که محسوس نیست اندر یابد و این حس باطن نیز
پنجست یکی حس مشترکست و بلغت یونانیان آن قوت را
بنظام سیاق گویند و دوم قوت مختله است و نزد طبیعت

معنی بندر استخوان

این دو قوت یکست و نزدیک حکما هر یکی را قوتی دیگر است
اما حسن مشترک قوتیست که همه محسوسات را اندر یابد و هر نزدیک
اوجمعه شوند و قوت متخیله قوتیست که هر چه حسن مشترک اندر
یابد این قوت آنرا نگاه دارد و از پس غایتی آنرا باز آر و چنانکه
کوتی دیگر بآن آن حس را که میکند و معدن این هر دو قوت
تجوف نخستین است از دماغ لیکن نیمه پیشین ازین تجوف
معدن حسن مشترکست و نیمه پسین معدن قوت متخیله است
و اعتبار اندر دوستی آنکه حسن مشترک دیگر است و قوت
متخیله که آنرا نگاه میدارد دیگر از آب توان کرد از هر آنکه آب را
قوت پذیرفتن همه نقشهاست و قوت نگاه داشتن بلیست
و سوم قوتیست که آنرا مقله گویند و معدن او یک نیمه
پیشینست از تجوف میانگین از دماغ و فرق میان قوت
مقله و متخیله آنست که صورتی که از حسن مشترک بدور رسیده

باشد

باشد نگاه دارد و فکره اندر اینج متخیله نگاه داشته باشد
تصرف کند و گاهی بعضی از اینج اندر صورت دیده باشد
یا بعضی از اینج اندر صورت دیگر دیده باشد بر هر آمیزد و ترکیبها
عجب کند مثلا چون مرغ که سر کا و دارد و پر مرغ دارد و تن
پیدا و مانند این ترکیبها که ناگه از و گاهی صورت تمام را که دیده
باشد از هر فرو کشاید و این متخیله کند چون سری پستان
و تنی پی سر و مانند این و قوت متخیله دیگر جانوران را بجای
قوت مقله است و ایشانرا مقله نیست و تخيله ایشان هر ضعیف
است و صورتهای محسوسات را چندان نگاه ندارد که متخیله مردم نگاه
دارد و چهار قوت واهست و قوت مقله آلت اوست و حیوان
بدین قوت حکم کند که کرک دشمنست و بچه دوستست
و کسی که بعلف تغذ کند هم دوستست و از وی نباید که بخت
و دشمنی از کرک و دوستی از بچه محسوس نیست لیکن

و در میان این دو قوت
در میان این دو قوت

این قوت حکم نکند و دشمنی در کار ناید از کارک بشناسند
و این شناختن بظن و عقل نیست لیکن این قوت از شخص
محسوس شناسد چنانکه دشمنی که بشناسد و درم بسیار
جایگاه این قوت را بکار دارد و معدن این قوت نیمه پسین
است از تحریف میانگین از دماغ و بعضی مریضان این قوت
را مختله گویند و فرق میان این قوت و قوت خیال آنست
که قوت خیال صورت محسوس نگاه دارد و این قوت از
شخص محسوس معنی را محسوس بشناسد و پس از آن قوتها
شناخته آید و کار هر یکی را شناخته آید و در نام هیچ خلط
نیست و طبیب را از راه طبع با تحقیق این کار نیست لیکن
طبیب قوتها را باید شناخت و کار هر یکی باید دانست
تا اندر کار قوتی از قوتها خلطی بدید آید بعلاج آن عضو که معدن
اوست مشغول گردد و قوت پنجم قوت حافظه است
و مدبر

و مدبر نیز گویند و معدن او نیمه پیشینست از تحریف باز پسین
از دماغ و او چون خزینه است معنی صورتهای را که قوتها آنرا بقوت
و هم گزارد و باشد بسبب قوت و هم بدو گزارد و باشد همچنانکه
قوت خیال خزینه است صورت چیزها را که حسی مشترک
بدو رسانیده باشد اما قوت حرکت قوتیست که پیش روی
و هم کند و گفته ایم که و هم از چیزها محسوس معنی را محسوس
بشناسد و حکم کند که فلان چیز سودمند است و فلان زیان
مند است هرگاه و هم این حکم بکند اندر نفس قصد جستن
سودمند و دور کردن زیانمند بدید آید قوت محرکه حال
عصبهها و ترها را آنرا بجنباند گاهی بران گونه که سودمند
را بخوبی و گاهی بران گونه که زیانمند را دور کند یا از آن
بگریزد و دور شود و معدن این قوت نیمه پیشینست از
تحریف باز پسین از دماغ و آلت این قوت عصبههاست که

بعضیها پیوسته است و گذرا و اندرین عصبهاست از عصب
بعضله رسند و آنرا بجنباند **باب اندر یاد کردن**
فعلها و اندامها که هر فعلی چند قوت تمام شود نخستین فعلی
فعل معده است اندر آرزوی طعام و این فعل بد و قوت تمام
شود از هر آنکه اندرین فعل قوت جاذبه طبیعی بکار باید و قوت
حس معده را تا هرگاه که قوت جاذبه لیفاها را که آلت او است
بتقاضا و چیزی که جذب کند بجنباند و نیز هرگاه که لختی شود
از سیر ز بغم معده رسد شصت را تنبیه کند و بجنباند شصت
قوی کرد چنانکه اندر شناختن حالها و شود شرح
کرده آمده است لیکن بدانکه این کار بدین دو قوت تمام
شود آن است که اگر گذرا بدین قدر سودا که یاد کرده آمد بسته
شود و از آن چیز بغم معده نرسد اگر چه طعام حاجت باشد و هم
گذشته نشود و آرزوی طعام بدین نیاید و طعام که خایزه شود

بگذر

بگذر طعام فرو برد و قوت تمام شود یکی قوت جاذبه
طبیعی و دیگر قوت اختیاری و کار قوت جاذبه لیفاها نیست
که از درازا هلاک است و کار قوت اختیاری بعضله حلقوم است
هرگاه که یک آلت کار خویش نکند چیزی فرو بردن شخار باشد
نه بینی که چیزی که مری ناخوش دارد چون دارو و غیر آن
اگر چه قوت اختیاری کار می کند چون قوت جاذبه
طبیعی از آن می گیرند فرو بردن شخار باشد و اگر چه آلت
جذب معده لیفاها دراز است اندر مری لیفاها و دیگر است
از لیفاها تا آنچه لیفا در لیز جذب کند لیفا پهن آنرا دفع
میکند و بدین یکی میدهد پس چون نیک نگاه کرده آید این
کار بسته قوت تمام شود یکی قوت لیفاها و در لیز و دوم لیفاها
پهن و سوم قوت عضله حلقوم که آلت قوت اختیاری است
و بدین سبب است که قی کردن و چیزی از معده بر آوردن

کار طبیعی نیست بر طبیعت قهر کردن نیست مگر وقتی که خلطی بد
اندر معده باشد و معده را برنجاند آن وقت دافعه بستاند
و آنرا گاهی بقی دفع کند و گاهی فرو برد و گذشتن غذا اندر
رگها بد وقت تمام شود یکی قوت دافعه این عضوی که از
وی بیرون میشود و دیگر قوت جاذبه آن عضو که بوی می
و بیرون رفتن تغل اندر روده ها و بول اندر کوزه ها از هر
بدین قوت باشد بعضی فعلها باشد که بقوتی و کیفیتی
شود چنانکه سردی قوت دافعه را یاری کند بدانکه خلطی
را نپند ببرد و وی باز ایستد و این یاری بدان تواند
کرد که خلط بسردی غلیظ گردد کدرهای مسامع تنگ شود
و حرارت نیز از قوت سردی آهسته تر شود چذب نکند و رگ
بر خلطی باشد که خلط را رقیق کند و مسامع گشاده کند و قوت
او جذب تمام تر باشد و گرمی ضرورت خلای هر دو نخست

خلطی

خلطی رقیق جذب کند پس آنکه غلیظ تر باشد قوت جاذبه
طبیعی از هر عضوی آن خلط جذب کند که غذای او را بشاید
و بپایزدانست که مدت فعل قوت ماسکه اندر معده درازتر
از آنست که اندر جگر از هر آنکه روزگار نخستین و گواریدن
طعام اندر معده دراز تر است و مدت درازترین کار قوت
ماسکه را اندر رحمست از هر آنکه بچه بشتن ماه تمام شود
و همچنانکه اندر معده بوقت طعام خوردن قوت جاذبه
کار کند و بوقت گواریدن ماسکه مغیره کار کند و چون
گوارید شد دافعه کار کند اندر رحم نیز بوقت مباشرت
قوت جاذبه کار کند و اندر روزگار حمل ماسکه مغیره کار کند
و چون تمام شد دافعه کار کند و آنچه گفته آمده است که از
شش یک یک از نزدیک باب بجانب معده برآمده است
و اندر ظاهر معده پراکنده شده است از سوی راست ظاهر

اورا غذا دهان به آنک باطن معده خود از اینچ اندرویت غذا
می یابد این **فصل** چنانکه اندر بیشتر کتابها آورده اند یاد
کرده اند لیکن تحقیق آنست که کیلوس که از معده بیرون آید و
بجگر اندر آید و نیم پخته باشد و اندر جگر تمام پخته شود و خون
گردد و تا کیلوس خون نگردد غذا را هیچ عضوی نشاید و اگر
ممکن بودی که کیلوس اندر معده غذا را بشایدی بدان حاجت
بنودی که جگر آنرا خون کردی و چند عضوی دیگر را خد
جگر نیاستی کرد چنانکه نخستین خدمت آنست که معده طعام
را کیلوس کند بدو فرستد و دوم زهر است که صفراء افزونی
از وی بستاند و سپرزست که سوداء افزونی از وی بستاند
چهارم کرده است که آب از وی بستاند تا غذا را شایسته
از وی به اندامها رود و همه اندامها بقوتها را جاذبه ماسکه
و مغیره و دافعه که همه را هست کار خویش میکنند و جبه
جگر

و جگر که این هر دو کار همه تن کنند و هیچ کار خویش نمی کنند
نه بینی که معده بقوت جاذبه طعام را جذب کند و ماسکه
نگاه دارد و مغیره آنرا کیلوس کرداند و دافعه کیلوس را
بجگر فرستد و جگر بقوت جاذبه کیلوس را جذب کند و ماسکه
نگاه دارد و مغیره آنرا خون کند و دافعه خون را به اندامها فرستد
پس تحقیق آنست که معده را جگر را این قوتها هر یکی دو نوع است
چنین که بعد دهشت قوت باشد یکی قوت جاذبه معده
که غذا را از بیرون جذب کند از بهر همه تن و دوم جاذبه
خاصه او که غذا را از رگها جگر جذب کند از بهر خود و قوت
ماسکه همچنین دو نوع است یک نوع آنست که از بهر همه تن
طعام را اندر معده نگاه دارد تا کیلوس کرد و نوع دوم
ماسکه خاصه او که غذا نگاه دارد تا ماسکه او گردد و قوت
مغیره نیز دو نوع است یک نوع آنست که طعام را کیلوس کرداند

از هر سه تن دوم نوع مغیره خاصه اوست که غذا را که از جگر
بدور رسد آنرا مانده معدنه کند و قوت دافعه هر دو نوع است
یکی آنکه کیلوس را از معدنه دفع کند و جگر فرستد و نوع دوم
دافعه خاصه اوست که فضلها را ویرا دفع کند و حال جگر همچین
و برین قیاس از هر آنک این دو عضو کار همه تن میکنند
و اعضاء دیگر را بیش از کار خویش دیگر نیست و باید دانست
که کار اندامها بعضی مرکبست از قوت حتی طبیعی و بعضی
طبیعی مجردست و بعضی مرکبست از اختیاری و طبیعی بعضی
اختیاری مجردست اما آنکه کار او مرکبست از حسی و طبیعی
معدنه است و هم از هر آنکه هرگاه که فرموده حس سرنکی
بیا بدلیقها را جاذبه اند حرکت آید و بطبع چیزی در خورد بخورد
نه بینی که هرگاه که مردم چیزی خورد که آرزو کرده باشد زکو که
معدنه آنرا مهمی بر باید و نهی گوارد و بوقت بزی هرگاه که

کراتی

کراتی آن بیاید و دافعه بچیند و کار خود بکند و بطبع و هم
هم برین قیاس هرگاه که حس میباشد بیا بدلیقها را جاذبه
بطبع اند حرکت آید و چون تمام شود حس کراتی بیاید دافعه
بدفع مشغول شود و آنکه کار او طبیعی مجردست زهریست
و سپرزست و گرده است و همه اندامها یکسانست این اندامها
اگر چه کرسنه شوند بعضی حاجت مند گردند ببدلیق آنچ از ایشان
خرج شده باشد حس کرسنکی نباشد لیکن بوقت حاجت
قوتها هر یکی کار خود بطبع بکنند و بطبع چیزی در خورد
بجویند مثلاً استخوان تا خلطی سرد و خشکی نباشد که مزاج او را
شاید جذب نکند و گوشت تا خلطی گرم و تر نباشد که مزاج
او را شاید جذب نکند و دیگر اندامها بدین قیاس و زهره
همچنین جز از صفرا جذب نکند با آنکه خون که غذا را او را
شاید و گرده از آب جذب نکند تا آنکه خون که با این

سه ماده جذب کرده باشد بخور خود بکار برند و ماده آنچ
که یابد خرج میکنند بطبع و آنک کار او مرکبست از اختیاری و طبیعی
مریست که طعام و شراب از وی گذرد نه بینی که رحم اندر روزگار
های گرم که تشنگی بر وی غلبه کرده باشد و سببی اندر پیش
باشد که آب خوردن صحت نباشد بآب سرد غرقه کند
و آنرا تواند که نگذارد که معدّه فرو شود اگر چه قوت جاذبه
بکار خویش برخاسته باشد و آنک کار او اختیاری محضست
عضله‌ها همه اندام‌هاست می‌تواند دفع مثانه را و دفع
معا و مستقیم را نیز اندرین باب یاد کرده اند و دفع هر دو
بعضله‌ست و هرگاه که عضله‌ها اندام‌ها که یاد کرده آمدست آن
نی اندران جمله باشد و کار ماسکه معدّه آن وقت تمام شود که
معدّه گردد طعام اندر آید و آنرا نیک بگیرد چنانکه هیچ جزو از معدّه
از طعام دور نباشد می‌باید معدّه و طعام هیچ تهی نباشد و هرگاه

که قوت

۴۹۰
که قوت ماسکه قوی باشد و کار خود تمام کند اگر چه طعام اندک
باشد معدّه آنرا نیک بگیرد و لیفها و وریدی که آلت و شستگان
بر یخند تا میان معدّه و طعام هیچ تهی نکند و طعام بدان
سبب نیک گوارد و هرگاه که ماسکه ضعیف باشد لیفها
او گردد طعام اندر نیاید معدّه و طعام جای تهی نکند و بازها
و قرا اندر معدّه بدید آید و طعام نیک نگوارد و حال ماسکه
و رحم هر برین قیاس باشد هرگاه که لیفها و ماسکه گردد نطفه
اندر نیاید و آنرا نیک بگیرد فرزند تولد نکند و کار قوت دفعه
رحم آن وقت تمام باشد که رحم را بکشاید و فرزند نزدیک
فر رحم آرد و بوقت کردن کار دفعه هم برین قیاس باشد
و چیزی که اندر معدّه مدتی بماند تا بگوارد نه از هر آن بماند که
چیزی غلیظست چون کباب و غیر آن تا اگر چیزی رقیق
اندر معدّه سدی چون شراب و آشامیدنی روز بیرون

آمدی و چیزی که آید نه از بهر بیرون آید که آن چیز رقیقت
 تا اگر غلیظ بودی بیرون رفتی لیکن از بهر آن بماند که قوت
 ماسکه آنرا نگاه دارد چنانکه مغیره کار خویش بکنند یعنی که
 چیزی را غلیظ و رقیق هر یکی مدتی بماند پس هر یکی بوقت
 خوش از معدن بیرون شود از اینجا معلوم شود که اندر وقت
 ماسکه هست که چیزها را رقیق یا مدتی نگاه دارد و قوت
 دفع است که چیزها را غلیظ را دفع کند و قوت مختار
 است که هر دو را بکوارد والله اعلم بالصواب

بسم الله الرحمن الرحيم

این رساله ایست مشتمل بر معرفت حفظ صحت و معرفت اخراج
و غلبه اخلاط و ذکر منفعت و مضرت اغذیه و اشر به و ادویه
کی در جمیع اوقات متداو و متناولست و این رساله ترجمه
کرده شده است هر ساله که محمد بن زکریا جمع کرده و آنرا
قانون حفظ الصحة نام نهاد است و چیزی ندارد دیگر از کتابها
الحاق کرده اند بدانکه طب منقسمست به دو قسم
یکی حفظ صحت وجود **دوم** رد صحت مفقود پس طیب
محتاجست بحفظ صحت گاهی که موجود بود و تعدیل آن
و این مقصود حاصل نشود الا بتعدیل اسباب سته ضرورت
که هر بدنی از آن ناگزیرست **اول** هوا که محیط است ببدان **دوم**
مأکول و مشروب **سوم** حرکت و سکون **چهارم** نوم و بقیظه
پنجم آنچ از بدن مستغرق شود و یا در بدن محقق نکند **ششم**

انفعالات

انفعالات نفسانی پس هر وقت که این اسباب برادر کمیت و
کیفیت و ترتیب نگاه دارند دایما صحت محفوظ ماند و اگر استعمال
بضدان کنند احداث مرض کند پس با اعتدال این اسباب سته
صحت دایما باشد و بدوام صحت دوام لذات بدنی و این
مختصر را از اقاویل اکابر علما جمع کردیم مشتمل بر پنج باب
باب اول در حفظ صحت بمأکول و مشروب و استعمال
ریاضت و ترتیب آن **باب دوم** در شراب خوردن
و منفعت آن و ذکر چهار چیزهایی که مستی روزیاد برآید
باب سوم در ذکر جماع کردن و منفعت و مضرت
آن و ذکر اغذیه و ادویه که در این باب معین باشد
باب چهارم در ذکر اغذیه لی شرابه و ادویه مفقوده منفعت
و مضرت و حرارت و سردی آن **باب پنجم**
در ذکر علاقات اخراج و علاقات اخلاط که برآمده غالب شود

باب اول در حفظ صحت ابقراط گویند هر که
خواهد که صحت او دایم محفوظ باشد از طعام ممسلی نشود و اوقات
ریاضت را مرغی دارد و از تنجه شدن اجتناب نماید زیرا فضلا
حاصل شود و آن موجب احداث مرض باشد خاصه که اغذیه
بدخورده باشد توقع شربتش باید داشت و خواب طعام را
هضم کند و تخمکی و خمار را زایل کند و هر که خواهد که صحت
او دایم محفوظ ماند غذای محمود خورد و صبر کند که نیک
منهضم شود اگر برین حال مداومت کند بیمار نشود و اگر کسی را
تخمکی متواتر شده باشد سهل خوردن او را انفع چیزهاست
و هر که استعمال اغذیه ملین طبیعتست بیش کند صحت او
دایم باشد خاصه که استعمال آن اغذیه با اوقات معین کند
و آن اوقات را تغییر نکند و ترک فواکه و بقول صحت جسم را
محفوظ دارد و غذای محمود و معتدل گوشت کوفته و بز

بزد و کوساله و گندم پاکینه و شراب خوش طعم و خوش بوی
و از حلوها آنچه موافق مزاج آن شخص بود و این تدبیر حفظ
صحت کند مادام که بقدر اعتدال استعمال کند و باید که انسان را
ممت مصروف باشد در استعمال اغذیه تا کلام غذا او را نافع
و کلام مضرتست زیرا میان ابدان و اغذیه منافقت و ملاومتست
چنانکه غذای واحد شخصی را موافق و شخصی را ناموافق می
افتد و این تجربه معلوم میشود اطباء المهر فتن این حالت
عاجزند اما از شخص را تجربه معلوم میشود و در مثل
گفته اند که **الْعَاقِلُ طَبِيبٌ نَفْسُهُ** و چون انسان این
حالت را ضبط کرده باشد احوال بدن خود را از طبیب بهتری
داند و اگر کسی در اکمال و شرب عادت تغییر کرده است
و صحت او بر استعمال آن عادت محفوظست تغییر آن عادت
نکند زیرا عادت چون طبیعت ثانیست و اگر کسی خواهد که

تغیر آن عادت کند بدمتج کند زیرا انتقال از ضد به ضد دفعه
واحدة مضرت و ترک اکل غذا در بی بکلی نشاید کردن
زیرا در بعضی اوقات بدان احتیاج افتد مضرت بسیار
بلکه در بعضی اوقات استعمال کند و تدارک ضرر آنرا بجای آید
و رسول علیه السلام میفرماید **الْمَعِدَةُ بَيْتُ الدَّاءِ وَ النَحْبَةُ**
رَأْسُ الدَّاءِ وَ عَوْدُ كُلِّ بَدَنٍ إِلَى عَمَلِهِ پس هر که معتاد است
بعادتی که صحت او بر آن عادت محفوظ است از آن عادت نقل
نکند و انسان باید که امان نکند بر اخذ غذا و اکل تا خلطی که
از آن غذا متولد شود بر بدن مسلط نشود مثلاً چنانکه کسی
ماهی و ماهی است و غذا را در طب بسیار خورد و از آن بلغم متولد
شود و چون بسیار شود بر بدن مسلط شود یا کسی که گوشت
و پنیر که از طریق ماهی شور و یا از بخار و گوشت بز بسیار
خورد و از آن خلط سوداوی بر بدن او مستولی شود و غذا

تابستان باید که سرد و تر بود و هر فعل هر بقوت و غذا را بهار
و پاییز معتدل بود میان غذا و تابستان و زمستان و غذا
غلیظ کسانی خوردند که صاحب ریاضت باشند و حرکات بسیار
و قوی کنند و اما کسانی که اکثر اوقات آسوده باشند و اگر
حرکت کنند اندک کنند غذا را لطیف و سریع الهضم خوردند افضل
اغذیه برای حفظ صحت اغذیه متوسط بود میان غلظ و لطافت
و اکثر از اغذیه و از آن تخمه شد و اجاع مفاصل و ریه
و طحال و معال تولد کند و هر که خواهد که در بدن او
خون صحیح معتدل متولد شود غذا را و باید که از گوشت
بزرگ و مرغ و سرخ خانگی و ماهی خرد و گوشت گوسفند
بود و آنچه طعام را در بدن فساد می آورد غضب و هترو
خراب است زیرا این حالات در او بیمار کند و هرگاه که کسی طعام
لذیذ خوردنی باید که حکایت و لاغ مشغول شود سبب آنکه

شاید که آن مقدار واجب زیاده خورد طبیعت احتمال هضم آن
نمواند که در نتیجه شود و هرگاه که طعامی خورد به باشند تا از
معده نزول نکند طعامی دیگر نخورد تا اذخالی نباشد
دست توری در استعمال غلبه و ریاضت واجب که
طالب حفظ صحت آنست که چون از خواب بیدار شود چیزی
دست در روی و پا پراشید و اگر تابستان بود بآب سرد
و اگر زمستان بود بآب گرم و روی سر و ریش را بشاانه کند
و سنوفی که حفظ صحت اسنان و لثه کند بکار برد و از اول
روز ریاضت آغاز کند تا آنگاه که اثر خستگی در اعضا پیدا
کند و فضلات در بدن متخلل شود و آب دهان کم شود و
بول برزدی میل کند و طعم دهان خوش شود و احساس کند
بحجوع و علامت حجوع آن بزد آکر آید هیچ طبعی و بوی
نبود و فرجی در ظاهر گردد و کسل و ثقل از اعضا و احشا

زایل

زایل شود و چون این علامات ظاهر شود بعد از خوردن میل کند
و تاخیر نکند و الا معده از کبد جذب اخلاط رده می کند
و علامت این حال آن بزد که جوع ساکن شود و چون غذا
خواهد خوردن اول فواکه رطب و ثقیل سریع الهضم خورد
چون زردالو و خرین و انکور و آبلیمو بدین طند و بعد از آن طعام
سریع الهضم خورد چون دراج و کیک و مرغ خانگی و گوشت
بزغاله و بعد از آن گوشت بیه و بعد از آن اگر میل باشد کشتی
که از آن غلیظ تر بود و بعد از همه حلاوت خورد و بعد از
طعام آب کمی خورد و حرکت نکند تا معده بر طعام مشتمل شود و
هضم کند و خواب کند بر جانب دست راست و چون طعام
بعد از نماز شام خورد مقدار چهل گام حرکت کند تا طعام از
معده بقرع معده نزول کند و از سهرا جتناب کند مفسد
هضم است خاصه اگر فکر یا سهر منضم کرد و اما آنکس که مزاج

گرم و خشک دارد ریاضت اورا نشاید و همان که اثر جوع ظاهر
شد غذا بخورد و اگر سنگی صبر نکند و اول طعامها سرد و تر
خورد چون آلو و شفتالو و بقل سرد و تر و غذا مثل روغن
و زیتون و سبکباج بگوشت بره و مرغاله و ماهی تازه و از
غذاها گرم و تیز و شور اجتناب کند و کسی را که مزاج سرد
و تر و بلغمی بود ریاضت و جوع اورا عظیم سوز دارد و میوه
تر بخورد و اگر صبر نتواند کردن اندکی بخورد و غذا او قلیه
و بریان و محجنات بود بقدر غلبه بلغم و پیش از طعام کلشکر
و مصطکی و انیسون خورد و هر طایفه یکبار و اما
سه بار بقدر غلبه بلغم می کند چندان مبالغه نکند که چیزی
ترش بیاید زیرا که آن دلالت میکند بر تنقیه معد و پیش
از قی کردن ماهی شور و تر بخورد و بعد از قی یکبار
و سه بار مضمضه کند و اگر در دهان بخاید و آب آنرا فرو برد

و ثغلا

و ثغلا بپندارد و آن شب کمرش نه بخسبد و اگر خواهد که تلین
طبع کند با مداد کلشکر و اما اطریفل کوچک یا ترید و سوزجان
بخورد بقدر حاجت و صاحب مزاج حار و یابس اگر خواهد
که تلین طبع کند بلعاب بزرقطونا و ترهندی و شکر
و آب الود در ردالو کند و کسی را که مزاج سرد و خشک
و سوداوی بود ریاضت اندک کند و غذا لطیف
از گوشتها و چرب سازد و روغنهای خوش طعم و جوداب
بشکر و خشخاش خورد و ثقل از گوشت سینه مرغ دراج بود
و حلوا شکری با بازام و خشخاش بود و شراب صافی که میل بجلا
دارد و هر که را مزاج گرم و تر بود غذاها معتدل خورد و در
فصد کردن تأخیر نکند خاصه اگر شراب و گوشت بسیار
خورد باشد و در فصل بهار شراب شیرین کمتر خورد و صاب
مزاج صفراوی در تابستان از شراب حذر کند و اگر از خوردن

ناگزیر بود اندک خورد و مخموز و بسیار کنند و غذاها و ترش خورد
چون غوره و سماق و حب الرمان و کسی را که در معاشخه بسیار
بود در شبان روزی یکبار خورد و آنکس که نحیف بود در شبان روز
دو بار خورد با ملا اندک خورد و نماز دیگر غذا تمام خورد
و بهترین اوقات در غذا خوردن اوقات سرد بود و اگر اینچنین
اوقات میسر نشود در موضعی خورد که هوا سرد و زرد و اگر در
خارجی طعام را فساد می برد و اگر کسی طعام و شراب بسیار
خورد و هروقتی مسهل بخورد تا فضلاتی که در اعضا و رگ
محتبس مانده باشد مستفرغ شود مسهل بخورد زیرا چون
در بدن بسیار بماند متعفن میشود و خواب با اعتدال طعام
را هضم کنند و از قوی آنچه در بیداری تحلیل یافته باشد بدل
مایه آن بجای آید و اگر در اعضا اعیای بزرگ بماند و
خواب بعد از جماع و غضب نفع بلیغ کند و ریاضت
کردن

۲۰۱
کردن و سخام باب گرم خواب آورد و بدانند هوا و شمالی
سرد بود و هوا و شرقی معتدل بود و هوا و غری و جنوبی سرد
بغایت بدانند و هوا و نیک آن بزرگما بخمه و ادخنه و بویها
بدان آن آمیخته نباشد و موضعی که بنشینند کشته بود
و کوهها و دیوارها و درختان و گیاهها و بزرگ آن نبود
بلکه گذران هوا بر آب شیرین و گیاهها و نیک بود آنچه واجب
بود در حفظ صحت گفته شد و از احداث نفسانی که
مغیره مزاج اندازا اعتدال مثل غضب و هرج و مرج و هر چه
متعلقست بتغیر نفس اجتناب نماید و نفس را بعلامه و شراب
مشغول کند برای ازالت آن حال **باب**
دوم در شراب خوردن و ترتیب آن و ذکر نفع و ضرر
آن و دیگر چیزها که مستی زود آرد و اتمام آرد و دفع خمار
اگر حادث شود بسیار است که منافع شراب بسیار است

و چون در خوردن اسراف کنند مضرت بیشتر از منفعت است
و بهترین شراب آن بود که میانه بود در کهنی و نوی و مرق
وصافی بود و لوز میان سرخی و سپیدی و بوی طعم آن
نیکو بود و شراب کهن اعصاب را زیان دارد **دیگر منافع شراب**
جسم را حرارت غریزی زیادت کند و هضم طعام و ادراک بول
کند و اخلاط را رقیق کند در مجاری بول و براز براند و بوی
دهان خوش کند و شده را بکشد و رنگ رو را نیکو کند
و جسم را فربه کند و قوت باه را زیادت کند و تولید دم
صالح کند و صحت را نگاه دارد هرگاه که غذا را که ملائم جسم
بود با او منضم کرد و این منافع از وقتی توقع باید داشت
که باعتدال خورند **اما منافع او نفس** مسرت آرد و غم
و فکرهای بی حاصل را زایل کند و درد را دیر کند و دل را منقبض
منبسط کند و فرح و طرب آورد و اصل منبسط کند و نفس

سخی کنند و این جمله افعال خیر را کار می کنند که باعتدال خورند
و چون در خوردن افراط کنند فالج و سکت و لقوه و خسد
و استرخا و شبات و هر مرضی که از برودت و رطوبت
متولد شود توقع باید داشت خصوصاً مشایخ را نقل از
جالی بنویس چنانچه کرده اند و صاحب مزاج رطب چون
شراب بسیار خورد زود پیر شود در صاحب مزاج حاره را
حمیات کشم آورد خاصه اگر غذا را گرم نیز خورده باشد
و مقصود از شراب آنست که بعد از طعام آن قدر بخورند
که تشنگی را ساکن کند و مشایخ و کهنان عظیم نافع است
و صبیان را بیش از هجده ساله موافق نباشد و جوانان را که اندک
خورند و بعد از احتمال مزاج و اقتضای فصل و تناول غذا به
مخرج کنند مثلاً اگر چنانکه تابستان بود و غذا خورده باشد
و مزاج آنکس گرم باشد بآب مزج کنند و اگر زمستان

بود مزاج چندان گرم نبود و غذا و غلیظ خورده باشد مزاج
آب کمتر کند و باقی فصول برین قیاس کند و شراب در فصل
خریف کهولان موافق باشد و در زمستان مشایخ را و در فصل
بهار صبارا و در تابستان جوانان را موافق نباشد **دستور**
در شراب خوردن و ترتیب آن و استعمال اغذیه پیش از شراب
خوردن و بعد از آن صواب آنست که چون ترتیب ریاضت
و غذا خوردن چنانکه پیش ازین ذکر کردیم بجای آورده باشد
و خواهد که شراب خوردن اول خواب کند چندانکه صدمه بر
طعام مشتمل شود و هضم نکند بعد از آن شراب خوردن مثلا
چنانکه اگر نماز پیشین طعام خورده باشد نماز دیگر آغاز شراب
خوردن کند اول قدح کوچک خورد و در آخر اگر خواهد که
مستی کند قدح بزرگ خورد و اگر خواهد که در اول قدح
بزرگ خورد و چون سرخوشی آغاز کند بعد از آن کوچک بخورد

و مطرب

۲۰۲
و مطرب لطیف طبع و خوش آواز حاضر کند اگر روزی شکر
بود نور علی نور و **مسئله دیگر نیز دارد** در اول مجلس
حکایت ملوک و تدبیر ممالک و عدل داد کسری گویند و در
میان مجلس حکایت حرب و شجاعت گویند و در آخر مجلس مطرب
ساز طرب انگیز زند و حکایات نوا در و مضاحک گویند
و صواب آنست که سکر متواتر نکنند تا از تولد امراض مختلف
ایمن باشد و امراضی که متولد شود بقدر مزاج شخص
و استعمال اغذیه و اقتضای فصل خواهد بود مثلا اگر
محرور در تابستان شراب بسیار و صرف و غذا گرم خورد
امراض حاده مثل سرسام و ماسرای کبدی و حمی محرقة
و مانند این بحسب میل ماده بهر عضوی و باقی برین قیاس
کنند **اگر** کسی از مزاج حار و یابس بود پیش از شراب
میوه یا سرد و تر خورد مثل الود و شفتالو و در میان شراب

خيار و سيب و انار مژ و غذا ماهی تان خورند **محرور مزاج** غذا
سماق و غوره و زیزیراج خورند و در اوانی شراب کک سرخ
و بانه چند سيب و به بيندازند و تنقل سيب مژ و انار
و به کنند و صاحب مزاج حار و رطب دوی فصد کنند
و غذا مثل سماق و غوره خورند و نقل از میوه آرمز و اگر بعد
از شراب خمار و حرارت تشنگی ظاهر گردد از زرشک و حب
الرقاق و کک سرخ و کشنیز نوع سازد و اگر صداع بان
منضم گردد بنفشه و نیلوفر خورند و استعانت بخواب کنند
و میوه آرمز مَصْر کنند و صاحب مزاج بار و رطب
غذا و قلیه و بریان و ^{ملکین} مطجنات خورند و اگر سینه شیخوخت
بود شراب کهن خورند بآب اندک و نقل از فالوده عسل
و مستق و مویز سرخ کنند و اگر خواهد که تقوی معده کیند
کند مویز را بادانه بخاید **و صاحب** مزاج بار و یابس

سودای

سودای غذا آن اسفند بلجات و جوزاب دهم سازد
و شراب سپید متوسط میان کهن و نو خورند و اگر فکر و
وحشت سبب غلبه خلط سودای غالب شود یا در نهویه
و تخمرا و وکله و زرباد و لسان الثور بگویند و در سبوی شراب
اندازند بابه و سيب شیرین و نقل از بادام و حلوا و شکر
با بادام و خنکاش و زعفران کنند و از سيب و انار شیرین
خورند **در آنچه مستی بر آورد** نقل از بادام تلخ
و شیرین و عثیرا و فالوده عسل که بروغن بادام باشد و
غذا از کلم سازند یا مرغ فربه و این مرطوب مزاج را شاید
و امتا محرور مزاج نقل از فواکه مژ و عثیرا کنند و در میل
هر چند قدحی سرکه مزج بآب سرد خورند و حرکت سجن
کفتن بسیار مستی زود آورد و مرغ فربه بآب غوره مستی بر
آورد زیرا خاصیت مرغ خانگی آنست که دماغ را قوت دهد

و چون متواتر خورند عقل را زیادت کند **ذکر آنچ مستی روز آورد**
 آینه را چون در آب نفع کنند و در اوانی شراب ریزند هر که
 از آن شراب خورد روز مست شود و مضرت نکند بلکه معده
 و کبد را سود دارد و شده را بکشد و سردی و نفوس آورد
 و خفقان را سود دارد و نفخ را زایل کند و سرما خورد را چون
 در شراب نفع کنند شکر روز آورد **ذکر آنچ خمار را**
زایل کند سرکه و کلاب باب سرد مزوج کند و بخورد و
 دوغ ترش و آب میوه ترش خمار را زایل کند و اگر کافور و
 صندل سپید را باب سرد حل کند و بوی کند خمار را زایل
 کند و اگر زرد سرخ را با ترش گرم کنند چنانکه سرخ شود
 و در سرکه اندازد باری چند چنین کند و آن سرکه را باب
 سرد بیاورد و بخورد خمار را زایل کند و اگر آب فواکه مزه با آن
 یار کند نفع بلیغ کند و اگر در سرد باشد تقوی پدید طاع کند

کلاب

کلاب و روغن کلاب و سرکه باب **سوم در ذکر جماع**
و نفع و مضرت آن و ذکر اغذیه و شربه که در آن با معین بود
 صاحب مزاج حار و یابس و نازک و کسانی که ضعیف البدن اند
 و کسانی که بصداغ و او جاع مفاصل و قواخج و سعال معتادند
 از جماع حذر کنند و در سالی که ویا باشند و بعد از امتلا و در
 وقت کرسنگی و بعد از تخمگی و بعد از استفراغ قوی چون قصد
 و هیضه و اسهال حذر کنند و چون جماع کرده باشند حذر آن
 کنند که خواب کند و نفع اوقات جماع بعد از هضم طعام
 بود و لیست مردم بترک جماع کسانی اند که ایشانرا بعد از
 جماع لرزه و ضیق نفس و صداع حادث شود فی الجمله هر که را
 بعد از جماع المی ظاهر شود دلیل آنست که جماع او را زیان
 کرد خصوصا که ضعف و استرخا در مفاصل و فتور در اعضا ظاهر
 گردد و اگر نشاط و فرح یابد چنان پندارند که با اگر آن

بوداشته بود و از آن خلاص یافت دلیل آنست او را سوز داشت
و بعضی مردم را ترک جماع افکار بد و در وار و ضمت چشم و کسل
و ثقل در جسم ظاهر گردد و کثرت جماع دماغ و قلب و کبد را
ضعیف کند سبب کثرت تحلل اروج از این اعضا و جماع
آب حیره را کم کند و کسی که آب حیره خود را تلف کند ظالم نفس
خود بود و اگر وقتی جماع افراط واقع گردد تدارک آن استقام
بود آب سرد و شرب ماء اللحم و ماء الحمص و ماء الحنطه
و شیر تان و زردی خایه و اسفید باج بگوشت بر و بر غاله و
شراب مرقق و چون خواهد که جماع کند مخمور و یا مغموم
نبود و چون خواهد که زن حامله گردد پیش از جماع با هم دیگر
بازی بسیار کنند تا اشتها صادق گردد و چون آنرا شن
باشند از بالا زن روز جدا شود بلکه لحظه بران هیأت
صبر کنند و باید که ممتلئ و یا کرسنه نبود و از جماع زن پیر

۲۰۶
حذر کنند و اما جماع صبیان مستحبست بدان سبب که تعب
در صبیان کم از آنست که در زنان و آن سبب ضیق مکانست
و بعضی گفته اند که انزال در زنان بیش از آنست که در صبیان
سبب جذب لحم و این قول مستقیم نیست بلکه بحسب
میل شخص است با هر که میل بیشتر انزال بیشتر شود و اگر کسی را
محبوبت بود چون با و جماع اتفاق افتد چند آنکس لذت
بیشتر یا بد انزال بیشتر شود و آنچه گفته اند که رحم جذب
منی کند مستقیمست زیرا رحم منی مشتاقست اما از
ذکر آن جذب منی کند صحیح نیست و اگر کسی معانقه گوید
فربه دوز البلوغ کند بشرط آنکه شهوت و رجعت ندهد
حرارت غریزیه زیادت کند و اگر استفراغ شهوت کند ضعف
آورد **واک رکنی** از جماع صبر نتواند کردن تدارک بدل
ما یتحلل کند و از گوشت لطیف بخوراب و باقلا و جزیره

و پیاز قلیه سازد و حنطیه و هریسه بشیرتانه و خاکین با
پیان و عسل و مصلی و شیرتانه بشکارد و برنج بشیر و کرات بپزند
و جو زاب ترمین را زیادت کند و گوشت تمامت طیور منی را
زیادت کند اما بادویه گرم بارد مزاج را شاید آنکس را و انار
شیرین منی را زیادت کند **صفت خوردنی که منی را زیادت کند**
مرغ فربه و گوشت فربه را بپزند چنانکه متهری شود و آب
آنرا صافی کنند و آب کُندم پخته اضافه کنند شیرتانه
و چندان بپزند که بقوام آید و قدری غلیظ شود و بخورند و اگر
باز دام و خشکاش را بگویند و یا حلو یا میزند و بخورند منی را زیاده
کند و استعمال اغذیه بقدر مزاج آن استعمال کند مثلاً اگر چنانکه
صاحب مزاج حار و یا بس باشد غذای سرد و تر دهند چون
ماهی تانه و بقول بارد یا بقله لحمقا و خشر بیان همه که تمامت
اطبای متفقند که باه را زیان دارد اما آنکس را که مزاج

۲۰۷
حار و یا بس بود معتدل کند و باه را زیان ندارد اما صاحب
مزاج حار و رطب را اغذیه حار و رطب چون انار شیرین و دوغ
شیرین و زردی خایه و آنکس را تانه و شیرتانه و زنجبیل پودره و
شقاقل و جزر و دار فلفل جمعه را چون مروت کنند صاحب مزاج
بارد و رطب را سود دارد و بارد و یا بس شایخ را سود دارد و نظر
کردن در اشکال جماع جوان باه را بغایت زیادت کند الا
جسم را زیان دارد و بیبوست زیادت کند بسبب استغراق
مواد رطب **دک** **چیزهایی که باه را زیان دارد** هر
غذایی که ترش است چون سرکه و سماق و غوره و خسر و قسره
و کشنیز و بقله لحمقا و هر چه گرم و خشکست چون سداب
و طرخون و شهدانه و سواری بسیار و حرکت با فراط و تعب
و کثرت استقامت آب گرم و لغاح و کلال و نیلوفر و کافور و بوی
کردن باه را زیان دارد **دک** **چیزهایی که چون مرد**

آنرا بخاید و آب آنرا بر قضیب مالند و یازن مجامعت کند زن لذت
عظیم یابد چنانکه نخواهد که کسی دیگر با وی جماع کند مثل وضع
کبابه و اما از خجیل و عاقر قرحا را بگوید و با غسل بسیار میزد و قدری
در دهان گیرد و آب در دکر مالند **در دکر چیره های**
چون زن مستعمل کند فرج را گرم تنگ کند و مرد را لذت دهد
چنانکه نخواهد که با کسی دیگر جماع دهد بستاند سعد و شنبلی
و شک و رامک و عفت و شب از همه اجزاء متساوی و جمله را بگوید
و بپزد و پاره بشود در شراب عفت ترکند و در آن داروها
بغلطانند و زن بلخود بردارد منی را بفساد برد و زن حامله نشود
و قطران همین فعل کند و اگر سرد کرد را تا موضع خشنه گاه
بروغن چرب کند و یازن جماع کند منی را از رحم باز لاق
بیرون آورد **باب چهارم در ذکر اغذیه مفرده**
در حرارت آن و برودت و رطوبت و یبوست حرط

گرمست

گرمست درجه اول معتدلست در رطوبت و یبوست و از
جمیع حیوانات لذت تر و جسم معتدل مزاج را موافقت است
و آن که از گندم نوسازند غذا بسیار دهد و جسم را فربه کند
و چون قریب الطمن باشد گرم و خشک بود و شکم را قبض
کند و چون بعید الطمن باشد شکم را نرم کند چون آرد بپز
باریک بود غذا بیشتر دهد اما در منمضرم و از معدن بخار
شود و آنرا خبز خواری گویند و چون آرد بپزد رشت بود
غذا کمتر دهد اما زود منمضرم خور شود و آنرا خبز خشکان
گویند نان چندانکه غلیظ تر بود غذا بیشتر دهد و چندانکه
تنگ بود غذا کمتر دهد و شکم را ببندد و طبع کندم سعال
سوز دارد و جسم را فربه کند اما نفخ کند و در منمضرم شود
و تولید رود کند **نشاسته** سرد و خشکست و چون بر غش
با دام از آن حبه بسازند سعال را و در سینه و سح امعارا

در غش از آن چون امعالا
کند کف را بپزد و من
کند سیلان مایه ها را
بجوشد و نفخ را سوز دارد

مسکن

Handwritten Persian text, likely a signature or title, written diagonally across the page.

1

Handwritten text in a cursive script, likely a continuation of the previous page, covering the bottom half of the page.

جسکت در درجه ثانی و چون تن بزرگ و درست است احتمالاً

عبدالملك بن ابراهيم بن محمد بن علي بن الحسين

عن أبي سعيد: رُبَّ عَائِلَةٍ رِيَاءَتْ مَدَّ وَارَارًا وَحَرِيصًا سَارِيَةً

سوال خوشنیت صد رو حجت و راسخ در امتا تولید

نفسک از اصل صحت کمال

سخمد و اصلاح ملحق و عزت مند و چوب بسیار خوانند

و ثقل را هم و کدورت حوائط آرزو در مقشمت سر خوشکس

[illegible]

در رجه ثانی چون بسره و آب غوره بپزند اراضی صویلا و

صفر او پیر اسوز دار و حار است را سبک کند و جز بسیار

[illegible]

خوردن تولید خلط سوداوی کند ای صلاح با آذغان بنشد

مآثر اسم دست در رخ آوا معتدلت در طیت

[illegible]

چون با سفا ناخ و روغن بادام بیند امراض صدر را که از حرارت

و در سوز دار ز **س**ا گرم و تپست در ره او او گفته اند گرم

فان كان من غير ذلك فليكن من غير ذلك

والتسعة والاربعون

بالتفاني والالتزام
مفرد و...

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي جعل القرآن الكريم
موسى عليه السلام

بسم الله الرحمن الرحيم

الباقلا
٦

میکنند و سده کلی را میکشاید شی کم را نرم میکند **باقلی** سرد
خشکست در درجه ثانی و جز تا نرمی در درجه ثانی

غذا نیکیست ماه را بغایت زیادت کند و از آرد او حریص سازند

سعال و خشونت صدر و خجی و اسهال و از امات تولید
نفر کنند و اصلاح و بلغم صغیر کنند و چون سعال خفید

و ثقل اس و کدورت حیات آرز **عدم مقش** سر خوشی

صفر و بر اسود دار و حرارت را ساکن کند و چون بسیار

خوردن آن تولید خلط سوداوی کند و اجماع با آدها میکنند
ماش سم دست در رخه اول معتدلست در طبیعت

چون با سفا ناخ و روغن بادام بپزند اراض صدر را که از حرارت

و در سو دارد **لوبیا** نرم و ترش در زخم او ای فته اند نرم
خشکست به از زیادت کند و اگر بجوشانند و آبش را بخورند

[illegible]

در طشت را براند لیکن تولید خلط خام بلغمی کند و اصلاح ببری
 و خردل و روغن زیت کند و جمیع حیوانات تولید نفخ و اصلاح
 آنست که نیک بپزند **جاورش** سرد خشکست در درجه ثانی
 اسهال را ببندد و اگر رول کند و بیه راه زیادت دارد و غذا
 اندک دهد و چون بشیر بپزند بلعقل آید **ترمس** چون
 تلخی از او ببرند فمعه را قوت دهد و بول را در لکه کند **سمسم**
 گرم و ترست معده را فساد دهد و روغن او اعضا باطن را
 را خاکند اما بوی دهان را خوش کند **خشخاش** سردست
 در درجه دوم و سپید خشکست در اول درجه و سیاه در سوم
 درجه سردست و خشکست در دوم سعال و سینه را سوز دارد
 و خواب آورد در بقول **خس** بارد و رطوبت در درجه سوم
 و خنک از او متولد شود بهتر از سایر بقولست خواب آورد
 و بیه راه زیان دارد و چون زبانی خورند تا یکی چشم آورد

در طشت را براند لیکن تولید خلط خام بلغمی کند و اصلاح ببری
 و خردل و روغن زیت کند و جمیع حیوانات تولید نفخ و اصلاح
 آنست که نیک بپزند جاورش سرد خشکست در درجه ثانی
 اسهال را ببندد و اگر رول کند و بیه راه زیادت دارد و غذا
 اندک دهد و چون بشیر بپزند بلعقل آید ترمس چون
 تلخی از او ببرند فمعه را قوت دهد و بول را در لکه کند سمسم
 گرم و ترست معده را فساد دهد و روغن او اعضا باطن را
 را خاکند اما بوی دهان را خوش کند خشخاش سردست
 در درجه دوم و سپید خشکست در اول درجه و سیاه در سوم
 درجه سردست و خشکست در دوم سعال و سینه را سوز دارد
 و خواب آورد در بقول خس بارد و رطوبت در درجه سوم
 و خنک از او متولد شود بهتر از سایر بقولست خواب آورد
 و بیه راه زیان دارد و چون زبانی خورند تا یکی چشم آورد

در طشت را براند لیکن تولید خلط خام بلغمی کند و اصلاح ببری
 و خردل و روغن زیت کند و جمیع حیوانات تولید نفخ و اصلاح
 آنست که نیک بپزند جاورش سرد خشکست در درجه ثانی
 اسهال را ببندد و اگر رول کند و بیه راه زیادت دارد و غذا
 اندک دهد و چون بشیر بپزند بلعقل آید ترمس چون
 تلخی از او ببرند فمعه را قوت دهد و بول را در لکه کند سمسم
 گرم و ترست معده را فساد دهد و روغن او اعضا باطن را
 را خاکند اما بوی دهان را خوش کند خشخاش سردست
 در درجه دوم و سپید خشکست در اول درجه و سیاه در سوم
 درجه سردست و خشکست در دوم سعال و سینه را سوز دارد
 و خواب آورد در بقول خس بارد و رطوبت در درجه سوم
 و خنک از او متولد شود بهتر از سایر بقولست خواب آورد
 و بیه راه زیان دارد و چون زبانی خورند تا یکی چشم آورد

در طشت را براند لیکن تولید خلط خام بلغمی کند و اصلاح ببری
 و خردل و روغن زیت کند و جمیع حیوانات تولید نفخ و اصلاح
 آنست که نیک بپزند جاورش سرد خشکست در درجه ثانی
 اسهال را ببندد و اگر رول کند و بیه راه زیادت دارد و غذا
 اندک دهد و چون بشیر بپزند بلعقل آید ترمس چون
 تلخی از او ببرند فمعه را قوت دهد و بول را در لکه کند سمسم
 گرم و ترست معده را فساد دهد و روغن او اعضا باطن را
 را خاکند اما بوی دهان را خوش کند خشخاش سردست
 در درجه دوم و سپید خشکست در اول درجه و سیاه در سوم
 درجه سردست و خشکست در دوم سعال و سینه را سوز دارد
 و خواب آورد در بقول خس بارد و رطوبت در درجه سوم
 و خنک از او متولد شود بهتر از سایر بقولست خواب آورد
 و بیه راه زیان دارد و چون زبانی خورند تا یکی چشم آورد

و چون با کرفس خورند دفع مضرت او کند و لذیذ باشد **هندیا**
 بارد و رطوبت معده و جگر گرم را سوز دارد و سده را بکشد
 و چون آب او را بسکنجبین بخورند بر قان را سوز دارد و در
 تابستان تلخی او زیادت شود میل بحار و پیوست
 کند و چون با نمل بخورند سیلان را بر اسود دارد **کرفس**
 حارست در درجه اول با سر است دوم نفخ تحلیل
 کند و سده را بکشد و اگر بول کند و منی را زیادت
 کند و بوی دهان را خوش کند و گرم کمر را بیرون اندازد
 و فواق را ساکن کند لیکن صداع آورد **معدنوس**
 در سایر احوال مثل کرفس است و از لطیف تر **عنبر**
 گرم و خشکست در درجه اول و در رطوبت زیاده
 هست معده را گرم کند و قوت دهد و فواق را که از
 امتلا بود ساکن کند و قی که از بلغم بود ساکن کند و گرم

کرفس یغیرت و شکر الجرج
 و یغیرت الشعال و الکبد
 و الطحال و الکلی و المنان
 و یغیرت الاستقاء و عسر
 البول و یغیرت الحشاء و یغیرت
 الحشائی موز
 نفعه هو الطف التبو
 جوهره و یغیرت و اذا مضغ
 نفع وجع الاسنان فاذا وضع
 علی موضع از عده العقری نفع
 منفعه عجیبه و یغیرت اصحاب
 البواسیر ضاراً و یغیرت و هو
 انج دوا فی ذکره و یغیرت
 الادویه القلیه و یغیرت
 الحشائی موز

که در شکر بود بکشد و مغص را سود دارد و با مریزاد است کند و
 چون شاخی چند شیر اندازند منعقد نشود **طرح خون**
 گرم و خشکست رطوبات را خشک کند و باه زیان دارد و اگر
 بخایند قلاع را سود دارد و حشر و ق را خرد کند **فجل**
 حار و رطوبت در درجه دوم و کف اند یا بر لبست پوست
 او از برک او گرم ترست و برک او از جرم او و چون بعد از طعام
 خورند هضم کند و چون پیش از طعام خورند طعام را در فرج
 بالا برد نکند که هضم شود و قی آرد و غذا را و بلغمیست
 و شیر زنا را زیادت کند چشم و سر را زیان دارد **پیار**
سرخ گرم و ترست از سپید خشک گرم تر از تان خام
 گرم هژ از تخمه و او گرم خشکست در درجه چهارم
 لطیف اخلاطی مقطع بلغمیست باه را زیادت کند و طبع را
 نرم کند و اشتهای آرد و دفع مضرت آبه مختلف کند لیکن
 صداع

در شکر بود بکشد و مغص را سود دارد و با مریزاد است کند و
 چون شاخی چند شیر اندازند منعقد نشود طرح خون
 گرم و خشکست رطوبات را خشک کند و باه زیان دارد و اگر
 بخایند قلاع را سود دارد و حشر و ق را خرد کند فجل
 حار و رطوبت در درجه دوم و کف اند یا بر لبست پوست
 او از برک او گرم ترست و برک او از جرم او و چون بعد از طعام
 خورند هضم کند و چون پیش از طعام خورند طعام را در فرج
 بالا برد نکند که هضم شود و قی آرد و غذا را و بلغمیست
 و شیر زنا را زیادت کند چشم و سر را زیان دارد پیار
 سرخ گرم و ترست از سپید خشک گرم تر از تان خام
 گرم هژ از تخمه و او گرم خشکست در درجه چهارم
 لطیف اخلاطی مقطع بلغمیست باه را زیادت کند و طبع را
 نرم کند و اشتهای آرد و دفع مضرت آبه مختلف کند لیکن
 صداع

انور شیخ و جلاله
 و با جلاله
 و با جلاله
 و با جلاله

صداع آورد **ثوم** گرم و خشکست در درجه چهارم و از پیاز
 گرم ترست نفخ را زایل کند و باه را زیادت کند و شکر را براند
 و کرم را از شکر و زالورا از حلق بیرون اندازد و چون
 بپزند آواز را صافی کند و سعال که از برودت بزد سخی
 دارد و دفع مضرت میاه مختلف کند اما چشم را ضعیف
 کند و صداع آورد **کرات** گرم و خشکست در درجه
 سوم باه زیادت کند و برک را براند و آروغ ترش را بشاند
 اما نفخ کند صداع آرد و دندان و گوشت دندان و چشم
 را زیان دارد **شلجم** گرمست در درجه دوم رطوبت در
 سوم غذا بسیار دهد و تولید می کند و چون بسر که چاشنی
 دهند اشتها طعام آرد اما اندک طایه غلیظ و نفاختست
جزر گرمست در درجه ثانی رطوبت در اول غذای او
 کمتر از شلجمست و سینه و ریه را سود دارد و کرم را

کرات اذا اكل الكراث
 او ترش طبعه نفع من التواء
 الباردة و اذا خلط بالخلب
 و دقايق الكنديق قطع الدم
 و خاصة الرعاف و اذا
 لقي بالصل كان صليها
 لنت الدم و كل وجع
 يعرض في الصدر و القوم
 الرية شمع موزر
 شلجم ادمان الك
 يتوى البصير و طبعه
 يثبت على الغرس و الشفا
 العارض من البور و يمنع من
 غايطه و انما هو درم خشت
 في الدماغ موزر
 جزر و زور و الباه
 و بزر و زور و الباه
 و بزر و زور و الباه

والاعمال مناج
نفع من الحركات وضعت بالحق
من اجبر وشرب ماء من الحركات
من اولاد التمايح واذا شرب
الاخ من صغر من ومن
قرع عصفارة تسكر فيج

والغالب والقيوم وما ذكرها الخ
والعين وزيادتها التبريد العز
والقول الخ

و تولید خلط غلیظ بلغمی و سوداوی کند با باز گرم کنند **سند**

گرمست محلك و مقطعت طعام را هضم کند و اشتی آورد
 و معد را قوت دهد و نفخ را بشکند و گرم شکم را بکشد و می
 خشک کند و بوی سیر و پیاز و شی را بپوشاند **صعتر گرم**
 و خشکست درجه سوم محلك و لطافت معد و جگر سرد را
 سود دارد و گرم را از شکم بیرون آورد و اشتی آورد و نفخ
 و ریاح را تحلیل کند **گزین** تانه آن بارد و رطوبت طعام را
 در معد در بر دارد و بوی سیر و پیاز و شی را بپوشاند و
 چون بسیار خورند فراوشی آورد **شبت** حار و یالبت
 در درجه دوم محلك ریاحست مغص را سود دارد و شیر را
 و شیر را ادراک کند و قی آرد **حلبه** حار و رطوبت بوی
 دهان و عرق و بول را بفساد دهد لیکن بوی برازا ببرد
باد بنویه معد را و جگر سرد را سود دارد و جگر و دل را

و تولید خلط غلیظ بلغمی و سوداوی کند با باز گرم کنند

و ریاح را تحلیل کند

و شیر را ادراک کند

و دهان و عرق و بول را بفساد دهد

و جگر سرد را سود دارد و جگر و دل را

وقت دهد و فرح آورد و امراض سوداوی و بلغمی را سود
 دارد و در هضم طعام معین شود و جشاء حامض و فواق را
 سود دارد و در هضم را صافی کند **کبر** گرم و خشکست سده
 طحال را بکشد خاصه با سیر که **سماق و غون** سرد و خشکند
 شکم را ببندند سینه را از باز دارد و اصحاب قیاح و مشایخ را
 موافق نباشد **قلقاس** حار و رطوبت سپید بهتر از سیاه است
 چون در خلوت و رقت قشرهای باشد و چون بزند بعد
 دو روز خورند بهتر از تان خوردن بود غذا بسیار دهد
 فربه کند و تولید دم صالح کند سینه و ریه را سود دارد
 و پوست او بطی الهضم است اولیتر آنست که دانه و پوست
 بخورند **انجیر تان** حار و رطوبت در آخر درجه اول از جها
 فواکه غذا بیش دهد سینه و خشنونت خلق را سود دارد
 و گرده میثانه را جلا دهد و اگر در انجا یک بود با بول

و تولید خلط غلیظ بلغمی و سوداوی کند با باز گرم کنند

و ریاح را تحلیل کند

و شیر را ادراک کند

و دهان و عرق و بول را بفساد دهد

و جگر سرد را سود دارد و جگر و دل را

براند و باده را زیادت کند اما تولید صفر نکند و اصلاح بخیرین
کند و یابس آن معتدلست میان طوبت و یبوست صدر
و قصبه ریه را سود دارد و سده کبد و طحال را بکشد و چون
بسیار خورند تولید مرغی چید کند و بدان سبب تولید
قل کند **زبیب** گرمست بلعتهال غذا را صالح دهنده
و جگر آنرا دوست دارند و جمع امعاء را سود دارد و چون نه
او را بیرون آورند اطلاق آورد و چون بسیار خورند خور را بسوزاند
و اصلاح بخیر و خست کنند **رقان خلوص** حارست بلعتهال
خلوص صدر و معده را سود دارد و خفقان را ازاید کند و بول را
براند **انار ترش** بارد و یابس است درجه دوم قمع صفر
کند و گرمی معده را ساکن کند و حمیات حاده و خفقان را
که از حرارت بوز ساکن کند اما سینه را زیادت دارد **تفاح**
خلوص معتدلست معده و ران قوت دهد و رفع آرزوهای

33

نماح خامض
لثت اکلات سل
اورد معد صفراویک
راماضع بود

احوال چون اجناس است **مشمش** بار در ورطه است درجه دوم
 صفر براند و حرارت معده و عطش را ساکن کند خلط که از او متولد
 شود قابل عفو نیست است پیش از طعام خورند و در عقب محروم از
 سکنجین و مبرور مصطکی خورند **خوخ** بار در ورطه است در
 درجه دوم التهاب معده و عطش را ساکن کند و اشتی آورده و
 باه را زیادت کند **بطیخ** بار در ورطه است درجه اول قول
 اکثر اطباء اینست و بعضی گفتند آنج حلوا باشد یا لیست حرارت
 و آنج تفتست معتدلست اگر در بول تلین خلوق سینه
 کند اما هر خلطی که در معده یا بدندان متخیل شود و صلاح
 محروم سکنجین و مبرور بکلیتین کند **بطیخ هندک**
 سرد و ترست گرمی معده بنشانند و حمیات حاده را شود
 دارد **قشاق** بار در ورطه است لباب آنرا چون در
 حمیات حاده با سکه خورند حرارت و غشی و عطش را ساکن
 کند

در معده و حرارت

در معده و حرارت

در معده و حرارت

قشاق و قشاق

کند و شب را موافقت **اترج** قشاق و حار و یا برست درجه
 دوم و حار و بار در ورطه درجه اول و حماض او بار در و یا بر
 درجه سوم رایحه او فساد هوا و بار اسوز دارد و حار و
 مسمن است با بطی و الهضم نیست و حماض او معده را در بلغت
 دهد و قمع صفر او قطع عطش کند و خمار را اسوز دارد و پوست
 او بوی دهن را خوش کند و نفخ را بپسند و در هضم معین بود
لیمون و نارنج مشابه **اترج** اند **توت** حلومایه حرارت
 در ورطه است و حامض برودت و پیوست در معده بفساد
 آید و طبع را نرم کند و بول را براند پیش از طعام باید خوردن
 و در عقب جلقین **رطب** حار است درجه دوم رطب
 در اول و چند اندک خلوت بیشتر حرارت نیز بیشتر باشد معده
 سرد را اسوز دارد و طبع را نرم کند و می زیادت کند اما
 صداع آورده و خون که از او متولد شود زود متعفن شود

اترج بوستش معده
 و حکم را سرد باشد
 قوی کند و هوای را از
 کند و در معده را
 سلو و از غفرات
 تریابی بود

لیمون
 صفر او بلع را قطع کند
 خون را ساکن کند و سودا را
 دفع کند

توت حار است
 و در معده و حرارت

توت حار است
 و در معده و حرارت

رطب
 و در معده و حرارت

و مصالح آن خیار است **قشر** مشابه طبست اما در طوب
 کمتر از دست چون با شیر تان بپزند می را زیادت کند و غذا
 بسیار دهد اما اسنان و لثه را زیان دارد **قشب**
 مثل ترست اما در طوب کمتر از ترست و در روی اندک
 قبض هست **غبار** بار در درجه اول یا بس در درجه ثانیت
 سیلان مواد و قی شکم را ببندد شی کر در آورد **لوز**
 معتدل است بین الحار و الباردة و طوبست در درجه دوم
 غذا متوسط دهد و فربه کند می را زیادت کند و سینه
 پاک کند **جوز** حار و یا بس است مخصر اساکن کند و امعا
 و اعور و کلی را سود دارد و دیدان و حبث القرح را بکشد
 و اگر با انجیر و سداب خورند مضرت هموم را دفع کنند لیکن
 دهان را بیشتر کند **بندق** حریت او با اعتدال نزدیک است
 و غذا از جویز بیشتر دهد کلی را سود دارد و بیه را زیادت کند

و تن

و غشای او در
 و صفرا را زیادت کند و
 و صفرا را زیادت کند و
 و صفرا را زیادت کند و

و صفرا را زیادت کند و
 و صفرا را زیادت کند و
 و صفرا را زیادت کند و

و صفرا را زیادت کند و
 و صفرا را زیادت کند و
 و صفرا را زیادت کند و

و صفرا را زیادت کند و
 و صفرا را زیادت کند و
 و صفرا را زیادت کند و

و صفرا را زیادت کند و
 و صفرا را زیادت کند و
 و صفرا را زیادت کند و

و تن را فربه کند و دماغ را زیادت کند لیکن موله را یاحت
فستق حریت او بیش از جویز است معده را سود دارد و سینه
 جگر را بکشد غشای اساکن کند و بیه را زیادت کند و پوست
 او بوی دهان را خوش کند **بطم** حار و یا بس است در درجه
 دوم طحال و کلی و اصحاب بلغم را سود دارد و در پشت و کلی را
 ساکن کند و بیه را زیادت کند اما اشتی را کم کند **خرنوب**
 بار و یا بس است شکم را ببندد **حب الصنوبر** حار و در طوبست
 فربه کند کرده را گرم کند و بیه را زیادت کند **بلوط** بار و
 و یا بس است در درجه دوم معده را قوی کند و در بلغت دهد
 و شکم را قبض کند و خون را ببندد و مدی را ببرد **شاهبلوط**
 معتدل است در حریت و برودت و یا بس است در درجه اول
 غذا بسیار دهد و معده را قوی دارد و شکم را ببندد و دیدان
 و حبث القرح را بیرون آورد و دفع مضرت هموم کند

و صفرا را زیادت کند و
 و صفرا را زیادت کند و
 و صفرا را زیادت کند و

و صفرا را زیادت کند و
 و صفرا را زیادت کند و
 و صفرا را زیادت کند و

و صفرا را زیادت کند و
 و صفرا را زیادت کند و
 و صفرا را زیادت کند و

زغور بار و یا بلیست حلت دم را ساکن کند و قمع صفر
 کند و معده و کبد را سود دارد و قی را ساکن کند و دفع مضرت
 آنها مختلف کند **شاهانه** حار و یا بلیست ادر را بول کند
 و بازها را پراکند کند و قی را خشک کند و صداع آورد
 و چیز تنبیه بریان کنند ضررا و زایل شود **در لحم**
 جمله لحم حار و رطبت غذا بسیار دهد و مولد دم می قوت
 بدن و منعش قوت است اما هر یکی را بتفصیل ذکر کنیم بهترین
 لحم لحم حیوانست متوسط میان بین و غزال و گوشت سرخ
 بهتر از گوشت فربه است و عضل آمیز بود و گوشت حیوان
 خسی کرده بهتر بود و زود منهضم شود و گوشت حیوان
 که یکشب بر و بگذارد بهتر از گوشت تازه بود و حرارت کمتر
 و هضم زود تر شود **لحم خملان** و جدی افضل لحمند
و لحم خمل حار و رطبت و لحم جدی معتدلست بین

اینها را در گوشتها بسیار است
 و در گوشتها بسیار است
 و در گوشتها بسیار است

شاهد از جوش را با زایل کردن و غلظت
 در هضم سود دارد از زایل کردن و غلظت

اینها را در گوشتها بسیار است
 و در گوشتها بسیار است
 و در گوشتها بسیار است

حار و یا بلیست
 حار و یا بلیست
 حار و یا بلیست

الحران

الحران و البرودة غذا بسیار دهد و غلط محمداز و متولد شود
 و زود هضم شود **لحم نعجه** در حرارت کمتر از گوشت حملست
 و خون که از و متولد شود میل بر آرد **لحم معز و تیس**
 بار و عسل الهضم است و غذا بدهد و مولد سود است
لحم بقر حرارت و پیوسته او کمتر از گوشت معزست و
 عسل الهضم و غلیظ مولد سود است و اصحاب کد و تعب
 شاید **لحم عجل** بهتر از گوشت بقرست و بهتر است که
 برای بدن نزدیک بود و مزاج او حار و رطبت غذا
 معتدل دهد **لحم غزال** اصل لحم صید است اگر چه
 تمام لحم صید رحی اند مزاج او حار و یا بلیست
 مسخن و محقق است و اصلاح بارها و حوامض کنند **لحم**
خیل حار است اصحاب تعب قوی را موافقت و چون
 گوشت شتر بود در آرد و تولید سود کند **لحم ایل**

لحم ایل اصلاح و منبر بود

لحم معز و تیس
خون بد تولد کند

لحم بقر
حار و یا بلیست و سرطان
و داء الفل و دوا و
وسواس و عی و ورم طحال
اورد

لحم غزال
و لکدر سرطان و طبع
راصل است رود
فال و اسود دارد

لحم خیل
غلظ و طبی النیم بود

در این کتاب از خواص و مضار
غذایان و دوائی که در این
کتاب مذکور است و در این
کتاب از خواص و مضار
غذایان و دوائی که در این
کتاب مذکور است و در این

حار و یا برست غذا بسیار دهد و اصحاب کد و ریاضت را
شاید و تولید سودا کند و لحم جملہ حیوانات جلی مثل اینست
نکسوز حار و یا برست اصحاب بلغم و رطوبت را شاید و
غذا اندک دهد **قدید** مثل نکسوز است و در حرارت کمر
ازوست لیکن جسم را قوت دهد در اعضا
حیوانات **رؤس** حار و رطوبت غذا بسیار دهد
و فربه کند و منی را بفرزند و اصحاب کد و ریاضات را
نافعست **اگارغ** معتدلست تولید دم صالح لزج غیر
غلیظ کند بلکه محض و زود منضم شود و از معدة سخته
شود و سعال را سود دارد **غیون** حار و رطوبت منی را
زیادت کند و بدن را فربه کند و غشیان آورد **دماغ**
بارد و رطوبت دماغ را زیادت و بدن را فربه سینه را نرم
و آواز را نیک و شکر را نرم کند اما اشتی را ببرد و غشیان
آرد

در این کتاب از خواص و مضار
غذایان و دوائی که در این
کتاب مذکور است و در این
کتاب از خواص و مضار
غذایان و دوائی که در این
کتاب مذکور است و در این

در این کتاب از خواص و مضار
غذایان و دوائی که در این
کتاب مذکور است و در این
کتاب از خواص و مضار
غذایان و دوائی که در این
کتاب مذکور است و در این

در این کتاب از خواص و مضار
غذایان و دوائی که در این
کتاب مذکور است و در این
کتاب از خواص و مضار
غذایان و دوائی که در این
کتاب مذکور است و در این

در این کتاب از خواص و مضار
غذایان و دوائی که در این
کتاب مذکور است و در این
کتاب از خواص و مضار
غذایان و دوائی که در این
کتاب مذکور است و در این

در این کتاب از خواص و مضار
غذایان و دوائی که در این
کتاب مذکور است و در این
کتاب از خواص و مضار
غذایان و دوائی که در این
کتاب مذکور است و در این

در این کتاب از خواص و مضار
غذایان و دوائی که در این
کتاب مذکور است و در این
کتاب از خواص و مضار
غذایان و دوائی که در این
کتاب مذکور است و در این

در این کتاب از خواص و مضار
غذایان و دوائی که در این
کتاب مذکور است و در این
کتاب از خواص و مضار
غذایان و دوائی که در این
کتاب مذکور است و در این

آرد **ضرع** حار و رطوبت غذا صالح دهد و شیر را زیادت
کند و تولید بلغم کند **ریه** حار و رطوبت زود منضم
شود و غذا اندک دهد مایه بلغم **قلب** حار و یا برست
المضمر است اما چون منضم شود غذا بسیار دهد **کبد**
حار و رطوبت چون منضم شود غذا بسیار دهد صالح
اما سبب غلظت عروق دیر نفوذ کند **کلی** بارد و
یا برست شکر را ببندد و دیر منضم شود و خلط را
تولید کند و اصلاح بسرکه و سری کند **طحال** بارد
و یا برست تولید سودا کند و اصلاح بادها را کند **عصل**
افضل اعضا حیوان است سبب مخالطت عصب بالحرم
لحم احمر تولید در یا برست کند و قلیل الفضول و غذا بیش
از فربه کند **سمین** حار و رطوبت زود منضم شود سینه را
نرم و باده را زیادت کند اما مغنی و مرغی معدة است و اصلاح

در این کتاب از خواص و مضار
غذایان و دوائی که در این
کتاب مذکور است و در این
کتاب از خواص و مضار
غذایان و دوائی که در این
کتاب مذکور است و در این

در این کتاب از خواص و مضار
غذایان و دوائی که در این
کتاب مذکور است و در این
کتاب از خواص و مضار
غذایان و دوائی که در این
کتاب مذکور است و در این

در این کتاب از خواص و مضار
غذایان و دوائی که در این
کتاب مذکور است و در این
کتاب از خواص و مضار
غذایان و دوائی که در این
کتاب مذکور است و در این

در این کتاب از خواص و مضار
غذایان و دوائی که در این
کتاب مذکور است و در این
کتاب از خواص و مضار
غذایان و دوائی که در این
کتاب مذکور است و در این

در این کتاب از خواص و مضار
غذایان و دوائی که در این
کتاب مذکور است و در این
کتاب از خواص و مضار
غذایان و دوائی که در این
کتاب مذکور است و در این

در این کتاب از خواص و مضار
غذایان و دوائی که در این
کتاب مذکور است و در این
کتاب از خواص و مضار
غذایان و دوائی که در این
کتاب مذکور است و در این

در این کتاب از خواص و مضار
غذایان و دوائی که در این
کتاب مذکور است و در این
کتاب از خواص و مضار
غذایان و دوائی که در این
کتاب مذکور است و در این

نرم کنند **بیض** سپیده مایل به رویت و زردی مایل بحراست
 و هر دو معتدلند میان حرارت و سردی اما رطوبت
 و غلیظ نیم برشت زود منقضی شود و غذا رنگ دهد
 خلق سینه و سعال قرخه کرده میثانه را سود دارد و بیه را
 زیادت کند و زرد او به از سپیده است **سنگ** بار در رطوبت
 تولید بلغم کند و چون با شکر خورند صاحب مزاج گرم و رقانرا
 سود دارد و بار در مزاج بغفل و زنجبیل و صعق و مکون
 خورند و در عقب شراب خورند صرف و افضل طبعی است
 که گیاه خورند و آنج از طرف بالا شهر صید کنند بهتر بود
 از آنج از طرف زیر صید کنند سبب آنکه زبل و عقون
 نخورده باشد و آنج در آب روان میان سنگ و صید
 کنند بختی بود از آنج در آب ایستاده و **سنگ** یا **بیس**
 گرم و خشکست سبب آنکه نمک بلغم را ببرد و تولید سودا

سنگ در رطوبت
 و در غلظت
 و در سردی
 و در حرارت
 و در خشکی
 و در ترشی
 و در کندی
 و در شدت
 و در ضعف
 و در قوت
 و در ندرت
 و در كثرت
 و در ندرت
 و در كثرت

سنگ در رطوبت
 و در غلظت
 و در سردی
 و در حرارت
 و در خشکی
 و در ترشی
 و در کندی
 و در شدت
 و در ضعف
 و در قوت
 و در ندرت
 و در كثرت

سنگ در رطوبت
 و در غلظت
 و در سردی
 و در حرارت
 و در خشکی
 و در ترشی
 و در کندی
 و در شدت
 و در ضعف
 و در قوت
 و در ندرت
 و در كثرت

کند

کند و هر چند در سنگ بس طاعت گرم تر بود و تولید سودا بیش
 کند **لبن** بارد و رطوبت تولید بلغم کند و طوب را زیان
 دارد و آن لحظه که بدوشند حار و رطوبت بیه را زیادت
 کند و **لبن خامض** بارد و یابس است بیه را زیان
 دارد و سایر البان اسنان را فساد ببرد بعد از خوردن
 مضمضه بآب العسل و سرکه و آب سماق و عاقره قابا بد
 کردن و بختی بن البان است که بعد از ولادت بچهل
 روز بدوشند **جبن طری** حار و رطوبت تولید
 سده و حصا و قولنج کند شکر را ببنده اما ثقیل و عسر
 الهضم است اصلاح بعسل و جوز کنند **جبن عقیق**
 حار و یابس است تولید سودا کند **ماء الجبن** جرب
 و حکه را سود دارد **لوز** بارد و رطوبت خفکان و
 خشونت سینه را سود دارد خاصه اگر بلور شود و خورند

سنگ در رطوبت
 و در غلظت
 و در سردی
 و در حرارت
 و در خشکی
 و در ترشی
 و در کندی
 و در شدت
 و در ضعف
 و در قوت
 و در ندرت
 و در كثرت

جبن طری
 کونوله دارد رطوبت
 حار و یابس است

جبن عقیق
 نطفی الهم است در معده
 مجتوق سود و دخانه است
 بیدار کند و صفرا را باده کند

ماء الجبن
 محرقه را اسهال کند
 و برین را رطوبت کند
 و امر لغز سوداوی را
 را ببرد و خصوصاً که
 با امهون بخورند و مزاجش
 حار و یابس است

لوز
 لوز سرد و کبر و طهارت
 لوز گرم و خشک و دما
 لوز سرد و کبر و طهارت
 لوز گرم و خشک و دما
 لوز سرد و کبر و طهارت
 لوز گرم و خشک و دما

بسیار از این
بسیار از این
بسیار از این
بسیار از این
بسیار از این
بسیار از این
بسیار از این
بسیار از این
بسیار از این
بسیار از این

اما سده آرد سمن و زرد سمن گرم تر از زرد است سینه
وریه خشکی مزاج را سود و مرطوب را زیان دارد دوف
ترش بار و یا بس است و گفته اند رطوبت اسهال
دموی و صفراوی را ببندد و عطش ساکن کند ماست
بارد است معده گرم را سود دارد و عصب را زیان دارد
شیرکاو از سایر البان غلط و دسوت و غذا در بیشتر است
و از معده در مخرج شود شیری بزرگ است و چنیت
و دسوت معتدل است و شیر است رقیق است و
دسوت اندک دارد شیر است از سایر البان دسوت
و چنیت کمتر دارد و بغایت رقیق است تولید سده
کبد کند و چون کسی شیر خورد حرکت نکند و خشک
و طعام نخورد تا از معده مخرج نشود و صاحب مزاج حار
یا بس را عظیم سود دارد و که مشایخ را سود دارد و زایل

صفتی از این
صفتی از این
صفتی از این
صفتی از این
صفتی از این
صفتی از این
صفتی از این
صفتی از این
صفتی از این
صفتی از این

صفتی از این
صفتی از این
صفتی از این
صفتی از این
صفتی از این
صفتی از این
صفتی از این
صفتی از این
صفتی از این
صفتی از این

صفتی از این
صفتی از این
صفتی از این
صفتی از این
صفتی از این
صفتی از این
صفتی از این
صفتی از این
صفتی از این
صفتی از این

بسیار از این
بسیار از این
بسیار از این
بسیار از این
بسیار از این
بسیار از این
بسیار از این
بسیار از این
بسیار از این
بسیار از این

کند

کند و استعانت بر هضم آن بشکر و اما بعسل کنند و در
معه صفراوی بصر استخیل شود و غذا بسیار و نیکو دهد
و چون بسیار خورند تولید قمل و امراض بلغمی کند عسل
حار و یا بس است بد جند و مرگرده و مثانه را پاک کند
و باه را زیادت کند و بلغم را قطع کند و رطوبت معده را
خشک کند و تولید صفرا کند و شتبا را زیان دارد و
مرطوب را سود دارد میاه بار و رطوبت و حر
بدن نشود زیر آب بسیط است و بدن مرکب است از
عنصر اربعه و بسیط جز و مرکب نشود و افضل میاه
عیونست که از طرف شرق آید و بغرب رود و بعد از آن
آنچه از شمال آید و بجنوب رود و عذب و صافی بود و بر
سنگ ریزه یا گل سرخ رود و از هوا و گرم و سرد شود
و میاه قایمه تولید حمیات عفن کند و میاه مالح

عسل سرد را بکشد
و عسل را باغ کند
و اسفند را قوی کند
و هم کند و طعام را
طعم را نرم کند و باغ
اکبر

میاه آب باران لطیف است
و طهارت را باغ و کک زود
مستعد شود و لطافتش

میاه مالح
خط و حریف اولاد
و من را افزا کند و صم
و عسل را از آن دان

میاه قایمه عسل و برده

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

و الحال را تو ز کند و با دستها مودد بشود

و من ارايتم و حاصل كنيد و نا را صفت كنيد
 و من ارايتم و حاصل كنيد و نا را صفت كنيد
 و من ارايتم و حاصل كنيد و نا را صفت كنيد

کسب

خل سرد و اوبار را
 رمان دار و امراض
 مازده را سکو بنویس و
 احشای از آن دار و سردی
 را کشاید و احشای معال
 و اوجاع اعصاب را سکو بنویس
 و قوت مازده را سکو بنویس
 و قوت را سکو بنویس

اعرفان عرسار
خوژند مصدع بود و دور
داوراند حدود داسک نبوه
اکر سه مشتال از عرسار خوژند
ادفع بکشتار

و طعام را در معده باز دارد و خواب آرد و چون بسیار خورند تا یکی
 چشم آورد **کمون** حار و یابوست و از معده بازها را بشکند
کرویا حار و یابوست و معده را از کمون موافقتی است
 بازها را بشکند و کرم را بکشد و بول را ببرد و خفقت
 و مویست که در معده بزد و مخص را سوز دارد **شونیز**
 حار و یابوست در درجه سوم بلغم را ببرد و نفخ را از ایل
 کند و کرم را بکشد **فلفل** حار و یابوست در درجه
 چهارم معده و جگر سرد را کرم کند و بلغم لزج را
 از اصل ببرد و طعام را هضم کند و اشتی آرد و بول
 براند و منی را خشک و طعام غلیظ را لطیف کند **دار صینی**
 حار و یابوست در درجه سوم عفت را اصلاح آرد و
 را که فرج دهد و معده را قوت دهد و شته بکشد بکشد
 و غذاها سرد و در اصلاح آرد **شنبلی** حار در درجه

در معده و جگر سرد را کرم کند و بلغم لزج را از اصل ببرد و طعام را هضم کند و اشتی آرد و بول براند و منی را خشک و طعام غلیظ را لطیف کند

در معده و جگر سرد را کرم کند و بلغم لزج را از اصل ببرد و طعام را هضم کند و اشتی آرد و بول براند و منی را خشک و طعام غلیظ را لطیف کند

در معده و جگر سرد را کرم کند و بلغم لزج را از اصل ببرد و طعام را هضم کند و اشتی آرد و بول براند و منی را خشک و طعام غلیظ را لطیف کند

در معده و جگر سرد را کرم کند و بلغم لزج را از اصل ببرد و طعام را هضم کند و اشتی آرد و بول براند و منی را خشک و طعام غلیظ را لطیف کند

در معده و جگر سرد را کرم کند و بلغم لزج را از اصل ببرد و طعام را هضم کند و اشتی آرد و بول براند و منی را خشک و طعام غلیظ را لطیف کند

سوم

در معده و جگر سرد را کرم کند و بلغم لزج را از اصل ببرد و طعام را هضم کند و اشتی آرد و بول براند و منی را خشک و طعام غلیظ را لطیف کند

سوم یا بس در درجه دوم است بوی دهان خوش کنند و دل
 و جگر و معده را قوت دهد و اشتی آرد و طبع را ببندد
نجیل مثل فلفست الاطوبت فضلی از باده از زیادت
 کند و نفخ را تحلیل کند و حفظ را زیادت کند و رطوبت حلق را
 جلا دهد و برورت معده و جگر را سوز دارد و رطوبت آنرا
 زایل کند **مخللات** و **کواخ** کبر گرم خشکست در
 درجه سوم و آنچ بنک سازند ربو و غلظ طحال را سوز دارد
 و کرمها را بکشد و آنچ بسره سازند حرارت آن کم ترست
 و سده طحال را بکشد **بازنجان** حار است او معتدلست
 اما یبوست او زیادت بود اصحاب صفر را سوز دارد و آن
 کسر را که در معده التهاب و یار طوبیت دارد **شلم** اشتی
 آرد **پیانوسیر** همین خاصیت کند و بلغم را قطع کند
 را زیاده **مخلل** طعام را بکوزد و اشتی آرد **گل مخلل**

در معده و جگر سرد را کرم کند و بلغم لزج را از اصل ببرد و طعام را هضم کند و اشتی آرد و بول براند و منی را خشک و طعام غلیظ را لطیف کند

در معده و جگر سرد را کرم کند و بلغم لزج را از اصل ببرد و طعام را هضم کند و اشتی آرد و بول براند و منی را خشک و طعام غلیظ را لطیف کند

در معده و جگر سرد را کرم کند و بلغم لزج را از اصل ببرد و طعام را هضم کند و اشتی آرد و بول براند و منی را خشک و طعام غلیظ را لطیف کند

در معده و جگر سرد را کرم کند و بلغم لزج را از اصل ببرد و طعام را هضم کند و اشتی آرد و بول براند و منی را خشک و طعام غلیظ را لطیف کند

در معده و جگر سرد را کرم کند و بلغم لزج را از اصل ببرد و طعام را هضم کند و اشتی آرد و بول براند و منی را خشک و طعام غلیظ را لطیف کند

در معده و جگر سرد را کرم کند و بلغم لزج را از اصل ببرد و طعام را هضم کند و اشتی آرد و بول براند و منی را خشک و طعام غلیظ را لطیف کند

قوت دهد و غذا بسپارد و اما بطبی الهضم است و چون
 مشوی بروغن بادام کند غذای بخایت محمود بود و راحه
 آن روح حیوانی و نفسانی را زیادت کند **حلواها**
 عسل حار و یا بسپاست شکری حار و رطبت **خبیص**
 حرارت او اندک بود و چون بادام و خشخاش اضافت
 کنند معتدل شود بدن را فربه کند و باده زیادت صاف
 مزاج معتدل شود دارد و حلوا صرف مشایخ سود
 دارد **دوشاب** گرم و خشک است و اگر مزه باشد حرارت
 او کمتر بود صاحب مزاج سرد را سود دارد و چون بسیار
 خورند خون را بسوزانند اصلاح بخیار خوش کنند
کرنکبین حار است درجه اول معتدل در رطوبت
 و بیوست سینه و ریه را سود دارد و خشونت را ببرد
 و رطوبت را جلازند و معدن بلغمی را و جگر و کبد و مثانه

دوشاب سرد را سود دارد
 عظم باغ بود

کرنکبین
 اگر مزه باشد
 حار است

سوز

سوز دارد و شکر را نرم کند **فانی** حار و رطبت
 درد رجه اول سینه و ریه و سعال سود دارد و تلین
 بطن کند و تولید مرچید اشتریکه **سکجین**
 شکری میل برودت دارد معدن و جگر کرم را سود
 دارد و از بلغم پاک کند و قمع صفرا وادرار بول کند
 و صحت بر محور آن نگاه دارد و اکثر اعزجه را موافق
 باشند اما سینه و ریه و عصب و سعال و باده را
 زیان دارد **وعسل** گرم تر از شکری بود اصحاب
 بلغم را سود دارد و تلطیف و تقطیع بلغم کند و زورک
 سده را بکشد و تقطیع و تلطیف بلغم کند و تحلیل
 ریاح وادرار بول کند **ورقانی** قمع صفرا کند و معدن
 و جگر را قوت دهد و اشتی آرد و سودا ستم را اوقافه
 را سود دارد **وسفرجلی** مثل زقانیست **شراب بنفشه**

سکجین سرد را
 نکشاند و عسل اضافت
 هم از عسل را باغ بود و
 نسکی را ساکن کند
 و بخار را از معدن باز دارد

سراب بنفشه
 و باد را که در دماغ باشد باغ
 و باد را که در دماغ باشد باغ
 فانی سرد را سود دارد

معتدل در حرارت اما رطوبت صداع گرم و خشونت خلق
وسینه را سوز دارد و شکم را نرم کند **شراب لوف** بارد
ورطوبت و خواب آورد و تلین بطن کند صداع گرم
را سوز دارد **شراب خشیاش** بارد ورطوبت سعال
وسینه را سوز دارد و مواد رقیق را غلیظ کند وحدت
مواد را ساکن کند و خواب آورد **شراب الورد** مبرد
و محققست فمعه را قوت دهد و حمی و عطش را سوز
دارد و تلین طبع کند **شراب سفر جلد** بارد و یابس
لست و اشتی را بحکمت آرد و معده را قوت دهد و قمع
صفر کند و قی را بنشاند و شکم را قبض کند **شراب قفساح**
معه را قوت دهد و قی را ساکن کند و نفوس را قوت
دهد و خفقان را سوز دارد **شراب لیمو** بارد و یابس است
معه را قوت و اشتی را بحکمت دهد و قی را ساکن کند

و خمار را

بیماری که در این است
بیماری که در این است
بیماری که در این است

و خمار را سوز دارد
و خمار را سوز دارد
و خمار را سوز دارد

و خمار را سوز دارد
و خمار را سوز دارد
و خمار را سوز دارد

و خمار را سوز دارد
و خمار را سوز دارد
و خمار را سوز دارد

و خمار را سوز دارد **شراب غوره** بارد و یابس است صفرا را قمع
کند و عطش و حرارت معده را ساکن کند و شکم را یبندد
شراب الو بارد ورطوبت شکم را براند و قمع صفر کند
و حدت خور را ساکن کند **شراب عناب** معتدل است
سعال و وجع سینه و ریه را سوز دارد وحدت دمر را ساکن
کند **شراب آس** بارد و یابس است امراض صدر و ریه را
سوز دارد و اسهال خزل را ببرد **شراب صندل** بارد است
درک قوت دهد و خفقان را زایل کند و شکم را یبندد
شراب نعنع حار است معده را قوت دهد و قی و فواق
را ساکن کند **شراب عود** حار و یابس است معده و درک
قوت دهد و هضم را معین بود و بوی دهان را خوش
کند **شراب باد** یابس و حار و یابس است اصحاب سودا
را سوز دارد و هضم را معین بود و بوی دهان را خوش کند

میب آنج سازه بود نفس و معدۀ را قوت دهد و قی را
ساکن کند و آنج با فایه سازند بحسب افایه حکم کنند
مُریّات زنجیل مرغی حار و یابوست
گُرده و مثانه و معدۀ سرد را سوز دارد و بیه را حرکت
کند و بول را براند جز مرغی حارست سینه و پشت را
سوز دارد و گُرده را گرم کند و بیه را زیادت کند و بول را
براند هلیله مرغی معدۀ را قوت دهد و هضم
طعام کند و معدۀ و دماغ را قوت دهد و جواس را
صافی کند و رنگ روی را نیکو کند و بواسیر را سوز
دارد و پیری دیر آرد و رد مرغی شکری معدۀ را قوت
دهد و بلغم را سوز دارد و بر هضم معین بود و اسهال
بلغمی را منع کند و عسلی نیز مثل اوست اما گرم تر است
میرد مزاج را موافق بود بنفشه مرغی معتدلست

کرمه و طبع و هو و طهارا
اصلاح اند و ارمیدار
نکوه

الحسين

در حرارت اما رطبت سعال و خشونت سینه و جگر را
سوز دارد و شکر را نرم کند **تفاح مرئی** در او صده را
قوت دهد **سفرجل مرئی** تقویت بیش از تفاح کند
و اشتهای آورد و شکر ببندد **ریاحین** و **ورد** بوی کردن
نفس را قوت دهد و صداع را که از حرارت بود ساکن کند
و خمار را سوز دارد اما زکام و عطسه آرد **بنفشه نیلوفر**
صداع گرم را سوز دارد و خواب آورد **آس** بارد و یابس
است در آن قوت دهد و ملایم روحت و بسیار
بوی کردن او سحر آورد **خیار** صداع و خفقان آورد
و غشی را سوز دارد و سده بکشد **بید** بارد است و طاع را
قوت دهد **ریحان** حار است چون کلاب رویفتا نند
و بگویند خواب آورد و طاع سرد را سوز کند و سده بکشد
نارنج تحلیل ریاح بارد کند از دماغ **اتریش** حار و لطیفست

فساد هوا را سود دارد **کلاب** بارد و یابس است دماغ و ریح
 را قوت دهد و عشی و خمار را زایل کند و بسیار بوییدن
 او پیری آورد **آب نیلوفر** دماغ را رطب کند و خواب
 آورد **مسک و عود و عنبر** حار و یابس است دماغ و
 دل و نفس را قوت دهد و روح حیوانی را زیادت
 و مشایخ را موافق باشد **کافور** بارد و یابس است دماغ
 گرم را سود دارد و حواس را قوت دهد و ادمان
 آن سهر و شیب آورد **لاذن** حار است دماغ
 را گرم کند و قوت دهد **صندل مقاصری**
 بارد و یابس است صناع گرم را چون طلی کنند سود
 دارد و حواس را قوت دهد و دل را باری و خفقان عشی
 سود دارد **درخت کرم** اطباء گفته اند
 که بهت حمام است که بنا را و قد میریزد و فضله را و فراخ
 و بکر

این کلاب را در آب
 میزنند و با آن
 دماغ را میمالند
 و بسیار بوییدن
 او پیری آورد

این مسک و عود و عنبر
 را در آب میزنند
 و با آن دماغ را
 میمالند و خواب
 آورد

این کافور را در آب
 میزنند و با آن
 دماغ را میمالند
 و ادمان آن سهر و شیب
 آورد

این درخت کرم را
 در آب میزنند و با آن
 دماغ را میمالند
 و حواس را قوت دهد
 و دل را باری و خفقان عشی
 سود دارد

و آب او عذب و خانه اول از حمام میرسد و مرطبت
 و خانه دوم سخن و مرطبت و خانه سوم سخن و جفقت
 و چون در حمام در آید زمانی در خانه اول توقف کنند و زمانی
 دیگر در دوم و بعد از آن در خانه سوم در آید تا انتقال
 از ضد بضد دفعه واحده نباشد و در وقت بیرون
 آمدن از حمام همین ترتیب نگاه دارند در حمام آب
 سرد بخورند زیرا بخاری منفتح باشد و آب سرد بجر
 رسد و جگر را سرد کند باین که استسقا آورد و شراب
 نیز بخورند و الا بجر روزی محذور را دیوبل آورد و اگر از
 شراب خوردن ناکزیر بود اول غذای ترش بخورد و شراب را
 مزج بسیار کنند و بکلاب و آب کاسنی معتدل کنند و
 تنقل میوه های تر کنند و چون انار و سیب و به و نارنج
 و از حمام حذر کنند تا استغراغ بهم نباشد و اگر واقع

شود بدلت میخالت کند باغذیه لطیف که در اول کتاب
ذکر کرده شد **باب پنجم در معرفت مزاج**
و علامات غلبه اخلاط و تدارک آن صاحب مزاج
دموی و علامت آن حمرة لون و در رور عروق و حالات
فم و حله موضع قصد و کسل و ثقل جسم و کثرت نوم و
دین در خواب الوان سرخ و یاد میان خون
می رود یا زک می زند و یا از بینی او خون می رود و
دین مواضع که آنجا سرود میگویند و رقص میکنند
و اگر این حال در فصل ربیع و تن شباب باشد
و گوشت و شراب و حلوا بسیار خورده باشد فصل کند
و نفوق سازد از زرشک و عتاب و کشنیز و کل و قدری
سرکه اضافت کند و بخورد و شراب مزوج و انار و غوره
و غذا غوره و سماق بزد و آنچ بسرکه سازند و هر چه گرمی

معه را

معه لا بد نشاند صاحب مزاج **صفراوی** علامت
آن خشکی و تلخی دهان و تشنگی و کثرت عرق و
خشکی طبیعت و حرارت طین و از غذاهای گرم ضرر
یابد و در خواب چیزها زرد و آتش و صاعقه بیند
خاصه اگر فصل تابستان و تن شباب باشد و غذاهای
گرم خورده باشد **اصلاح مزاج** بقصد و خوردن
ماء الشعیر کند و نفوق سازد از الو و زرد الو و می
هندک و حب الرطبان و لعاب بز و قطنا و شکر اضافت
کنند و شراب غوره و انار و کشنیز خورند و استفراغ
کنند و طبوخ هلیله زرد و بنفشه و تر هندک و خیار شیر
و سقمونیایا کند و غذاهای ترش خورند و صاحب مزاج
سوداوی علامت آن خشکی بود و پوست چرب
سبوس خروید و کنار موی سر و ریش بشکافد و رنگ

روی بسیاه می‌کند و دندان خشک بود و فکرهای
 بسیار کند و خون غلیظ و سیاه بود و در خواب چنان
 بیند که از جایگاه خواهد که برخیزد و نتواند و در جایگاه
 تنگ و تاریک و سیاه در می‌آید و بامردگان می‌نشیند
 و از مردم متوحش شود و بی‌سندنی سببی خاصه اگر
 فصل پاییز و سن کهنوت باشد هرگاه که این علامات
 ظاهر شود قصد کند و فراغ بکشد و بکرات خون
 بسیار اخراج کنند و کوشته‌ها را طیف و غذاهای
 چرب چون اسفید باج و رسته و شیر و زرد
 تانه و استغراغ سودا کند بمطبوخ افیمون
 و مفرجات خورده و صاحب مزاج **بلغمی** را بیاض
 لون و رخاوت جسم و کثرت خواب و بلاد حواس و کثرت
 رقی و این طبیعت و نعومت و این جسم و حرور خواب

دریا و برف و آبها بسیار و الوان سپید بیند خاصه
 اگر زمستان بود و سن پیری بود و چون این علامات
 ظاهر شود استغراغ بلغم کند با یارح فیقر و بلبله
 کلنکین مصطکی و اینسون خورده و غذا قلیه و مصلحت
 و از غذاهایی که مولد بلغمست اجتناب کند و اگر
 بلغم اندک بود استغراغ با طریقل صغیر کند و اگر بسیار
 بود با طریقل بزرگ کند آنچه ذکر رفت در باب
 حفظ صحت کافیست اگر رعایت کنند

والله اعلم بالصواب والیوم جمع

والمآب تم بحول الله

فی آخر جمادی الاولی

مسند الحنفی

بسم الله

نسخه الحوری که منقولست از استادان صنعت خور

عود زعفران که ناکوفته باشد کبابه اظفار الطیب
بنج حرم چهار حرم پنج حرم
اظفار طیب را در آبی که او را پوشاندند یک شب آن روز خلیسانند
و در هوا خشک کنند و اندکی بریان کنند حنائک نسوزد
و پنج درم صندل را نیم کوفت کنند و در آب و زحان خلیسانند
و بگذارند تا باز خشک شود و پاره شکر را در اندکی شراب
بقوام آورند و سه درم مصطکی و یک درم سندروس و سه درم بکر شکر
و دو درم بر لمور خشک با ادویه مذکور بگویند و از اردیز
بگذارند و باز شکر که با شراب بام او رده بودند بیا میرند
و اندکی کافور و عنبر و مشک اضافه کنند و قرصهای
کوچک سازند و در هوا خشک کنند

۲۲۰

رَحْمَه قال ابن البطريق مرارته تُجفَّفُ في الظِّلِّ في
اناءٍ وَ ترفع في قارورةٍ مَخْتومةٍ فاذا لَدَعُ اَفْعَى او عَقْرِبُ او غِيْثُها
فَتَحَلَّ في صدفةٍ بماءٍ عَذْبٍ وَ بكلِّ مخالفٍ في الجانبِ الصَّحِيحِ
فانه يَبْرُدُ و ان كان بالنَّسَبِ شَقِيعةً فَحَلَّ مِنْها قليلاً ثُمَّ
ادْفَنَ بدهنِ بَنَسِجٍ خالصٍ ثُمَّ قَطَرَهُ في انْفِهِ مخالفٍ و ان
كانت امرأةً فَحَلَّ مِنْها بِلَبْنِ الاثْنِ وَ اشْعَبُها وَ اشْعَطِ الصَّبِيَّ
فانه مِنْ رِجِّ الصَّبِيانِ يَسْعَطُ بِلَبْنِ اُمِّهِ وَ لو جَعَلَ الاذنُ اجْعَلْ
مِنْها قليلاً بقطرانٍ في الاذنِ الصَّحِيحِ و اَحْلَلْ مِنْه البياضَ
بماءٍ باردٍ فانه يَقْلَعُهُ قال ابن البطريق قد جَرَّبْتُه لَسَمِ الحَيَّةِ
و العَقْرِبِ وَ الزَّبُورِ فَكانَ نافعاً جداً بالغَا قال
رَبُّكَ الرَّحْمِ اذا نَحَّضَ بِهِ طَرَحَ الْجَنِينِ

ذِكْرُ خَوَاصِّ مُخْتَبَرَةٍ عَلَى تَرْتِيبِ الْعِلَلِ
الْوَبَاءُ يَنْفَعُ مِنْهُ تَعْلِيقُ الْيَاقُوتِ **حُمَّى الرَّبْعِ** يَنْفَعُ مِنْهَا لَحْمُ الْجَزُورِ
 إِذَا أَكُلَ فِي يَوْمِ الرَّاحَةِ أَرْبَعَةَ أَذْوَارٍ وَلَبَسَ ثِيَابَ نَفْسِهِ لَمْ تَغْسَلْ
 وَتَعْلِقَ جُوزَ طَبِيبٍ أَوْ بَنْدُوقَةً هِنْدِيَّةً أَوْ شَعْرَاتٍ مِنْ خِيَةِ النَّيْسِ
 أَوْ قُرْنِ حَيَّةٍ وَالتَّخُورُ يَحْتَجُّ الْأَثْرَجَ أَوْ جِلْدَ الْقُنْفُذِ **حُمَّى الْغَيْبِ**
 يَنْفَعُ مِنْهَا تَعْلِيقُ عَيْنِ الشَّرْطَانِ النَّصْرَتِ **الْحُمَّى النَّائِبَةُ** يَنْفَعُ مِنْهَا
 تَعْلِيقُ عَيْنِ الدَّبِّ الْيُمْنِيِّ **الْحُمَّى الْمُرْكَبَةُ** يَنْفَعُ مِنْهَا تَعْلِيقُ
 عَيْنِ الدَّبِّ الْيُمْنِيِّ وَدُودِ الْحَزِّ وَالتَّبَخِيرُ بِأُظْفَارِ يَدِ الْقُنْفُذِ
 الْيُمْنِيِّ **السُّمُومُ** يَنْفَعُ مِنْهَا شَرْبُ زَبِّ نَصْفِ دِرْهَمٍ مِنَ الْبَارِزْهَرِ
 الْمَعْدِنِيِّ أَوْ الْحَيَوَانِيِّ أَوْ الطِّينِ الْمُخْتَوِمِ أَوْ الزَّمَرْدَانِ أَوْ شَقَالٍ مِنْ
 انْفِخَةِ الْأَرْنَبِ أَوْ بُولِ إِنْسَانٍ أَوْ ثَلَاثَةَ دِرَاهِمٍ مِنْ لُبِّ حَبِّ الْأَثْرَجِ
 وَمَا يَخْصُ الْأَفْعَى الْمَعْرُوفَةَ بِالْفَحَاخَةِ شَرْبُ عَشْرِ بَيْضَاتٍ مِنْ بَيْضِ
 الدَّجَاجِ نَبِيَّةٍ وَمَنْ عَلَّقَ عَلَيْهِ ثَلَاثَ بَنْدَقَاتٍ لَمْ يَلْسَعْهُ عَقْرَبٌ

٢٢٢
 وَابْنُ عَزِيٍّ إِذَا رَأَى طَعَامًا مَسْمُومًا يَقْشَعِرُّ وَيَقِفُ شَعْرُهُ وَالطَّائِرُ
 إِذَا رَأَى طَعَامًا مَسْمُومًا يَنْفِرُ عَنْهُ وَيَصِيحُ صِيحًا مُتَكَرِّرًا **الرَّاسُ**
 لَوْلَوْ مَحْلُوكٌ إِذَا اسْعَطَ بِهِ الْمَضْرُوعُ أَبْرَأَهُ مِنْ مَرَّةٍ وَاحِدَةٍ وَإِذَا
 وَضَعَ خُمْسَ رِقَاتٍ خَسَّ تَحْتَ وَسَادَةِ مَرِيضٍ بِخَيْرٍ عَلَيْهِ وَرُؤُسُهَا
 إِلَى جِهَةِ رَأْسِهِ نَامَ نَوْمًا حَسَنًا وَقُرْنُ عِزٍّ بَيْضَاءُ إِذَا لَفَتْ فِي
 مِندِيلٍ وَضَعَ تَحْتَ الْوَسَادَةِ جَلَبَ النَّوْمِ وَكَذَلِكَ رِمَادُهُ
 وَإِذَا أَكَلَ مِنْ حَبِّ الْكَافُورِ ثَلَاثَ حَبَّاتٍ أَوْ خُمْسَ حَبَّاتٍ نَوْمٌ
 نَوْمًا لَذِيذًا وَإِذَا وَضَعَ الشَّبَّ الْيَمَانِي تَحْتَ الْوَسَادَةِ دَفَعَ التَّقَرُّعَ
 فِي النَّوْمِ وَإِنْ أَصِيفَ إِلَيْهِ بُرَادَةُ الْحَدِيدِ مَنَعَ الْعَطِيطَ وَمَنْ
 وَضَعَ بَقْلَةَ الْحَمَقَاءِ تَحْتَ وَسَادَةِ لَمْرٍ حَلْمًا وَمَنْ أَخَذَ عُودًا مِنْ
 الدَّارِ شَيْبَعَانَ ^{يَخُ اسْبَدَانُ كَرْدِ} وَلَفَّهُ فِي خُرُوفَةٍ حَرِيرٍ صَغِيرٍ وَوَضَعَهُ تَحْتَ وَسَادَةِ
 لَيْلَةَ الْبَدْرِ رَأَى فِي نَوْمِهِ مَا يُرِيدُ وَكَذَلِكَ الْمَرْقَشِيَّةُ الدَّهَبِيَّةُ
 وَمَنْ وَضَعَ رِيَشَ الْبُومِ عَلَى رَأْسِهِ قَلَّ نَوْمُهُ وَمَنْ ابْتَلَعَ قَلْبَ

هذه حين يخرج من صدره ولسانه قل نسيانه ومن تختم بحاتم
من حاف حمار وخش من يده اليمنى لم يضرع وكذلك من غلق
عليه الحجران الموجودان في جوف فرخ الحظاف في زيادة الهلال اذا
اعلمها في جلد ايل قبل وضعها الى الارض واذا غلق على صاحب
الرغشة البندق الهندي او البلور نفعه واذا شرب العاشق اربع
شعرات نيل هندي بالماء قبل ان يتمكن منه العشق سلا عشقه
وكذلك طبع الحرمل وتعليق حجر السلوان ورزق قرادة الجمل
في كسر العاشق يبطل عشقه واكل الطيور المشموعة يورث
العشق **العَيْن** اذا ابتلع من الجلتار بقدر الحمص سبع
حبات يوم الاحد الاول من نيسان الرومي قبل طلوع الشمس
دفع الرمذ سنة واذا ارضعت سودا بيضا ازرق اسودت
عينه كذلك اذا طلى يافوخه ببندق محرق مزيت زيت
زيتون **الانف** اذا خضب المرعوف بديه الى نصف عصميه بعشرين

درهما حننا وعشرة دراهم جنطيانا رومي انقطع الرعاف **الفم**
والاسنان واللسان اذا خلط رماد شجر انسان بدهن ورد
وقطر في الاذن نفع وجع الاسنان ومن مضغ الباذر وج يوم
نزول الشمس اكل لم يوجعه اسنانه عامة ذلك ومن قال عند رؤية
الهلال اول ليلة في الشهر نذت لله تعالى ان لا اكل في هذا
الشهر هذبا ولا لحم فرس وفعل ذلك لم يوجعه اسنانه عامة
ذلك ومن اراد ان لا يفسد لسانه فلا يأكل حلا الا اكل بعده قليلا
من الخبز **الحلق** اذا قطر دهن لوز حلوا في الاذن نفع للحناق
وجع الحلق واذا خلق اليافوخ وطلى بعفص طبوخ بالخل ابرا
الكهانة المسترخية والوارمة واذا خلق في وسط الرأس وطلى بقطران
اسقط العلق الناشب في الحلق **القلب والصدر** التخم بالياقوت
او الفيروز زج يفرح وكذلك الشرب في الفضة وتعليق الذهب
لخالص الكهرا او العقيق او البسند يقوي القلب وينفع الحفقا

وَإِذَا عَلِقَ الْبَهْمُ فِي حَرِّهِ صَبَّ حَمْرًا عَلَى مَنْ يَنْفُثُ الدَّمَ حَيْثُ لَا
يَنْظُرُ إِلَيْهِ نَفْعُهُ وَإِذَا عَلِقَ حَجْرَ الْأَسْفَجِ أَوْ رَجُلَ الْغَرَابِ الرَّعِي
أَوِ النَّبَاتِ الْمَعْرُوفِ سَاقِ الْحَمَامِ عَلَى صَبِيٍّ يَسْتَعْلِقُ قُلُوبَهُ **المعدة**
إِذَا دُعِيَ النَّحَّاسُ لِلْخَالِصِ وَثَمَّةٌ صَالِحُ الْفَوَاقِ سَكَنَهُ **اللبد** الْحَجَرُ
الْمَوْجُودُ فِي كَيْدِ الثَّوْرِ الْوَحْشِيِّ يَنْفَعُ وَجَعَ الْكَبِدِ تَعْلِيقًا وَإِذَا بَلَغَ صَاحِبُ
الْبِرْقَانِ ثَلَاثَ سَمَكَاتٍ صَغَارَ حَيَاتُهُ عَلَى الرَّبِّ أَمْرًا وَمَنْ ارَادَ أَنْ
يَأْمَنَ الْبِرْقَانَ وَالْصَّفَارَ فَلَا يَدْخُلُ بَيْتًا فِي الصَّيْفِ عِنْدَ فَمِّ بَابِهِ
وَلَا يَخْرُجُ مِنْ بَيْتٍ فِي الشِّتَاءِ عِنْدَ فَمِّ بَابِهِ بِالْعَدَاةِ **الطحاك**
مَنْ تَقَلَّدَ مِنَ الْمَرْجَانِ قِلَادَةً تَصِلُ إِلَى طَحَالِهِ ذَهَبَتْ صَلَابَتُهُ فِي
عَشْرِينَ يَوْمًا **الأمعاء** الرُّمُودُ يَنْفَعُ اسْتِهَالُ الدَّمَ شُرْبًا وَتَعْلِيقًا
عَلَى الشَّرَةِ وَإِذَا جُعِلَ مِنْ سُرَّةِ صَبِيٍّ قِطْعَةٌ تَحْتَ فَصِّ خَافَتِ
لَا يَعْزِضُ لَوْ قُوْلُجِ **الكلبي** حَجْرُ الْبُسْدِ يُغَيِّثُ حَصَاةَ الْكَلْبِيِّ تَعْلِيقًا
فَإِنْ طُرِحَ فِي مَاءٍ وَشُرِبَ حُلُّ اسْرِ الْبَوْلِ وَإِذَا عَلِقَتْ حَصَاةُ الْكَلْبِيِّ

عَلَى مَنْ خَرَجَتْ مِنْهُ لَمْ يَتَوَلَّدْ فِيهِ حَصَاةٌ **المثانة** مَنْ ارَادَ أَنْ لَا
يَشْتَكِيَ مِنْ مَثَانَتِهِ فَلَا تَحْبِسِ الْبَوْلَ لَوْ عَلَى ظَهْرِ رَأْسِهِ وَلَا يَذْمَنُ أَكْلُ
الْكَلْبِيِّ مِنَ الْغَنَمِ وَأَجْوَاهُهَا فَإِنَّهُ يَعْدِلُ الْمَثَانَةَ **الحالب** حَجْرُ الْبَيْشَبِ
يَنْفَعُ سِيلَاتِ الدَّمَ مِنَ الْوَسِيرِ تَعْلِيقًا وَكَذَلِكَ الْبَاقُوتُ وَمَنْ جَاءَ
عِشَاءً إِلَى شَجَرَةٍ كَبِيرَةٍ وَقَالَ لَهَا أَنْتِ بَوَاسِيرُ فَلَانَ بْنِ فَلَانَةٍ ثُمَّ جَاءَ
عَمْرًا قَالَ ذَلِكَ ثُمَّ جَاءَ عِشَاءً قَالَ ذَلِكَ وَقَلْعَهَا بَغِيرَ حَدِيدٍ
انْقَلَعَتْ الْبَوَاسِيرُ مِنْ رِجْلِ الشَّخْصِ **آلاف الناسل** الْحَجَرُ
الْمَوْجُودُ فِي قَائِضَةِ الدِّيكِ يُقَوِّي الْبَاءَ تَعْلِيقًا وَإِذَا خَضِبَتِ الْمُسْتَحْضَا
يَدَيْهَا إِلَى نِصْفِ الْمَعْصَمَيْنِ بِعَشْرِينَ دِرْهَمًا حَتَّى وَعِشْرَةَ دِرْهَمٍ
جَنَاطِيَانَا رُوحِي ثَلَاثَ لَيَالٍ مَتَوَالِيَاتٍ قَطَعَ النَّزْفُ وَعِشْرَةَ دِرْهَمٍ
رَعْفَانِ خَالِصِ سَهْلِ الْوِلَادَةِ تَعْلِيقًا عَلَى الْفَخْدِ **المفاصل** حَجَرُ
الْمَغْنَاطِيسِ يَنْفَعُ وَجَعَ الْمَفَاصِلِ أَمَّا كَابَالِيدُ وَكَذَلِكَ الْحَجَرُ الَّذِي
وَشَعْرُ صَبِيٍّ عَمْرٍ وَمَنْ ارْبَعِينَ يَوْمًا إِلَى ثَلَاثَةِ أَشْهُرٍ يَنْفَعُ النِّقَرَسَ

تَعْلِيْقًا **طاهر البدن** من علق في تكة لباسه سبع عفتاب
زالته عنه الدمايل ولم يخرج في بدنه واذا طليت التأليل بلبين
ولحسها سور ذهب وكذلك اذا طليت بالنورة وكذلك اذا
تخم صاحب الداخس بالذهب نفعه **ولندكر طرفا من الخواص**
يجز الشيب من حمله او ينطق به كان مظهر منصور او كذلك
من حمل ريش الجهد وريش الطاوس من حمله دفع عنه شر العين
والياقوت من حمله كان وجبها عند الناس وكذلك
الموقشينا الذهبية وكذلك تلك ريشات كملات من ريش
الطاوس ومن نظر الى شجرة الزيتون كل يوم ذهب هبومه
واخزائه وطابت نفسه ومن نظر الى ورد الخيمية على
شجرها ودارجوها سبع مرات حدث له سرور وزال همه
ومن اخذ من شجرة الفجنا كشت عصا وسافر لم يحصل له
ضلالة في الطريق وان علق بصل العنصل على الباب لم يحصل

لذلك البيت مضرة اصلا وان اخذ شي من ورق البادر خبويه
فاصلها وبرزها وجفف الجميع وصير في خرقة وشده خيط
ابن سمر وجعل في الجيب فان حامله مقبول من كل من يراه
منجحا في خواجه مسرورا نشيطا مادام عليه قال ابن
البيطار ان ركب مئسوع العقرب حمارا اهليا مقلوبا
استقل الوجع للحمار وان قال في اذنه اني لدعيت ذهب
الوجع

تمر الخواص التي ذكرها مولانا شمس الدين الاكفاني رحمه الله
ويوحى ابن ماسويه

لدغ
لدين
سعدش

في الفصد من لبن لقانون

الفصد استفرغ كلّي يستفرغ اللثة والكثرة هي تزايد الأظفار
على تساو منها في الغرور وإنما ينبغي أن يفصد أحد نفسي أحدهما
المتهيئ لأمراض إذا كثر دمه وقع فيها والآخر الواقع فيها
وكل واحد منهما إما أن يفصد لكثرة الدم وإما أن يفصد
لرداءة الدم وإما أن يفصد لكليهما والمتهيئ لهذه الأمراض
هو مثل المستعد لعرق النساء والتقرس الدموي وأوجاع
المفاصل الدموية والذئبة يعثر به ثقت الدم من صدع عرق
في رتبة رقبتي المخيم فكما كثر دمه انصدع والمستعدون
للصرع والسكتة والماليخوليا مع وفور الدم والخوانيق والأورام
الأحشاء والرمم الحار والمنقطع عنهم دم بواسير كانت تسبب
في العادة والمحبس عن من السائر دم حيضهن وهذا
لا يدل أنهما على وجوب الفصد لكون دهرها وبياضها ونحسها

والذين

والذين هم ضعفاء في الأعضاء الباطنة مع مزاج حار فإن هؤلاء
الأصوب لهم أن يفصدوا في الربيع وإن لم يكن نواقص وقوا
في هذه الأمراض والذين يصيبهم ضريرة أو سقطة فقد يفصدون
احتياطاً لئلا يحدث بهم ورم ومن يكون به ورم فضاف
انقباض قبل النضج وإن لم يجع اليه ولم يكن كثرة ويحب
أن يعلم أن هذه الأمراض ما دامت مخوفة لم يقع فيها
فإن إبلحة الفصد فيها أو سح فإن وقع فيها فليترك في
أولها الفصد أصلاً فإنه يرفق العضوك ويحجزها في
البدن ويخلطها بالدم الصحيح ولذا المستفرغ من المحتاج
اليه شيئاً ولا يوجب إلى معاودات محفة فإذا ظهر النضج و
جاوز المرض الابتدائي والانتها فحينئذ أوجب الفصد ولم
يمنع مانع فصد ولا يفصدت ولا يستفرغ عن يوم حركة
المرض فإنه يوم راحة ويوم طلب النوم وتوران العلة وإذا كان

الْمُرِضُ دَائِحًا فِي مَدَّةٍ طَوِيلَةٍ مَا فَلَيْسَ بِمُحْزَنٍ أَنْ يَسْتَفْرِغَ دَمًا
 كَثِيرًا أَصْلًا بَلْ إِنْ أَفْلَحَ أَنْ يَسْكُنَ فَعَلَّ وَإِنْ لَمْ يُفْلَحْ فَلْيَقْصِدْ
 قَلِيلًا وَلْيَخْلِفْ فِي الْبَدَنِ عِدَّةَ دِمِّ لِقَصْدَاتٍ سَخِيَّةٍ وَلْيَحْظَ
 الْقُوَّةَ فِي مَقَاوِمِ الْجَرَائِزِ وَإِذَا اشْتَكَى فِي الشَّأْرِ بَعِيدِ الْعَهْدِ
 بِالْفَصْدِ كَثْرًا فَلْيَقْصِدْ وَلْيَخْلِفْ دَمًا لِلْعَدَّةِ وَالْفَصْدِ لَجْدٌ بِهِ
 إِلَى الْخِلَافِ يَحْبِسُ الطَّبِيعَةُ كَثِيرًا وَإِذَا ضَعُفَتِ الْقُوَّةُ مِنْ
 الْفَصْدِ الْكَثِيرِ تَوَلَدَتْ أَخْلَاطٌ كَثِيرَةٌ وَالْعَنَتِي يَعْزُضُ فِي أَوَّلِ
 الْفَصْدِ لِمَقَاجَاةِ غَيْرِ الْمَعْتَادِ وَقَدْ نَهَى الْقِيَّ مَا يَمْنَعُهُ وَلَكَ ذَلِكَ
 الْقِيَّ وَقْتُ وَقُوعِهِ وَاعْلَمْ أَنَّ الْفَصْدَ شَيْئًا إِلَى أَنْ يَسْكُنَ
 وَالْفَصْدُ وَالْقَوَاجِحُ قَلَمًا يَجْتَمِعَانِ وَالْحَبْلُ وَالطَّامِنُ لَا تَقْصِدَانِ
 إِلَّا لَصْرَ وَرِيعَ عِظْمَةٍ مِثْلَ الْحَاجَةِ إِلَى حَبْسِ نَفْسِ الدَّمِ الْقَوِيَّةِ إِنْ
 كَانَتْ الْقُوَّةُ مُوَاتِيَةً وَيَجِبُ أَنْ يَعْلَمْ أَنَّهُ دَلِيلٌ كَمَا ظَهَرَتْ عَلَامَاتُ
 الْإِمْتِلَاحِ الْمَذْكُورَةِ وَجِبَ الْفَصْدُ بَلْ إِنْ كَانَ الْإِمْتِلَاحُ مِنْ أَخْلَاطِ

نَبِيَّةٍ فَكَانَ الْفَصْدُ ضَارًّا جَدًّا فَإِنَّكَ إِنْ فَصَدْتَ لَمْ تَنْصَحْ وَخِيفَ
 أَنْ يَهْلِكَ الْحَلِيلُ وَأَمَّا مَنْ يَخْلِبُ عَلَيْهِ السُّوَادُ فَلَا بُدَّ أَنْ
 فَصَدَ ثُمَّ اسْتَفْرِغَ بِالْإِسْهَالِ بَلْ عَلَيْكَ مِرَاعَاتُ حَالِ اللَّوْنِ عَلَى
 الشَّرْطِ الَّذِي سَنَدُكُزُهُ وَاعْتِبَارِ التَّمَدُّدِ فَإِنَّ فَتْوَى التَّمَدُّدِ
 فِي الْبَدَنِ يُفِيدُ الْحَدَسَ نَفَقَةً بِوُجُوبِ الْفَصْدِ وَأَمَّا مَنْ يَكُونُ
 دَمُهُ الْمُحْمُودَ قَلِيلًا وَفِي بَدَنِهِ أَخْلَاطٌ رَدِيَّةٌ كَثِيرَةٌ فَإِنَّ الْفَصْدَ
 يَسْلُبُهُ الْجَيِّدَ وَيَخْلِبُ فِيهِ الرَّدِيَّ وَمَنْ كَانَ دَمُهُ رَدِيًّا وَقَلِيلًا
 أَوْ كَانَ مَا يَلَا إِلَى عَصْوٍ يَعْظُمُ ضَرَرُ مِثْلِهِ إِلَيْهِ وَلَمْ يَكُنْ يَدُّ
 مِنْ فَصْدٍ فَيَجِبُ أَنْ يُوْخَذَ دَمُهُ قَلِيلًا ثُمَّ يَخْدِي بِخِلَافِ الْمُحْمُودِ
 ثُمَّ يَقْصِدُ كَرَّةً أُخْرَى فِي أَيَّامٍ يُخْرِجُ عَنْهُ الدَّمَ الرَّدِيَّ وَيَخْلِفُ
 لِلْجَيِّدِ فَإِنْ كَانَتْ الْأَخْلَاطُ الرَّدِيَّةُ فِيهِ مَرَارِيَّةً أَحْمِيلًا فِي اسْتِفْرَاجِهَا
 أَوَّلًا بِالْإِسْهَالِ لِطِيفِ أَوَّلِ الْقِيَّ أَوْ تَسْكِينِهَا وَاجْتِهَادِ فِي تَسْكِينِ
 الْمُرِضِ وَتَوَدُّعِهِ وَإِنْ كَانَتْ غَلِيظَةً فَقَدْ كَانَ الْقُدَمَاءُ يَكْلِفُونَهُمْ

الاستحمام والمشى في حوائجهم ورؤيتهم قبل الفصد وبعد
 قبل التثنية السكجيين الملقط والمطبوخ بالزوا والحاشا
 وإذا اضطر إلى فصد مع ضعف قوة الحصى أو لإخلال أخرى
 ردية فليفرق الفصد كالماء والفصد الضيق لحفظ للقوة لكنه
 كما سأل الرقيق الصافي وحسن الكثير والكثير وأما الداسع
 فهو اسرع إلى العشى وأتم في التثنية وأبطأ اندما وهو
 أولى لمن يفصد للاستظهار وفي التمان بل التوسيع في الشتاء
 أولى ليلاجمد الدم والتضييق في الصيف أولى إن أحسج
 إليه وليفصد المفصود وهو مشتل فإن ذلك أحرك أن
 يحفظ قوته ولا يجلب إليه العشى فأما في الحميات فيجب
 أن يجتنب الفصد في الحميات الشديدة الإلتهاب وجميع
 الحميات الغير الحادة في ابتدائها وفي أيام الدور ويقلل
 الفصد في الحميات التي يصحبها تسخج وإن كانت الحاجة

إلى الفصد

إلى الفصد واقعة لأن التسخج إذا عرض أشهر وأعرف عما كثير
 واشتد القوة فيجب أن يبقى لذلك عدة دم وكذلك من فصد
 محموم ليس حماة عن عفن فيجب أن يقلل فصده ليبقى لخطاب
 الحصى عدة فإن لم تكن شديدة الإلتهاب وكانت عفيفة فانظر
 إلى القواين العشرة ثم تأمل لقارونة فإن كان الماء غليظا إلى
 الحمرة وكان أيضا البصر عظيما والسحنة مستفحة وليس تبارج
 الحصى في خرطها فافصد على وقت خلا من المعد عن الطعام
 وأما إن كان الماء رقيقا أو ناريًا أو كانت السحنة تخرط مند
 ابتدأ المريض فإياك والفصد وإن كان هناك فترات وسكنات
 للحصى فليكن الفصد فيها واعتبر حال النافض فإن النافض إن
 كان قويًا فإياك والفصد وتأمل كون الدم الذي يخرج فإن
 كان رقيقا إلى البياض فاجلس في الوقت وتوقف في الجملة
 أن لا يجلب على المريض أحدا من تسخج الإخلال المرارة وتنجح

الأخلاق الباردة وإذا وجب أن يقصد في الحمى فلا يلتفت إلى ما
يقال إنه لا سبيل إليه بعد الرابع فسيل إليه أن وجب ولو بعد
الأربعين هذا في جاليوس على أن التقدير والتجديد أول
إذا صحت الدلائل فإن قصر في ذلك فأتى وقت أدركته وجب
فأخذ بعد مراعاة الأمور العشرة وكثيرا ما يكون الفصد
في الحميات وإن لم يمتح إلى مقوقيا للطبيعة على المادة بتعليقها
هذا إذا كانت السخنة والسن والقوة وغير ذلك من خضف
وإنما الحمى الدموية فلا بد من استفرغ بالفصد غير مفرط في الابتداء
ومفرط عند النضج وكثيرا ما قلعت في حال الفصد ويجب أن
تخذ الفصد في المزاج الشديد البود والبلاد الشديدة البرد
وعند الوجع الشديد وبعد الاستحمام المحل في عقب الجماع
وفي السن للقاصرين الرابع عشر أكل وفي سن الشيخوخة ما أكل
اللفظ إلا أن يتوق بالسخنة والنبات العصب وسعة

العروق

٢٤٠
العروق وامتلاكها وحمرة الألوان فهو لا يخرج المشايخ والأحداث
يحدى على فصدهم والأحداث يدجون قليلا قليلا بقصد يسير
ويجب أن تخذ الفصد في الأبدان الشديدة القضاة والشديدة
السمن والمخلخلة والبيض المستهله والصفر العديمة للدم
ما أكل ويتوقاه في أبدان طالت عليها الأمراض إلا أن يكون
فصادمها يشتد عن ذلك فافصد وتأمل الدم فإن كان أسود
ثخينا فأخرج وإن رأيت أبيض رقيقا فشد في الحال فإن في
ذلك خطر أعظم ويجب أن تخذ الفصد على امتلاك من
الطعام كي لا يجذب مادة غير نضجة إلى العروق بذلك
ما يستفرغ وإن يتوقى ذلك أيضا على امتلاك المعدة
والمعاء من الثقل المذكور أو المقارب بل يجتهد في استفرغ
أما من المعدة وما يليها فالغنى وامتاز المعاء والسفلى فيما
يكن ولو بحقنة ويتوقى فصد صاحب النخمة بل تمهله إلى

ان يهضم ثمنه وفصد صاحب دكا وحسن فم المعدة او ضعف
فما او المني بولد المرار فيها فان مثل يجب ان يوقى التهور
في فصد وخصوصا على الرقيق اما صاحب دكا وحسن فم
المعدة فتعرفه بتأديته من بلع اللذاعات وصاحب ضعف
فم المعدة تعرفه من ضعف شهوة واوجاع فم المعدة وصاحب
قول فم المعدة للمرار او كثير تولد فيها تعرفه من قيام
غشائه ومن قيئه المرار كل وقت ومن مرارة فيه فهو لا
اذا فصد ولمن غير تحقيد يسبق اليه فم المعدة يهزم عرض من ذلك
خطر عظيم ورتكاهلك منهزم بعضهم فيجب ان يلغم صاحب
دكا والحسن صاحب الضعف لهما من جنز نقي مغشوشة في
رب حامض طيب الرائحة وان كان الضعف من مزاج بارد
فمغشوشة بمثل ماء السكر بالافاقية او شراب النعناع
المستك او الميثبه المستكة ثم يفصد واما صاحب تولد المرار

فجب

فيجب ان يتقيا يسقي الماء الحار كثير مع السكبين ثم
يطعم لقمنا وراح يسير ثم يفصد ويحتاج ان يتدارك بذلك
ما يتلك من الدم الجيد فان كان قويا بالكباب على ثقله
فانه انهضم غدا وكثيرا لجيدا ولكن يجب ان يكون قليلا فالمعدة
ضعيفة بسبب الفصد وقد يفصد العروق بليغ من الدم من
الرغاف او اللحم او المقعدة او الصدر او بعض الجراحات بان
يجذب الدم الى خلاف تلك الجهة وهذا علاج قوي نافع فيجب
ان يكون المبتضع ضيقا جدا وان يكون المرات كثيرة لاني
يوم واحد الا ان يضطر الضرورة بل في يوم بعد يوم وكل
مرة يقلل ما امكن وباجملة فان تكثر اغداد الفصد ووقى من تكثر
مقداره والفصد الذي اليه لم تكن اليه حاجة يهيج المرار
ويجف جفاف اللسان ونحوه فليتدارك بماء الشعير والسكر
ومن اراد التثنية فيجب ان يفصد العروق طولا ليمنع حكة

المفصل عن التهامه وان يوسع وان خيف مع ذلك الالتحام
بسرعة وضع عليه خرقة مبلولة برين وقليل ملح وعصب
فوقها وان دهن مبضعة عند الفصد مع سرعة الالتحام
وقللك الوجه وذلك هو ان يمسح عليه الزيت ونحوه مسحاً
خفيفاً او يمسح في الزيت ثم يمسح بخرقة والتوم بين الفصد
والتشنية يشرع الحام البضع ونذكر ما قلناه من
الاستفراغ في الشار بالدواء انه يجب ان ينصده يوم
جوزي فذلك الفصد **واعلم** ان فصداً للموتوسين
والجائنين والذين يحتاجون الى فصد في الليل وفي زمان
التوم يجب ان يكون صيقاً ليلاً يحدث نزف الدم وكذلك
كل من لا يحتاج الى التشنية **واعلم** ان التشنية توخر
بقدر الضعف فان لم يكن هناك ضعف فغايتها ساعة
والمراد من ان شال دمه لجذب يوماً واحداً والفصد

المورب

المورب او فوق لمن اريد التشنية في اليوم والمعرض لمن
يريد التشنية في الوقت والطول لمن لا يريد الاقتصار على تشنية
واحدة بل من غزوه ان يمسح عدة ايام كل يوم وكلما كان
الفصد اكثر وجعا كان ابطاً والتهاماً والاستفراغ الكثير
في التشنية يجلب الخشى الا ان يكون قد تناول المشى شيئاً
والتوم بين الفصد والتشنية يمنع ان يندفع في الدم من
الفضول ما يجذب لا يجذب الا خلاط بالتوم الى غور البدن
ومن سافح التشنية حفظ قوة المفضوح مع استكمال استفراغه
الواجب له وخير التشنية ما اخر يومين ثلثة والتوم بعصب
الفصد كما حدث انكساراً في الاغصان والاستحمام
قبل الفصدون كما عايناهما يخلط من الجلد ويهتبه للزق
الا ان يكون المفتصد شديد غلاظ الدم والمفتصد ينبغي له
ان لا يقدم على الامتلاء بعد بل يتدبج في الغدا

وَيَسْتَلْطِفُهُ أَوَّلًا وَكَذَلِكَ يَجِبُ أَنْ لَا يَنْقَاضَ بَعْدَهُ بَلْ يَبْلُغَ
إِلَى الْمُسْتَلْقَاءِ وَأَنْ لَا يَسْتَحْمَرَ بَعْدَهُ اسْتِحْمامًا مَحْمُولًا وَمِنْ
اِفْتِصَادٍ وَتَوَدُّعٍ عَلَيْهِ الْيَدُ اِفْتِصَادٌ مِنَ الْيَدِ الْآخَرَى بِمِقْدَارِ
الْإِحْتِمَالِ وَوَضْعُ عَلَيْهِ مَرْهَمٍ سَفِيدٍ لِحِجِّهِ وَطَلَاخٍ إِلَى الْمَبْرَكِ
الْقَوِيَّةِ وَإِذَا اِفْتِصَادَ مِنَ الْغَالِبِ عَلَى بَدَنِ الْإِخْلَاطِ صَارَ الْفُصْدُ
عِلَّةً لِمَوَارِئِ تِلْكَ الْإِخْلَاطِ وَجَرَّ يَنْهَارًا وَاصْلًا حَتَّى يَخْرُجَ إِلَى
فُصْدٍ مُتَوَاتِرٍ وَالدَّمُ السَّوْدُ وَهُوَ يَخْرُجُ إِلَى فُصْدٍ مُتَوَاتِرٍ فَخِفَتْ
الْحَالُ فِي الْحَالِ وَيَعْقِبُ فِي الشَّيْخُوخَةِ أَمْرًا مِنْهَا التَّلَكُّ
وَالْفُصْدُ كَثِيرًا أَمَّا يَهْجِجُ الْجَمِيَّاتِ وَتِلْكَ الْجَمِيَّاتُ كَثِيرًا أَمَّا
تَحْلُلُ الْعُقَاتِ وَكُلُّ صَحِيحٍ اِفْتِصَادٍ فَيَجِبُ أَنْ يَتَأَوَّلَ مَا
قُلْنَا فِي بَابِ الشَّرَابِ **وَأَعْلَمُ** أَنَّ الْعُرُوقَ الْمُعْضُودَةَ
بَعْضُهَا أَوْرَدَةٌ وَبَعْضُهَا شَيْءٌ بَيْنَ الشَّرَّائِينَ يُفْصَدُ فِي الْأَقْلَى
وَيُتَوَقَّى مَا يَقَعُ فِيهَا مِنَ الْخَطَرِ مِنْ تَرْفٍ لِدَمٍ وَأَقْلَى أَحْوَالِهِ أَنْ
يَحْدُثَ

يَحْدُثُ ابْوَرُّهَا وَذَلِكَ أَنْ كَانَ الشَّقُّ ضَيْقًا جَدًّا إِلَّا أَنَّهُ إِذَا
أَمِنَ تَرْفَ الدَّمِ مِنْهَا كَانَتْ عَظِيمَةُ النِّفْعِ فِي أَمْرٍ خَاصَّةٍ
يَقْصِدُ هِيَ لِأَجْلِهَا وَكَثُرُ نَفْعِ فَصْدِ الشَّرَّائِينَ إِنَّمَا يَكُونُ إِذَا
كَانَ فِي الْعَضْوِ الْمَجَاوِرَةِ وَلَمْ يَكُنْ مِمَّا فِيهِ خَطَرٌ كَانَ عَظِيمُ
الْمُنْفَعَةِ وَالْعُرُوقُ الْمُعْضُودَةُ مِنَ الْبَدَنِ أَمَّا الْأَوْرَدَةُ فَتَسْتَعِ
الْقَيْفَاكُ وَالْأَلْحَاكُ وَالْبَاسِلِيُّ وَحَبْكُ الزَّرَاعِ وَالْأَسِيلُ
وَالَّذِي يَخْصُرُ بِاسْمِ الْإِبْطِيِّ وَهُوَ شَعْبَةٌ مِنَ الْبَاسِلِيِّ قَامَتْهَا
الْقَيْفَاكُ وَيَجِبُ فِي جَمِيعِ الثَّلَاثَةِ أَنْ يَفْتَحَ فُرُوقَ الْمَنَابِضِ
لَا تَحْتَهُ وَلَا يَحْدُثُ بِهِ لِيَخْرُجَ الدَّمُ خُرُوجًا جَدًّا كَمَا يَنْزِرُقُ
وَيُؤْمَرُ أَفَاتِ الْعَصَبِ وَالشَّرَّائِينَ وَكَذَلِكَ الْقَيْفَاكُ وَفُصْدُهَا
الطَّوِيلُ أَبْطَأَ الْتَحَامًا لَا تَهَامُ مَصْلِيَّةٌ وَفِي غَيْرِ الْمُفْصَلِيَّةِ
الْأَمْرُ بِالْخِلَافِ وَعَرَفَ النَّسَاءُ وَالْأَسِيلُ وَعُرُوقُ الْآخَرَى
الْأَصُوبُ فِيهَا أَنْ يَفْصَدَ لَوْ لَمْ يَفْعَلْ ذَلِكَ فَيَنْبَغِي أَنْ يُتَخَيَّرَ

فِي الْقِفَالِ عَنْ رَأْسِ الْعَصَةِ إِلَى الْمَوْضِعِ اللَّيِّنِ وَتَوْسَعُ بضعُهُ وَلَا
يَتَّبَعُ بضعًا فَيَرُدُّ كَثْرَتُهُمْ وَقَعَ عَلَيْهِ الْخَطَأُ فِي مَوْضِعٍ فَصَدَّ
الْقِفَالُ لَمْ يَقَعْ بَضْرُوءٌ وَاحِدَةٌ وَإِنْ عَظُمَتْ بِلَا تَأْمِيْنٍ كَثُرَتْ التَّكَائِيَةُ
بِتَكَرُّرِ الضَّرَبَاتِ وَابْطَأَ فَصْدُهُ الْتِحَامًا هُوَ الَّذِي فِي الطَّلَقِ يُوسَّعُ
فَصْدُهُ إِنْ أَرِيدَ أَنْ يُنْتَهَى وَإِنْ لَمْ يُوْجَدْ طَلَبَتْ بَعْضُ الشَّعْبَةِ الَّتِي
فِي دَحْشَتِي السَّاعِدِ وَالْأَكْحَلِ فِيهِ خَطَرٌ لِلْعَصَبَةِ الَّتِي تَحْتَهُ وَرَبَّمَا
وَقَعَ مِنْ عَصَبَتَيْنِ فَيَجِبُ أَنْ يَحْتَمَلَ لِيَفْصِدَ طَوْلًا وَيَعْلَقَ فَصْدَهُ
وَرَبَّمَا كَانَ قُوَّةُ عَصَبَةٍ رَقِيْقَةً مَدَّ وَكَةً كَأَلَوْ تَرَفَّحَتْ أَنْ
يُتَعَرَّفَ ذَلِكَ وَيَحْتَاطَ مِنْ أَنْ يُصِيبَهَا الضَّرْبَةُ فَيَحْدُثُ
خَدَعٌ مِنْ مَوْضِعٍ وَكَانَ غَرَفًا غَلِظَ فِيهِ الشَّعْبَةُ فِيهِ أَثْنُ الْخَطَأِ
فِيهَا أَشَدُّ نَكَائَةً وَإِنْ وَقَعَ الْخَلَطُ وَاصِيبَتْ تِلْكَ الْعَصَبَةُ
فَلَا يَلْتَحِمُ الْفَصْدُ وَضَعُ عَلَيْهِ مَا يَمْنَعُ التَّحَامَةَ وَعَالِجُهُ بِعِلَاجَاتِ
جِرَاحَاتِ الْعَصَبِ وَقَدْ قُلْنَا فِيهَا فِي الْكِتَابِ الرَّابِعِ وَآيَاكَ

أَنْ تَقْرُبَ

أَنْ تَقْرُبَ مِنْهَا مَبْرَكًا مِنْ أَمْثَالِ عَصَاهِ عَنِيبِ الثَّغْلِبِ وَالصَّنْدَلِ
بَلْ مَسْرُوحٍ تَوَاحِيَهَا وَالْبَدَنُ كُلُّهُ بِذَهْنٍ مُسَحَّرٍ وَجَبَلُ الذَّلِيلِ أَيْضًا
الْأَصْوَبُ أَنْ يَفْصِدَ مَوْرَبًا إِلَّا أَنْ يَكُنْ عَرَاوِغًا مِنَ الْجَانِبَيْنِ
فَيَفْصِدُ طَوْلًا وَالْبَاسِلِيُّ عَظِيمُ الْخَطَرِ لَوْ قَعَّ الشَّرِيَانِ تَحْتَهُ
وَلَوْ قَعَّ عَصَبٍ وَعَصْلٍ أَيْضًا تَحْتَهُ فَاحْتَطَّ فِي فَصْدِهِ فَإِنَّ
الشَّرِيَانَ إِذَا بَضِعَ لَمْ يَرُقْ قَادِمُهُ أَوْ عَسْرُ رَوْحِهِ وَمِنْ النَّاسِ مَنْ
مَكُفٍّ بِأَسْلِيْقَةٍ شَرِيَانًا فَإِذَا عَلِمَ عَلَى أَحَدِهِمَا طَرَأَةً قَتَلَاهُ
فَرَبَّمَا أَصَابَ الشَّانِي فَعَلَيْكَ أَنْ تَعْرِفَ هَذَا وَإِذَا عَصَبٌ
فِي أَكْثَرِ الْأَمْرِ يَحْرُضُ هُنَاكَ انْتِفَاحٌ ثَانٍ مِنَ الشَّرِيَانِ وَثَانَةٌ
مِنَ الْبَاسِلِيِّ وَكَيْفَ كَانَ فَيَجِبُ أَنْ يَحْتَاطَ لِرَبَاطِ وَيَمْنَعُ النَّفْعَ
مُسْحَا بِرَفْقٍ ثُمَّ يُعَادُ الْعَصَبُ فَإِنْ عَادَ عِيدَ فَإِنْ لَمْ تَعْنِ
فَمَا عَلَيْكَ لَوْ تَرَكْتَ الْبَاسِلِيَّ وَفَصَدْتَ الشَّعْبَةَ الْمُسَمَّاةَ بِالْإِطِيَّةِ
وَهِيَ الَّتِي عَلَى إِنْشِي السَّاعِدِ إِلَى سَفَلِ كَثِيرًا مَا يَغْلِظُ النَّفْعَ

وَكَيْفَ مَا يَسْكُنُ الرِّطُّ فَالتَّفْعُ مِنْ بَعْضِ الشَّرَيَانِ وَيَعْلَهُ وَيَشْفَهُ
فِي ظَنِّ وَرَيْدٍ وَيُقَصِّدُ وَإِذَا رَطَبَتْ أَيْ عَزَّتْ كَانَ خُلُوتُ
الرِّطُّ عَلَيْهِ أَشْبَاهُ الْعَدَسِ وَالْحَمَصِ فَاذْكُرْ بِهِ مَا قُلْنَا فِي الْبَاسِلِيْقِ
وَالْبَاسِلِيْقِ كُلُّمَا انْحَطَّتْ فِي قَصْدِهِ إِلَى الذَّرَاعِ فَهُوَ أَسْلَمٌ وَلَكِنْ
مَسْكُوكُ الْمِضْعِ فِي خِلَافِ جِهَةِ الشَّرَيَانِ مِنَ الْعُرْفِ وَلَيْسَ الْخَطَاءُ فِي
الْبَاسِلِيْقِ مِنْ جِهَةِ الشَّرَيَانِ فَقَطْ بَلْ تَحْتَ عَصَلَةٍ وَعَصَبَةٍ
يَقَعُ الْخَطَاءُ بِسَبَبِهَا أَيْضًا قَدْ خَبَّرْنَاكَ بِهَذَا وَعَلَامَةُ الْخَطَاءِ
فِي الْبَاسِلِيْقِ وَاصَابَةِ الشَّرَيَانِ أَنْ يَخْرُجَ دَمٌ رَقِيْقٌ أَشْفَرُ وَيَبْذُرُ
وَيَلِينُ بَعْدَ الْحِجْسَةِ وَيَخْفِضُ قُبَا حِينِيْدٍ وَالْقَمَرُ الْمِضْعُ شَيْئًا
مِنْ وَرَاءِ الذَّنْبِ مَعَ شَيْءٍ مِنْ حَقَائِقِ الْكُنْدَرِ وَدَمِ الْأَخْوَيْنِ وَالصَّبْرِ
وَالْمُسْرَمِ مَعَ شَيْءٍ مِنَ الْقَلْقَطِ وَالزَّاجِ وَرُشٌّ عَلَيْهِ الْمَاءُ الْبَارِدُ
مَا أَفْلَنَ وَشَدَّ مِنْ قُوَّةِ الْعَصْدِ وَارْطُهُ رَطْبًا بِشَدِّ حَابِسٍ
فَإِذَا احْتَبَسَ فَلَا تَحُلْ الشَّدَّ ثَلَاثَةَ أَيَّامٍ وَبَعْدَ الثَّلَاثَةِ يَجِبُ عَلَيْكَ

الْمُخْتَلَطُ

أَنْ تَحْتَاطَ أَيْضًا مَا أَفْلَنَ وَصَدَدَ السَّاحِيَةِ بِالْقَوَابِضِ وَكَثِيرٌ مِنَ
النَّاسِ يَجْشُونَ شَيْئًا يَأْتِيهِمْ ذَلِكَ لِتَقْلَصُ الْعُرْقُ وَيَنْطَبِقَ عَلَيْهِ
الْحَمْرُ فَحَبِيبُهُ وَكَثِيرٌ مِنَ النَّاسِ مَاتَ بِسَبَبِ تَرْفِ الدَّمِ وَمِنْهُمْ
مَنْ مَاتَ بِسَبَبِ شِدَّةِ وَجَعِ الرِّطِّ الَّذِي أُرِيدَ بِشِدَّةِ مَنْعِ دَمِ
الشَّرَيَانِ حَتَّى صَارَ الْعَضْوُ إِلَى طَرَفِ الْمَوْتِ وَاعْلَمْ أَنَّ تَرْفَ
الدَّمِ قَدْ يَقَعُ مِنَ الْأَوْرِدَةِ أَيْضًا وَاعْلَمْ أَنَّ الْقَيْفَالَ يَسْتَفْرِغُ
الدَّمُ أَكْثَرَهُ مِنَ الرَّقَبَةِ وَمَا فَوْقَهَا وَشَيْئًا قَلِيلًا مِمَّا دُونَ الرَّقَبَةِ
وَلَا تَجَاوِزْ حَدَّ نَاحِيَةِ الْكَبِدِ وَالشَّرَاسِيفِ وَلَا يَنْتَقِ الشَّرَاسِيفُ
وَلَا يَنْتَقِ الْأَسَافِلُ تَقِيَّةً يَعْتَدُّ بِهَا وَالْبَاسِلِيْقُ يَسْتَفْرِغُ
مِنْ تَوَلَّحِي تَوَرُّ الْبَدَنِ إِلَى أَنْفِلِ الثَّنَوْرِ وَالْأَحْلُكُ مَوْسِطُ
الْحُمْرِ مِنَ الْقَيْفَالِ وَالْبَاسِلِيْقِ وَجَلَّ الذَّرَاعُ مُسَاكِلُ الْقَيْفَالِ
وَالْأَسِيْلُ مِمَّا يَذْكُرُ أَنَّهُ يَقَعُ الْأَيْمَنُ مِنْهُ مِنْ أَوْجَاعِ الْكَبِدِ وَالْأَسِيرُ
مِنْ أَوْجَاعِ الطَّحَالِ وَأَنَّهُ يَقْصِدُ حَتَّى يَرَى الدَّمُ بِنَفْسِهِ وَتُحْتَاجُ

أَنْ يَوْضَعَ الْيَدَ الْمَقْصُودَةَ فِي مَاءٍ حَارٍّ لِيَلْغِي خَبَثُ الدَّمِ وَيُخْرِجَ لِسْمُوهَ
إِنْ كَانَ الدَّمُ ضَعِيفًا لَا يُفَارِكُهُمْ فِي الْأَكْثَرِ مِنْ مَقْصُودٍ فِي الْأَسْلَمِ
وَأَفْضَلُ فَضْدًا لَا سِيلِمَ مَا كَانَ طَوِيلًا وَلَا يَطْلِي حَتَّى يَكُونَ حِلْمَ الْبَالِغِ
وَأَمَّا الشَّرِيَانِ الَّذِي يُقْصَدُ مِنَ الْيَدِ الْيُمْنَى فَهُوَ الَّذِي عَلَى ظَهْرِ
الْكَفِّ مَا يَمِينِ السَّبَابَةِ وَالْأَهَامِ وَهُوَ عَجَبُ التَّفْعِ مِنْ أَوْجَاعِ الْكَبِدِ
وَلِحَبَابِ الْمَرْمُومَةِ وَقَدْ رَأَى جَالِينُوسٌ هَذَا فِي الرُّوْيَا أَمَّا
يُقْصَدُهُ لِوَجْعٍ كَانَ فِي كَبِدِهِ فَعَلَّ فَعُوْفِي وَقَدْ يُقْصَدُ شَرِيَانِ
آخَرُ أَمِيدٌ مِنْهُ إِلَى بَاطِنِ الْكَفِّ مُقَارِبُ الْمَنْفَعَةِ لِمَنْفَعَتِهِ وَحَسْبُ
أَحَبُّ فَضْدِ الْعُرْوِ مِنَ الْيَدِ فَلَمْ يَتَّاتِ فَلَا لِحْسٍ فِي الْإِلَى الْعَصَبِ
الشَّدِيدِ وَتَكَرَّرَ الْبَضْعُ بَلَّ لِيَسْرَهُ يَوْمًا أَوْ يَوْمَيْنِ فَإِنْ كَثُرَتْ
ضُرُورَةٌ إِلَى تَكَرُّرِ الْبَضْعِ ارْتَفَعَتْ الْبِضْعَةُ الْأُولَى وَلَا تَخْفُضُ
عَمَّا وَالرِّبَاطُ الشَّدِيدُ يَجْلِبُ الْوَرَمَ وَيَبْرِدُ الرَّقَادَةَ وَتَطْبِئُهَا
بِمَاءِ الْوَرْدِ أَوْ بِنَارٍ مُبَرَّدٍ صَالِحٍ مُوَاوِي وَجِبَتْ أَنْ لَا يُزِيلَ الرِّبَاطُ

الجلد

٢٩
لِلْجِلْدِ عَنْ مَوْضِعِهِ قَبْلَ الْقَصْدِ وَتَعْدُهُ وَالْأَبْدَانُ الْقَصِيفَةُ تَصِيرُ
شَدَّ الرِّبَاطِ عَلَيْهَا سَبَبُ الْخَلَاءِ الْعُرْوِ وَاحْتِبَاسِ الدَّمِ عَنْهَا وَالْأَبْدَانُ
السَّمِينَةُ فَإِنَّ الدِّخَارَ لَا يَكَادُ يَطْنُ الْعُرْوُ فِيهَا مَا لَمْ يُشَدَّ وَقَدْ
يَتَلَطَّفُ بَعْضُ الْفَضَادِ فِي اخْفَاءِ الْوَجْعِ فَيَحْدِرُ الْيَدَ بِشَدَّةِ الرِّبَاطِ
وَتَرَكُهُ سَاعَةً وَمِنْهُ مَنْ تَسْمَحُ إِلَيْهِ بِالْذُّهْرِ هَذَا كَمَا قُلْنَا
يَخْفُ وَجَعُهُ وَيَبْطِئُ الْخَامَةُ وَإِذَا لَمْ يَطْنِ الْعُرْوُ الْمَذْكُورُ
فِي الْيَدِ وَظَهَرَ شَعْبُهَا فَلْيَغْرِ الْيَدَ عَلَى الشَّعْبَةِ مَسْحًا فَإِنْ
كَانَ الدَّمُ عِنْدَ مُقَارَفَةِ الْمَسْحِ يَنْصَبُ إِلَيْهَا سُرْعَةً فَيَنْفَرُ فَضْدًا
وَالْأَلَمُ يُقْصَدُ وَإِذَا أُرِيدَ الْغَسْلُ جَذَبَ الْجِلْدُ لِيَسْرَ الْمَضْعُ
وَعُغِلَ ثُمَّ رُدَّ إِلَى مَوْضِعِهِ وَهَدُمَتِ الرَّقَادَةُ وَخَيْرُ الْكُرِيَةِ
وَعَصَبَتِ وَإِذَا مَالَ عَلَى وَجْهِ الْبَضْعِ شَحْمٌ فَيَجِبُ أَنْ يُخْتِ
بِالرَّغْوِ لَا يَجُوزُ أَنْ يَقْطَعَ وَهُوَ لَا يَجِبُ أَنْ يُطْمَعُ فِي
تَشْيِئِهِمْ مِنْ غَيْرِ بَضْعٍ **واعلم** أَنَّ لِحْسَ الدَّمِ وَشَدَّ الْبَضْعِ

وَقَدْ أَخَذُوا وَإِنْ كَانَ مُخْتَلِفًا مِنَ النَّاسِ مِنْ تَحْتَمُّكَ وَلَوْ
فِي حِمَاهُ أَخَذَ خَمْسَةَ سِتَّةَ أَطَالٍ مِنَ الدَّمِ وَمِنْهُمْ مَنْ لَا يَحْتَمِكُ
فِي الصَّحَّةِ اخْتِذَ طَلَّ كَرْنٌ يَحِبُّ أَنْ يَرَى عَيْ فِي ذَلِكَ أَحْوَالُ ثَلَاثَةٌ
أَحَدُهُمْ لَحْفَظَ الدَّمِ وَاسْتَبْرَأَ خَاوَهُ وَالثَّانِي لَوْنُ الدَّمِ وَرَتَمَا غَلِظَ
كَثِيرًا بَارَكٌ مَخْرُجٌ أَوَّلَ مَا يَخْرُجُ مِنْهُ رَقِيقًا أَمِيزُ فَإِذَا كَانَ هُنَاكَ
عَلَامَاتُ الْإِسْتِدَارَةِ وَارْتَبَتْ الْحَالُ الْفَصْدُ فَلَا تَعْتَرِثُ بِذَلِكَ وَقَدْ
يَخْلُطُ لَوْنُ الدَّمِ فِي صَلَاحِ الْأَوْرَامِ لِأَنَّ الْوَرَمَ يَجْدِبُ الدَّمِ
إِلَى أَنْفُسِهِ وَالثَّلَاثُ التَّبَضُّعُ يَحِبُّ أَنْ لَا يَفَارِقَهُ فَإِذَا خَارَ الْحَفَرُ
أَوْ تَغَيَّرَ لَوْنُ الدَّمِ أَوْ تَغَيَّرَ التَّبَضُّعُ وَخَصَّصًا إِلَى ضَعْفٍ فَالْجَبْسُ
وَكُلُّ ذَلِكَ إِنْ عَرِضَ غَارِضٌ كَثَاوَبٌ وَمَطَرٌ وَفَوَاقٍ وَغَشِيَانٌ
فَإِنْ أَسْرَعَ تَغْيِيرُ اللَّوْنِ بَلَّ الْحَفَرُ فَلَعَمَدُ فِيهِ التَّبَضُّعُ وَاسْتَدْعَى النَّاسُ
مُبَادَرَةَ إِلَيْهِ الْغَشْيُ هُمُ الْحَارِ وَالزَّجَاجُ الْخَافُ الْمُتَخَلِّلُ الْإِبْدَانِ
وَإِبْطَاءُ هُمُ وَقَوْعُ غَايَةِ الْإِبْدَانِ الْمُتَعَدِّلَةُ الْمُسْتَلَزَّةُ اللَّحْمُ قَالُوا يَحِبُّ

أَنْ يَكُونَ

أَنْ يَكُونَ مَعَ الْفَصَادِ مَبَاضِعٌ كَثِيرَةٌ ذَاتُ شَعْرَةٍ وَغَيْرُ ذَاتِ
الشَّعْرَةِ وَذَاتُ الشَّعْرَةِ أَوَّلَى بِالْعُرُوفِ الزَّوَالَةِ كَالْوَدَّاحِ وَإِنْ يَكُونُ
مَعَهُ كَبَةٌ مِنْ خَرٍّ وَحَرِيرٍ وَمَقْيَا مِنْ خَشَبٍ أَوْ رِيْسٍ وَإِنْ يَكُونُ
مَعَهُ وَبَرٌّ الْأَرْنَبُ وَدَوَاءُ الصَّبْرِ وَالْكُنْدَرِ وَنَافِخَةُ مَسْكٍ وَدَوَاءُ
الْمَسْكِ وَأَقْرَصُ الْمَسْكِ حَتَّى إِذَا عَرِضَ غَشْيٌ وَهُوَ اخْتِذَ مَلِجًا
فِي الْفَصْدِ وَرَتَمًا لَرَفْعٍ صَلَاحُهُ فَبَاحِرُهُ فَالْقَمَّةُ الْكَبَةُ وَقِيَاهُ
بِالْأَلَةِ وَشِمَّةُ النَّافِخَةِ وَجَرَّةٌ مِنْ دَوَاءِ الْمَسْكِ أَوْ أَقْرَصُهُ
شَيْءٌ فَيَنْعِشُ قُوَّتَهُ وَإِنْ حَدَثَ مَقْيٌ بَارِدٌ فَخَشَاهُ بَرٌّ الْأَرْنَبُ
وَدَوَاءُ الْكُنْدَرِ وَمَا أَقَلَّ مَا يَعْزِضُ الْغَشْيُ وَالِدَمُ بَعْدَ فِي طَرِيقِ
الْخُرُوجِ بَلَّ أَنْ يَعْزِضُ أَكْثَرُهُ بَعْدَ الْجَبْسِ إِلَّا أَنْ يَفْطُرَ عَلَى أَنَّهُ
لَا يَسَالِي مِنْ مَقَانَةِ الْغَشْيِ فِي أَهْمِيَّاتِ الْمَطْبِقَةِ وَمَبَادِرِ
السَّكَّةِ وَالْحَوَائِيقِ الْأَوْرَامِ الْعِظَمَةِ الْمَسْكِلَةِ وَفِي الْأَهْجَاعِ
الشَّدِيدَةِ وَلَا يَتِمُّ بِذَلِكَ إِلَّا إِذَا كَانَتْ الْقُوَّةُ قُوَّةً وَقَدْ تَقَوَّى

عَلَيْنَا أَنْ بَسَطْنَا الْقَوْلَ بَعْدَ الْقَوْلِ فِي عُرُوفِ الْيَدِ بَسْطًا فِي مَعَانٍ
أُخْرَى وَتَسِينَا عُرُوفَ الْيَدِ عُرُوفًا أُخْرَى فَيَحِبُّ عَلَيْنَا أَنْ نُصَلِّ
كَلَامَنَا بِهَا فَقَوْلُكُمْ أَمَا عُرُوفُ الرَّجُلِ مِنْ ذَلِكَ عُرُوفُ النِّسَاءِ
وَيُقْصَدُ عِنْدَ الْجَانِبِ الْوَحْشِيِّ مِنَ الْكَعْبِ أَمَّا تَحْتَهُ وَأَمَّا فَوْقَهُ وَيُسَمَّى
مَا فَوْقَهُ مِنَ الْوَرِكِ إِلَى الْكَعْبِ وَيُقَالُ بِلُفَاةٍ أَوْ عَصَابَةٍ قَوِيَّةٍ
وَالأُولَى أَنْ يَسْتَحْزَمَ قَبْلَهُ وَالْأُخْرَى أَنْ يُقْصَدَ طَوْلًا وَإِنْ خَفِيَ
فَصَدَّتْ مِنْ شُعْبَةٍ مَا بَيْنَ الْخَصْرِ وَالْبَيْضِ وَمَنْفَعَةٌ فَصَدَّ عُرُوفُ النِّسَاءِ
فِي وَجْهِ عُرُوفِ التَّلَاعِظَةِ وَكَذَلِكَ فِي الْبَقَرِ وَفِي الدَّوَالِجِ فِي
ذَوِّ الْفِيلِ وَتَنْبِيْهُ عُرُوفِ النِّسَاءِ صَعْبَةٌ وَمِنْ ذَلِكَ الصَّافِرُ
وَهُوَ عَلَى الْجَانِبِ الْوَحْشِيِّ مِنَ الْكَعْبِ وَهُوَ أَظْهَرُ مِنْ عُرُوفِ النِّسَاءِ
وَيُقْصَدُ لِاسْتِفْرَاجِ الدَّمِ مِنَ الْأَعْضَاءِ الَّتِي تَحْتَ الْكَبِدِ وَلِإِمَالَةِ
الدَّمِ مِنَ التَّوَاحِي الْعَالِيَةِ إِلَى السَّافِلَةِ وَلِذَلِكَ يُدِيرُ الطَّبَنُ بَقْعَةً
وَيُفْتَحُ أَفْوَاهُ الْبَوَاسِيرِ وَالْقِيَاسُ يُجِبُّ أَنْ يَكُونَ عُرُوفُ النِّسَاءِ

والصَّفَرُ

٢٤٨
وَالصَّافِرُ مُتَشَابِهٌ بِالنَّفْعَةِ وَلَكِنَّ الْجَرِيَّةَ تُرْجَحُ تَأْنِيهِ عُرُوفِ النِّسَاءِ
فِي وَجْهِ عُرُوفِ النِّسَاءِ كَثِيرٌ وَكَانَ ذَلِكَ لِلْمُخَاذَاةِ وَأَفْضَلُ
فَصَدَّ الصَّافِرُ أَنْ يَكُونَ مُوَدَّيًا إِلَى الْعَرَضِ وَمِنْ ذَلِكَ عُرُوفُ مَرِاضِ
الرَّكْبَةِ وَيَذْهَبُ مَذْهَبُ الصَّافِرِ إِلَّا أَنَّهُ أَقْوَى مِنَ الصَّافِرِ فِي
إِدْرَارِ الطَّبَنِ وَفِي إِوْجَاعِ الْمَقْعَدِ وَالْبَوَاسِيرِ وَمِنْ ذَلِكَ الْعُرُوفُ
الَّذِي خَلْفَ الْعَرُوفِ وَكَانَتْ شُعْبَةٌ مِنَ الصَّافِرِ وَيَذْهَبُ
مَذْهَبُهُ وَفَصَدَّ عُرُوفُ الرَّجُلِ بِالْجَمْلَةِ نَافِعٌ مِنَ الْأَمْرَاضِ الَّتِي
تَكُونُ عَنْ مُوَادَّةِ مَا يَلِيهِ إِلَى الرَّأْسِ وَمِنْ الْأَمْرَاضِ السَّوَادِيَّةِ
وَتَضْعِيفِ الْحَيَّةِ لِلْقُوَّةِ أَشَدُّ مِنْ تَضْعِيفِ فَصَدَّ عُرُوفُ الْيَدِ
وَأَمَّا الْعُرُوفُ الْمَقْصُودَةُ الَّتِي فِي تَوَلِيهِ الرَّأْسِ فَالْأُصُوبُ فِيهَا
مَا خَلَا الْوَدَاجَ أَنْ يُقْصَدَ مُوَدَّةً بَابًا وَهَذِهِ الْعُرُوفُ مِنْهَا أَوْرَدَةٌ
وَمِنْهَا شَرَايِينُ فَالْأَوْرَدَةُ مِثْلُ عُرُوفِ الْجَهَنَةِ وَهِيَ الْمُنْصَبُ
مَا بَيْنَ الْحُلُجْبَيْنِ وَفَصَدَّ يُنْفَعُ مِنْ ثِقَلِ الرَّأْسِ وَخُصُوصًا فِي

مُؤَخَّرِهِ وَثَقُلَ الْعَيْنَيْنِ وَالصَّدَاعُ الدَّائِمُ مِنَ الْعُرْفِ الَّذِي
عَلَى أَطَامَةِ يَفْصِدُ لِلشَّقِيقَةِ وَفُرُوعُ الرَّأْسِ عَرَقُ الصَّدْعَيْنِ الْمُتَوَيَّانِ
عَلَى الصَّدْعَيْنِ عَرَقُ الْمَآفِقَيْنِ وَفِي الْأَعْلَى لَا يَطْرُقُ إِلَّا بِالْحَقِّ
وَيَجِبُ أَنْ لَا يَغُورَ الْبَضْعُ فِيهِمَا فَذَبْطًا صَارَ تَأْصُورًا وَأَمَّا يَسِيرُ
مِنْهُمَا دَمٌ قَلِيلٌ وَمَنْعَةُ فَصْدِهِمَا هِيَ فِي الصَّدَاعِ وَالشَّقِيقَةِ
وَالرَّمْلِ الْمُرْعِيِّ وَالذَّخَعَةِ وَالْعِشَاءِ وَجَحْرِ الْخَنَازِيرِ بَيْنَهُمَا
وَالْعِشَاءُ وَيَلِيهِ عُرْوٌ وَصَغَانٌ مَوْضِعَانِ وَرَأْسُهُمَا يَلْحَقُهُ طَرَفُ
الْأُذُنِ عِنْدَ الْإِصْبَاقِ شَعْرَةٌ وَاحِدَةٌ ثَلَاثَةٌ أَظْهَرُ وَيَفْصِدُ مِنَ
ابْتِدَاءِ الْمَاءِ وَقَبُولِ الرَّأْسِ لِحَاذَاتِ الْمَعِدَةِ وَيَنْفَعُ ذَلِكَ مِنْ فَرْجِ
الْأَذُنِ وَالْقَفَّارِ وَمُؤَخَّرِ الرَّأْسِ وَبِكَرْجَالِ الْيَتِيمِ مَا يُقَالُ مِنْ
أَنْ عَرَقَيْنِ خَلْفَ الْأَذْنَيْنِ يَفْصِدُهُمَا الْمُتَبَتَّلُونَ لِيَطْلُقَ النَّسْلُ
وَمِنْ هَذِهِ الْأَوْرِدَةِ الْوُكَا حَانٌ وَهُمَا اثْنَانِ وَيَفْصِدَانِ عِنْدَ
ابْتِدَاءِ الْجَذَامِ وَالْخُشَاءِ الشَّدِيدِ وَصِيقِ النَّفْسِ وَالرَّبْوِ الْكَارِ وَنَحْوِهِ

الضَّحَى

الصَّوْبِ فِي ذَاتِ الرِّبَةِ وَالْبَهْرُ الْكَائِنُ مِنْ كَثَرَةِ الدَّمِ الْحَارِّ
وَعَلَى الطَّالِ وَالْجَبِينِ وَيَجِبُ عَلَى مَا جَبَنَ نَاعِمُهُ قَبْلَ أَنْ يَكُونَ
فَصْدُهُمَا يَنْضَعُ فِي شِعْرِهِ وَأَمَّا كَيْفِيَّةُ تَقْسِيدِهِ فَيَجِبُ أَنْ يَمِيلَ
فِيهِ الرَّأْسُ إِلَى صَنْدِ جَانِبِ الْفَصْدِ لِيَتَوَيَّرَ الْعُرْفُ وَيَتَأَمَّلَ الْجَمَّةُ
الَّتِي هِيَ أَشَدُّ زَوَالًا فِي خَلْفِ مَنْ صَدَّتْ تِلْكَ الْجَمَّةُ وَيَجِبُ أَنْ يَكُونَ
الْفَصْدُ عَرْضًا لَا طُولًا وَكَأَيْفَعْلُ الْإِصْبَاقِ فَرَقَ الْعُرْفُ النَّسَاطِعَ
ذَلِكَ فَيَجِبُ أَنْ يَقَعَ فَصْدُ طَوْلًا مِنْهَا الْعُرْفُ الَّذِي فِي
الْأَرَبَةِ وَمَوْضِعُ فَصْدِهِ الْمُتَشَقِّقُ مِنْ طَرَفِهَا الَّذِي إِذَا عَمَزَ
بِالْإِصْبَعِ يَفْرُقُ بَاسْنَيْنِ وَهُنَا كَيْفُ يَنْضَعُ وَالدَّمُ السَّائِلُ مِنْهُ قَلِيلٌ
وَيَنْفَعُ فَصْدُهُ مِنَ الْكَلْبِ وَلِكُدْوَةِ الْكَلْبِ وَالْبَوَاسِيرِ وَالْبُتُورِ
الَّتِي تَكُونُ فِي الْكَلْبِ وَالْحِكْمَةُ فِيهِ لَكِنَّهُ دَبَّ مَا لَحَدَتْ حُمَةٌ لَوْنِ
حُمْرِهِ تَشَبَّهُ السَّعْفَةَ وَتَشْفُو فِي الْحَجَرِ فَيَكُونُ مَضَرَّةً لَهُ أَعْظَمُ
مِنْ مَنْفَعَتِهِ كَثِيرًا وَالْعُرْوُ الَّتِي تَحْتَ الْخُشَاءِ تَمَّا إِلَى النُّقْرِ نَافِعٌ

فَصَدُّهَا مِنَ السَّدْرِ الْكَائِنِ مِنَ الدَّمِ اللَّطِيفِ وَالْأَوْجَاعِ الْمُتَقَابِلَةِ
فِي الرَّأْسِ مِنْهَا الْجَهَارُكَ وَهِيَ غُرُوتٌ أَرْبَعَةٌ عَلَى كُلِّ شَفَةِ مِنْهَا
رَوْحٌ وَيَقَعُ مِنْ قُرُوعِ الْعَمْرِ وَالْقُلَاعِ وَأَوْجَاعِ اللَّثَةِ وَأَوْرَامِهَا
وَأَسْرِي خَائِبُهَا وَقُرُوحُهَا وَالْبُقَايَا وَالشَّقَاوِ فِيهَا وَمِنْهَا الْغُرُوتُ
الَّذِي تَحْتَ اللِّسَانِ عَلَى بَاطِنِ الدَّقْنِ وَيَقْصَدُ فِي الْخَوَانِقِ
وَأَوْرَامِ اللُّوزَتَيْنِ وَمِنْهَا عِرْقُ تَحْتَ اللِّسَانِ وَعَلَى اللِّسَانِ
لِنَفْسِهِ وَيَقْصَدُ لِثِقَلِ اللِّسَانِ الَّذِي يَكُونُ مِنَ الدَّمِ وَجِبَتْ
أَنْ يَقْصَدَ طَوَّلًا فَإِنْ قُصِدَ عَرْضًا صَعِبَ رُقُودُهُ وَمِنْهَا
عِرْقٌ عِنْدَ الْعَنْقَةِ يَقْصَدُ لِلْمَخْرِقِ وَمِنْهَا عِرْقُ اللَّثَةِ وَيَقْصَدُ
فِي مُعَالَجَاتِ فَمِ الْمَعْدَةِ وَأَمَّا الشَّرَائِبُ الَّتِي فِي الرَّأْسِ مِنْهَا
شَرِيَانُ الصَّدْعِ وَقَدْ يَقْصَدُ وَقَدْ يَتَمَتَّى وَقَدْ يَكُونُ
وَيُقَعَلُ ذَلِكَ لِحَبْسِ التَّوَالِي الْحَادَةِ اللَّطِيفَةِ الْمُضَيَّعَةِ إِلَى
الْحُسَيْنِ وَلَا يَبْدَأُ الْإِنْتِشَارَ وَالشَّرِيَانُ الَّذِي خَلْفَ الْأَذْنَيْنِ

وَيُقَعَلُ

٢٥٠
وَيُقْصَدُ أَنْ لَا تَوَاعِ الرَّمْدُ وَابْتِدَاءُ الْمَسَاءِ وَالْعِشَاءُ وَالصُّدَاعُ
الْمَرْمُوزُ وَلَا يَنْتَلِزِعُ قُصْدُهُمَا عَنْ خُطَرٍ وَيَبْطِئُ مَعَهُ الْإِلْحَامُ وَقَدْ
ذَكَرَ جَالِينُوسُ أَنَّ بَعْضَ صَاحِبِي حَلْقِهِ أَصِيبَ شَيْئًا يَنْتَلِزِعُ وَسَالَ
مِنْهُ دَمٌ يَفْقَدُ رِصَالَهُ فَتَدَارَكَ جَالِينُوسُ بِدَوَاءِ الْكَنْدَرِ وَالصَّبْرِ
وَدَمِ الْأَخْوَيْنِ وَالْمَرْفُوحِ بَسِ الدَّمِ وَزَالَ عَنْهُ وَجَعَ مَرْمُوزِ
كَانَ بِهِ فِي نَاحِيَةِ وَرِكَ وَمِنْ الْغُرُوتِ الَّتِي يَقْصَدُ فِي الْبَدَنِ
عِرْقَانِ عَلَى الْبَطْنِ أَحَدُهُمَا مَوْضِعٌ عَلَى الْكَبِدِ وَالْآخَرُ مَوْضِعٌ
عَلَى الطَّحَالِ يَقْصَدُ الْإِيمَنُ فِي الْإِسْتِغْنَاءِ وَالْإِسْرَافِ عَلَى
الطَّحَالِ **وَأَعْلَمُ** أَنَّ الْقُصْدَ لَهُ وَقْتَانِ وَقْتُ اخْتِيَارِ وَقْتُ
ضَمُورِهِ فَالْوَقْتُ الْمُخْتَارُ فِيهِ التَّهَامُ يُعَدُّ تَامًا مَرَّ الْمَضْمُونِ وَالنَّفْضِ
وَالْوَقْتُ الْمَضْمُونُ فِيهِ هُوَ الْوَقْتُ الْمُنْجِبُ الَّذِي لَا يَسَعُّ تَأْخِيرَهُ
عَنْهُ وَلَا يُلْتَفَتُ فِيهِ إِلَى سَبَبٍ يَنْجِي **وَأَعْلَمُ** أَنَّ الْمُبْضِعَ الْكَالَ
كَثِيرُ الْمَضَرَّةِ فَإِنَّهُ يُحْطَى فَلَا يَلْحُقُ وَيُورَمُ وَيُوجَعُ فَإِذَا عَمَلَتْ

الْمُبْضَعُ فَلَا تَدْفَعُهُ بِلَيْدٍ غَمْرًا أَيْلَ زَوْجٍ بِالْإِخْتِلَافِ لِتَوْصِيلِ ظَرْفِ
الْمُبْضَعِ حَسْبُ الْعُرُوفِ وَإِذَا عِنْفَتْ فَكثيرًا مَا يَنْكَسِرُ رَأْسُ الْمُبْضَعِ
أَنْتَسَارًا خَفِيًّا فَيَصِيرُ زَلًّا فَلَا يَخْرُجُ الْعَرَفُ فَإِنْ انْجَحَتْ بِفَضْلِكَ
بَعْدَ رُتْ شَرًّا وَلِذَلِكَ يَجِبُ أَنْ تُجَرَّبَ كَيْفِيَّةُ غُلُوفِ الْمُبْضَعِ
بِالْجُلْدِ قَبْلَ الْفَصْدِ وَعِنْدَ صَاعِدَةٍ وَضَرْبَةٍ إِنْ ارْتَضَاهُ وَاجْتَهَدَ
بِأَنْ يَكُونَ الْعَرَفُ وَتَفَحُّهُ بِالْذَّمِّ فَيَنْبَغِي أَنْ يَكُونَ الزُّلْفُ وَالزَّوَالُ
أَقْلَ فَإِذَا اسْتَعَصَى الْعَرَفُ وَلَمْ يَظْهَرْ امْتِلَاقُهُ تَحْتَ الْيَدِ فَحُلُّهُ
وَشُدُّهُ حِرَارًا وَامْسَحُهُ وَانْزِلْ فِي الصَّعْطِ وَاصْعِدْ حَتَّى تَنْهَى
وَيُظْهِرُ وَتُجَرَّبُ ذَلِكَ مِنْ قَبْضِ اصْبَعَيْنِ عَلَى مَوْضِعِ خُرْ
الْمَوَاضِعِ الَّتِي يُعْلَمُ امْتِدَادُ الْعُرُوفِ فِيهَا تَأَنُّنًا تَحْتَرُّ هَهُمَا وَتَأَنُّ
تَحْتَرُّ بِأَخْدِئِهِمَا وَيَسِيلُ الدَّمُّ بِالْأُخْرَى حَتَّى تَحْتَرُّ بِالْوَاقِفِ مَدَّةً
عِنْدَ الْإِسْأَلَةِ وَجَزْرُهُ عِنْدَ التَّخْلِيَةِ وَيَجِبُ أَنْ يَكُونَ لِرَأْسِ الْمُبْضَعِ
مَسَافَةٌ تَقْدُ فِيهَا غَيْرُ بَعِيدَةٍ فَيَنْعَدَّ إِلَى شَرِيَانِ أَوْ عَصَبٍ

وَأَشَدُّ

وَأَشَدُّ مَا يَجِبُ أَنْ يَمْتَلَأَ حَيْثُ يَكُونُ الْعَرَفُ أَدَقُّ وَأَمَّا أَخْذُ
الْمُبْضَعِ فَيَنْبَغِي أَنْ يَكُونَ بِالْإِصْبَاعِ وَالْوَسْطَى وَبِشَرِّكَ السَّبَابَةِ
لِلْجَسِّ وَأَنْ يَقَعَ الْإِحْدَى عَلَى نَصْفِ الْحَدِيدَةِ وَلَا يَأْخُذَهُ فَوْقَ
ذَلِكَ فَيَكُونُ التَّكْرُّ مِنْهُ مُضْطَرِّبًا وَإِذَا كَانَ الْعَرَفُ يَزُولُ إِلَى
جَانِبٍ وَاحِدٍ فَقَابِلُهُ بِالرَّيْطِ وَالصَّعْطِ مِنْ ضِدِّ الْجَانِبِ وَإِنْ
كَانَ يَزُولُ إِلَى جَانِبَيْنِ سَوَاءً فَاخْتَلَسَ فَصْدُهُ طَوَالًا **وَأَعْلَى**
أَنْ السَّدَّ وَالْعَمْرَ يَجِبُ أَنْ يَكُونَ بِقَدْرِ أَوَالِ الْجُلْدِ فِي
صَلَابَتِهِ وَغَلْظِهِ وَيَجِبُ كَثَرَةُ اللَّحْمِ وَوُجُوهُ وَالتَّقْيِيدُ يَجِبُ
أَنْ يَكُونَ قَرِيبًا وَإِذَا خَفِيَ التَّقْيِيدُ الْعَرَفُ فَأَعْلَمْ عَلَيْهِ وَلَهُدَّ
لِيُكَلِّفَ يَزُولُ عَنْ مُحَاذَةِ الْعَلَامَةِ بِحَرَكَةٍ فِي التَّقْيِيدِ وَمَعَ ذَلِكَ
فَعَلَى الْفَصْدِ وَإِذَا اسْتَعَصَى عَلَيْكَ شَيْلُ الْعَرَفِ وَالْهَمَامَةُ
فَشَوِّعْنَهُ فِي الْأَبْدَانِ الْقَضِيفَةِ خَاصَّةً وَاسْتَعْمِلِ الصَّنَانِ
وَوُجُوعَ التَّقْيِيدِ وَالشَّدَّ عِنْدَ الْمَفْصَلِ يَمْنَعُ امْتِلَاقَ الْعَرَفِ

وَإِذَا رَأَيْتَ أَنْ تَعْمَلَ فَمَدَّ الْجِلْدَ بِأَصْبَعِكَ لِيُبْعَدَ عَنْ مَحَلِّهِ
 الثُّقْبَةُ ثُمَّ اغْسِلْ وَاسْفُفْ ثُمَّ صِغِ الرِّقْلَةَ وَدَعْ الْجِلْدَ يَنْتَدِلِ إِلَى مَوْضِعِهِ
 وَاعْلَمْ أَنَّ مَنْ تَعَرَّفَ كَثِيرًا بِسَبَبِ الْإِسْتِخْرَاجِ فَهُوَ مُتَحْتَاجٌ إِلَى الْفُصْدِ
 وَكَثِيرًا مَا وَقَعَ الْمُخْمُ الْمُضْدِعُ فِي الْمَدَى فِي بَابِهِ بِالْفُصْدِ اشْمَاكُ
 طَبِيعِيٌّ فَاسْتَعْنِي عَنِ الْفُصْدِ **فِي الْحِجَامَةِ**
 الْحِجَامَةُ تَنْفِيهَا لِلنَّوَاحِي الْجِلْدَ أَكْثَرَ مِنْ تَنْفِيَةِ الْفُصْدِ وَاسْتِخْرَاجِهَا
 لِلدَّمِ الرَّقِيقِ أَكْثَرَ مِنْ اسْتِخْرَاجِهَا لِلدَّمِ الْعَلِيطِ وَتَنْفَعُهَا
 فِي الْإِنْدَانِ الْعَبَالِ الْخَلِيطَةِ الدَّمِ قَلِيلَةً لِأَنَّهَا لَا تَبْرُزُ دِمَاءً كَمَا
 وَلَا يَخْرُجُهَا كَمَا يَنْبَغِي بِدَلِّ الرِّقِيقِ جَدًّا مِنْهَا يَتَكَلَّفُ وَيُجَدِّدُ فِي
 الْعَضْوِ الْمَخْمُومِ ضَعْفًا وَتَوَمُّرًا بِاسْتِعْمَالِ الْحِجَامَةِ لَا فِي أَوَّلِ الشَّهْرِ
 لِأَنَّ الْأَخْلَاطَ لَا تَكُونُ قَدْ تَحَرَّكَتْ وَتَلَمَّجَتْ وَلَا فِي آخِرِهِ لِأَنَّهَا
 تَكُونُ قَدْ نَقَصَتْ بَلَى فِي وَسْطِ الشَّهْرِ حِينَ تَكُونُ الْأَخْلَاطُ
 هَائِجَةً تَابِعَةً فِي زَيْدٍ كَمَا لَزِمَ زَيْدُ التَّوَرِّ فِي حَزْمِ الْقَمَرِ تَزِيدُ الدَّمَاعَ

فِي الْفُصْدِ

فِي الْأَنْخَافِ وَالْمِيَاهِ فِي الْأَنْخَافِ ذَاتِ الْمَدَى وَالْجُرْدِ وَأَفْضَلُ
 أَوْقَاتُهَا فِي النَّهَارِ هِيَ السَّاعَةُ الثَّانِيَةُ وَالثَّلَاثَةُ وَجِبَتْ أَنْ يَتَوَقَّى
 الْحِجَامَةُ بَعْدَ الْحَمَامِ الْأَيْمَنِ حَمَةً غَلِيظَةً فَيَجِبُ أَنْ يَسْتَحْمَرَ ثُمَّ
 يَحْمَرَّ سَاعَةً ثُمَّ يَحْجَمَ وَكَثُرَ النَّاسُ يَكْرَهُونَ الْحِجَامَةَ فِي مُقَدِّمِ
 الْبَدَنِ وَيَجْتَرِئُونَ مِنْهَا لِضَرَرِهَا بِالْحَسَنِ وَالزَّهْرِيَّاتِ وَالْحِجَامَةُ عَلَى
 النُّقْرَةِ خَلِيفَةُ الْأَخْلَاطِ وَيَنْفَعُ مِنْ ثِقَلِ الْحَلِيبَيْنِ وَيُخَفِّفُ الْحَمْلَ
 وَيَنْفَعُ مِنْ حَرِّ الْعَيْنِ وَالْبُخْرِ فِي الْعَمْرِ وَعَلَى الْكَاهِلِ خَلِيفَةُ
 الْبَاسِلِيقِ وَيَنْفَعُ مِنْ وَجَعِ الْمُنْكَبِ وَالْحَلَقِ عَلَى أَحَدِ الْأَعْيُنِ
 خَلِيفَةُ الْقَيْفَالِ وَيَنْفَعُ مِنْ ارْتِعَاشِ الرَّأْسِ وَيَنْفَعُ الْأَعْضَاءَ
 الَّتِي فِي الرَّأْسِ مِثْلَ الْعَجَةِ وَالْإِسْنَانِ وَالضَّرْسِ وَالْأَذْيَنِ
 وَالْعَيْنَيْنِ وَالْحَلَقِ وَالْأَنْفِ لَكِنَّ الْحِجَامَةَ عَلَى النُّقْرَةِ تَوَرَّتْ النَّسَاءُ
 حَقًّا كَمَا قَالَ سَيِّدُنَا وَفُلَانَا وَصَلَحَتْ شَرِيعَتُنَا مُحَمَّدٌ صَلَّى
 اللَّهُ عَلَيْهِ إِنَّهُ مَوْخَرُ الدَّمَاعِ مَوْضِعُ الْحَوْظِ وَيُضَعِّفُ الْحِجَامَةُ

وَعَلَى الْكَاهِلِ يُضَعْفُ فَمِنْ الْمَعْدَةِ وَالْأَخْدَعِيَّةِ وَرَيْمًا أَخَذَتْ غَشَّةَ
الرَّأْسِ فَلَيْسَ فِي النَّقْرِ قَلِيلًا وَلَا يَصْعَدُ الْكَاهِلِيَّةُ قَلِيلًا إِلَّا أَنْ يَتَوَحَّى
بِهَا مَعْلُجَةٌ نَفَثَ الدَّمُ وَالشَّعَالُ فَيَجِبُ أَنْ يَنْزَلَ وَلَا يَصْعَدُ وَ
هَذِهِ الْحِجَامَةُ الَّتِي تَكُونُ عَلَى الْكَاهِلِ وَبَيْنَ الْفَخْدَيْنِ نَافِعةٌ مِنْ
أَعْرَاضِ الصَّدْرِ الدَّمَوِيِّ وَالرَّيْبِ الدَّمَوِيِّ لَكِنْ يُضَعْفُ الْمَعْدَةُ
وَيُحْدِثُ الْخَفَقَانَ وَالْحِجَامَةُ عَلَى السَّاقِ تُقَارِبُ الْفُصْدَ
وَتُنَقِّي الدَّمُ وَتُدْرِثُ الطُّبْتَ وَمَنْ كَانَ مِنَ التَّسَارُخِ بَصِيرَةً مُتَمَلِّخَةً
رَقِيقَةً الدَّمُ فَحِجَامَةُ السَّاقِ لَوْ قُتِلَ لَهَا مِنْ فُصْدِ الصَّافِرِ
وَالْحِجَامَةُ عَلَى الْقَمْحِدِ وَوَعَلَى الْهَامَةِ تَنْفَعُ فِيمَا أَرَعَاهُ بَعْضُهُمْ
مِنْ خِلَاطِ الْعَقْلِ الدُّوَارِ وَيُبْطِئُ فِيمَا قَالُوا بِالشَّيْبِ وَفِيهِ نَظَرٌ
فَإِنَّهُ قَدْ يَعْمَلُ ذَلِكَ فِي أَيْدَانِ دُونَ أَيْدَانٍ وَفِي أَكْثَرِ الْأَيْدَانِ
تُسْرِعُ بِالشَّيْبِ وَيَنْفَعُ مِنْ أَعْرَاضِ الْعَيْنِ وَذَلِكَ أَكْثَرُ مَنْفَعَتَيْهَا
فَإِنَّهَا تَنْفَعُ مِنْ جَرِّهَا وَتُبْرِئُهَا لَكِنَّهَا تَضُرُّ بِالذَّهْنِ وَتُورِثُ

بَلْهَا

بَلْهَا وَنَسِيَانًا وَرَدَّاءَةً فِكْرًا وَأَعْرَاضًا مُزْمِنَةً وَتَضُرُّ بِالصَّحَابِ
الْمَاءِ فِي الْعَيْنِ اللَّحْمِ إِلَّا أَنْ يُصَادِفَ الْوَقْتُ وَالْحَالُ الَّتِي
يَجِبُ فِيهَا اسْتِعْمَالُهَا مَا لَمْ تَضُرَّ وَالْحِجَامَةُ تُحِبُّ الدَّقْنَ تَنْفَعُ
الْأَسْنَانَ وَالْوَجْهَ وَاللِّقُومَ وَيُنَقِّي الرَّأْسَ وَالْفَكْرَ وَالْحِجَامَةُ
عَلَى الْقَطْرِ نَافِعةٌ مِنْ رُمَامِيدِ الْفَخْدِ وَجَرِّهِ وَتُبْرِئُ مِنْ
النَّقْرِ وَالْبَوَاسِيرِ وَكَاءِ الْفِيلِ وَيُجَالِ الْمَشَانَةَ وَالرَّحِمَ وَمِنْ
حِكْمَةِ الظُّهْرِ وَإِذَا كَانَتْ هَذِهِ الْحِجَامَةُ بِالنَّارِ بِشَرَطٍ أَوْ بِغَيْرِ شَرَطٍ
تَنْفَعُ مِنْ ذَلِكَ أَيْضًا وَالَّتِي بِشَرَطٍ أَقْوَى فِي غَيْرِ الرِّيحِ
وَالَّتِي بِغَيْرِ شَرَطٍ أَقْوَى فِي تَحْلِيلِ الرِّيحِ الْبَارِدَةِ وَاسْتِصَالِهَا
هَاهُنَا وَفِي كُلِّ مَوْضِعٍ وَالْحِجَامَةُ عَلَى الْفَخْدَيْنِ مِنْ قَدَامِ
تَنْفَعُ مِنْ وَرَمِ الْخُصْيَيْنِ وَخُرَاجَاتِ الْفَخْدَيْنِ وَالسَّاقَيْنِ
وَالَّتِي عَلَى الْفَخْدَيْنِ مِنْ خَلْفٍ تَنْفَعُ مِنَ الْأَوْرَامِ وَالْخُرَاجَاتِ
لِلْحَادِثَةِ فِي الْأَلْيَتَيْنِ وَعَلَى السَّاقِ الْكَبِيرَةِ تَنْفَعُ مِنْ صَوْبَانِ

الرَّكْبَةُ الْكَائِنُ مِنْ اخْلَاطِ حَاةٍ وَمِنْ اخْرَاجَاتِ الرَّدِيَّةِ وَالْقُدْرَةِ
الْحَقِيقَةِ فِي السَّاقِ وَالرَّجُلِ وَالَّتِي عَلَى الْكَعْبَيْنِ تَنْفَعُ مِنْ اخْتِبَاسِ
الطُّبِّ وَمِنْ غَرْفِ النِّسَاءِ وَالنِّقَرِ وَأَمَّا الْحِجَامَةُ بِالشَّرْطِ
فَقَدْ تَسْتَعْمَلُ لِجَذْبِ الْمَادَّةِ عَنْ جِهَةِ حَرَكَتِهَا مِثْلُ وَضْعِهَا عَلَى
النَّدَى لِيَحْتَسِبَ نَزْفُ دَمِ الْخِيضِ وَقَدْ يُرَادُ بِهَا إِثْرُ الْوَرَمِ
الْغَائِرِ لِيَصِلَ إِلَيْهِ الْعِلَاجُ وَقَدْ يُرَادُ بِهَا نَقْلُ الْوَرَمِ إِلَى عَضْوٍ
أَخْسَ فِي الْجَوَارِ وَقَدْ يُرَادُ بِهَا تَخْيِيلُ الْعَضْوِ وَجَذْبُ الدَّمِ
إِلَيْهِ وَتَحْلِيلُ رِيَاحِهِ وَقَدْ يُرَادُ بِهَا رَدُّهُ إِلَى مَوْضِعِهِ الطَّبِيعِيِّ
الْمَنْزُولِ عَنْهُ كَمَا فِي الْقَيْلَةِ وَقَدْ تَسْتَعْمَلُ لِتُسْكِينِ الْوَجَعِ كَمَا يُضَمُّعُ
عَلَى الشَّرِّ بِسَبَبِ الْقَوْلَجِ الْمُبْرِجِ وَرِيَاحِ الْبَطْرِ وَأَفْجَاعِ الْوَرَمِ
الَّتِي تَعْرِضُ عِنْدَ حَرَكَةِ الْخِيضِ خُصُوصًا لِلْفَتَيَاتِ وَعَلَى الْوَرَمِ
لِعَرَفِ النِّسَاءِ وَخَوْفِ الْخَلْعِ وَمَا بَيْنَ الْوَرَكَيْنِ نَافِعَةٌ لِلْفَحْدَيْنِ
وَالْوَرَكَيْنِ وَالْبَوَائِيْرِ وَاصْلِحُ الْقَيْلَةِ وَلِلْمُنْقَرِشِينَ وَوَضْعُ

٢٥٢
الْحِجَامَةُ عَلَى الْمَقْعَدِ وَتَجَذِبُ مِنْ جَمِيعِ الْبَدَنِ وَمِنْ الرُّأْسِ
وَيَنْفَعُ الْأَفْعَاءَ وَيَشْفِي مِنْ فُسَادِ الْخِيضِ وَيَخَفُّ مَعَهَا الْبَدَنُ
وَيَقُولُ أَنَّ الْحِجَامَةَ بِالشَّرْطِ فَوَائِدُ ثَلَاثٌ أَوَّلُهَا الِاسْتِفْرَاجُ
مِنْ نَقَرِ الْعَضْوِ وَالثَّانِي الِاسْتِفْقَارُ رَجْوُ هَرَمِ الرُّوْحِ مِنْ غَيْرِ اسْتِفْرَاجٍ
لَهُ تَابِعٌ لِاسْتِفْرَاجِ مَا يَسْتَفْرِغُ مِنَ الْاخْلَاطِ وَالثَّلَاثُ تَرْكُهَا
التَّعَرُّضُ لِلِاسْتِفْرَاجِ مِنَ الْأَعْضَاءِ الرَّئِيسَةِ وَيَحْتَاجُ أَنْ يُعْمَلَ
الشَّرْطُ لِجَذْبِ مِنَ الْخَوَرِ وَتَحْمَاوَرِهِ مَوْضِعَ الْخِيضِ الْحِجَامَةِ
فَعَسَى تَرْغَمُهَا فَلْيُقْ خَدَّ خَرَفٍ أَوْ سَفْحَةً مَبْلُوءَةً بِمَاءٍ فَإِنَّ إِلَى
الْحَرَارَةِ وَلَيْسَ كَمَا يَهْوَى أَوَّلًا وَهَذَا يَعْزِضُ كَثِيرًا إِذَا
اسْتَعْمَلْنَا الْحِجَامَةَ عَلَى نَوَاحِي النَّدَى لِيَمْتَعَ نَزْفُ الْخِيضِ
أَو الرُّعَافِ وَلِذَلِكَ يَحْتَاجُ أَنْ لَا يَضَعَ مَاءً عَلَى النَّدَى نَفْسِهِ
وَإِذَا دَهَنَ مَوْضِعَ الْحِجَامَةِ فَلْيَبَادِرْ إِلَى إِعْلَاقِهَا وَلَا يَدْفَعُ
بَلْ يَسْتَعِجِلْ فِي الشَّرْطِ وَيَكُونُ الْوَضْعُ الْأَوَّلِيُّ خَفِيفَةً سَبْعَةً

القلع ثم يندفع إلى إبطاء القلع والامحال وغداً المحتجم يجب
أن يكون بعد ساعة والصبي يحتجم في السنة الثانية
وبعد ستين سنة لا يحتجم السنة وفي الحجامه على الأعلى
من من انصاب الموالد إلى أسفل المحتجم الصفراوي يتناول
بعد الحجامه حب الثمان او ماء الثمان وماء الهند بالشكر
والخمر بالخل **في العلق** قالت الهندات من
العلق ما في طباعه سمية فليقتب منها ما كان عظيم
الرأس لونه كحلي اسودا ولونه اخضر ودوات الزغب
والشبيه بالمازما هيح والتي عليها خطوط لازوردية والشبيه
اللون بالمنقلبون ففي جميع هذه سمية تورث اواراما وعيا
وتزف كم وحمى واشترخاء وقر وحادية وليجنب
المصيدة من المياه الحماصة والردية بل يختار ما صاد في
المياه الطلجية ومأوى الصقار ولا يلتفت إلى ما يقال

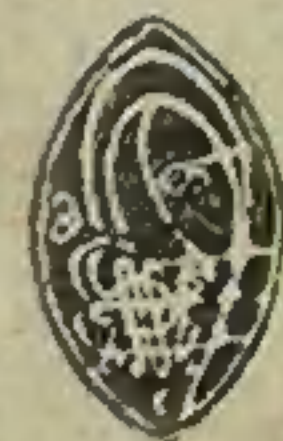
ان الكمين

ان الكمينه في مياه مضطربة رديه وليكن ما شيه الالوان تخلوها
خضرة ويمتد عليها خطان زنجريان والشقرة المستديرة
الجنوب والكبدية الالوان والتي تشبه الجراد الصغير والذيت
يشبه ذنب الفار والدقاق الصغار الرؤس ولا يختار على
حشر البطن خضر الطيور ولا سيما ان كانت في المياه الجارية
وجذب العلق للدم اغور من جذب الحجامه ويجب ان يصال
قبل الاستعمال يوم ويقتا بالكباب حتى يخرج ما في بطنها
ان افكر ذلك ثم يصب لها شي يسير من الدم من حمل او غيره
ليخمدى به قبل المزال ثم يؤخذ ويظف لزوجاتها
وقد راقها مثل اسفجة وتغسل موضع ارساها بورق
ويحتر بالدلك ثم ترسل العلق عند اراة استعمالها في
ما عذب فيظف ثم يرسل وما ينشطها للتلحق مسح
الموضع بطين الرأس ودم فاذا امتلت وايد اسقاطها

ذَرَعْلَيْهَا شَيْءٌ مِنْ مِلْحٍ أَوْ رَمَادٍ أَوْ بُورٍ أَوْ حَرَاةٍ خَرْقَةٍ كَثَانٍ
 أَوْ سَفْحَةٍ مَحْرُوقَةٍ وَالصَّبَابُ بَعْدَ سُقُوطِهَا أَنْ تَنْتَضِرَ بِالْمُحِجَّةِ
 فَتَأْخُذَ مِنْ رِمِّ الْمَوْضِعِ شَيْئًا يُفَارِقُ مَعَهُ صَرْدًا لِسُحْرَافَاتٍ
 لَمْ يَحْتَسِبِ الدَّمُ ذَرَعْلَيْهِ عَفْصٌ مَحْرُوقٌ أَوْ بُورٌ أَوْ رَمَادٌ أَوْ خَرْقٌ
 مَسْحُوقٌ جَدًّا أَوْ غَيْرُ ذَلِكَ مِنْ حَابِسَاتِ الدَّمِ وَيَحِبُّ أَنْ
 تَكُونَ عَتِيدَةً مَعَهُ عِنْدَ مُعَلِّقِ الْعَلَقِ وَاسْتِعْمَالِ الْعَلَقِ جَيِّدٌ
 فِي الْأَفْرَاضِ الْجِلْدِيَّةِ مِنَ السَّعْفَةِ وَالْقُوبِ بَارٍ وَمَحْذُوكٌ لِكُلِّ

وَاللَّهُ عَالِمُ الْبَاطِنِ

وَاللَّهُ جَمْعُ الْكَلَامِ



سم

في العلق العلق يجذب أكثر من الحجامته ويجب أن تطعم دماً
 قبل وضعها على العضو ويحبب الحلي منها وليغسل لزوجتها
 بإسْفِجٍ وإذا أراد أن تسقط ذرَعْلَيْهَا بُورٌ وَرَمَادٌ وَعَلَى مَوْضِعِهَا
 عَفْصٌ وَجِلْدٌ أَوْ هَذَانِ تَنْفَعُ الْجَبَرُ وَالسَّعْفَةُ وَالْقُوبُ بَارٍ

أَصْفَرٌ أَوْ أَطْلَسٌ أَوْ يَكُونُ آخِرَ وَاجِدٍ أَمَّا الْبُورُ الْثِيَابُ فِي الصَّيْفِ
 مَا يَكُونُ أَجودَ مِنَ التُّوزِيِّ وَالذَّبَقِيِّ أَمَّا صَقْلِي وَكثان الرومي في
 الصَّيْفِ جَيِّدٌ لِأَنَّهُ يَبْرُدُ أَمَّا الْثِيَابُ ^{نوع من الأطلس} الْحَشْرُ ^{نوع من الأطلس} تَنْفَعُ الْمَنِيَّ خَاصَّةً قَرَنَ
 لِأَنَّهُ فِيهِ يَبُوسَةُ عَظِيمَةٌ أَمَّا الْثِيَابُ الْبَرَسِيمُ فَاتَّجِيْدٌ غَايَةٌ لِهَذَا الشَّغْلِ
 لِلرِّجَالِ وَالنِّسَاءِ أَمَّا ثِيَابُ صُوفٍ لِسَبَبِ أَنَّ مَا فِيهِ حَرٌّ يَصْلُحُ
 لِلشَّيَاحِ خَاصَّةً الرُّومِيَّ وَالْبَغْدَادِيَّ وَثِيَابُهُ ذَلِكَ

رايب فاما اللبن الحامض فانه لا يضر الاسنان الا من جنس
الضرس مثل سائر الاشياء الحامضة والباردة العفصة فللمعدة الباردة
لا تستقر اللبن الحامض على اي اجهات استمر آجيدا والمعدة المعتدلة
يحسن استمرارها له الا انه لا يقوى على حال حتى لا يضره اصلا
والمعدة الخارجة عن الاعتدال الى الحرارة اما بالطبع واما بالعرض
فانها محتملة لاضرتها هذه الاغذية ونحوها قد ينفع به بعض الانتفاع
ويصير محتملة لبنا واللبن يستحيل في المعدة الناقصة الحرارة
الى الحجة وفي الملتبسة الى الدخانية **فاما** الحامض من اللبن
الذي قد اخرج زبد وماء فانه لا يستحيل الى الدخانية
بته ولا في المعدة في غاية المرار والتهاب لا تده قد فائدة الجزء الدسم
والجزء الحاد الذي في ما يثبه وما يبق فيه من الجزء الجبني واستعمال
ابرد مما كان واذا كان كذلك فانا نقول ان هذا اللبن المحض
يولد خلطا باردا غليظا ولذلك لا يستمر به المعدة المعتدلة ويولد

هو الموفق والمعين

صفة المرقد المسبت باذنه تعالى

يؤخذ بزر شوكران نصف درهم جوز مائل نصف درهم بزر البنج الاسود
وبزر البنج الاحمر وافيون من كل واحد درهم بزر الخشخاش الاسود ٢٥١
وبزر الخشخاش من كل واحد درهمان خربق اسود وبزر الشقاروق
من كل واحد درهم يدق الجميع وينخل ويكت بدهن اللوز ويقرص بالخمير
العتيق **الصرف** ويجفف في الظل الشربة منه دانق الى دانقين بالخمير
العتيق فاما العلاج فيه اذا اريد افاقته فيجب ان يطعمه السم
ويكت به اسنانه ويحك بالسكر انفه ويقطر في انفه
دهن اللوز ويدلك راسه بدهن اللوز حتى يفيق باذن الله الحكيم
نوع آخر من المرقد المسبت يدلك به الرأس يؤخذ بزر اللفاح
وافيون والخشخاش يدق الجميع وينخل ويجفن بالخمير العتيق
ويدلك به الرأس نوع آخر يؤخذ افيون وبزر البنج
وجند بيدستر وخربق اسود سواء من كل واحد يدق وينخل
على الافراد يقرص بماء الخلاف ويجفف في الظل مثل المحض
يستعمل بالخمير الصرف العتيق عند اراة النوم او مثل الحمصتين
او ثلاث جمصات اذا اريد اسبائه نوع آخر يؤخذ افيون
واقيا وعاقرق حام من كل واحد نصف مثقال يدق وينخل
ويحب بماء اصل الشوس مثل المحض بالخمير العتيق ويستعمل عند الحاجة
الشربة دانق نوع آخر يوضع في الانف فيزيل العقل باذنه تعالى
يؤخذ بزر الشوكران وبزر البنج الاسود ونحو مريم من كل واحد دانق
يدق الجميع وينخل ثم يحل الكافور لقيطوري بماء اللبلاب ويجفف به

يُجفف في الظل ويستعمل عند الحاجة دائق منه في الأنف
 نوع آخر يؤخذ بزر اللفاح واصل الشوكران وافيون وبزر الشقايق
 من كل واحد سواء يدق ويخل ويستعمل في الأنف فيرقد ويستبت
 بآذنه تعالى نوع آخر يؤخذ افيون وبزر الخشخاش الاسود من كل واحد
 سواء وضعف الجميع لفاح ودائق زعفران يدق الجميع ويخل ويحجن
 ورق البنج الطري ويقرص ويخفف في الظل عند الحاجة يستعمل
 في الأنف بالدهن يرقد ويستبت بآذنه تعالى وتقدس
 صفة أخرى يؤخذ الأفيون وبزر الخشخاش سواء ويسحق ويطلق
 على وجه الكباب او على الخبز يسبت من اذنه

دعاء ٩

في كل يوم واحد في الساعة الخامسة منه وحينئذ احسن
 في كل يوم واحد في الساعة الخامسة منه وحينئذ احسن

في كل يوم واحد في الساعة الخامسة منه وحينئذ احسن
 في كل يوم واحد في الساعة الخامسة منه وحينئذ احسن